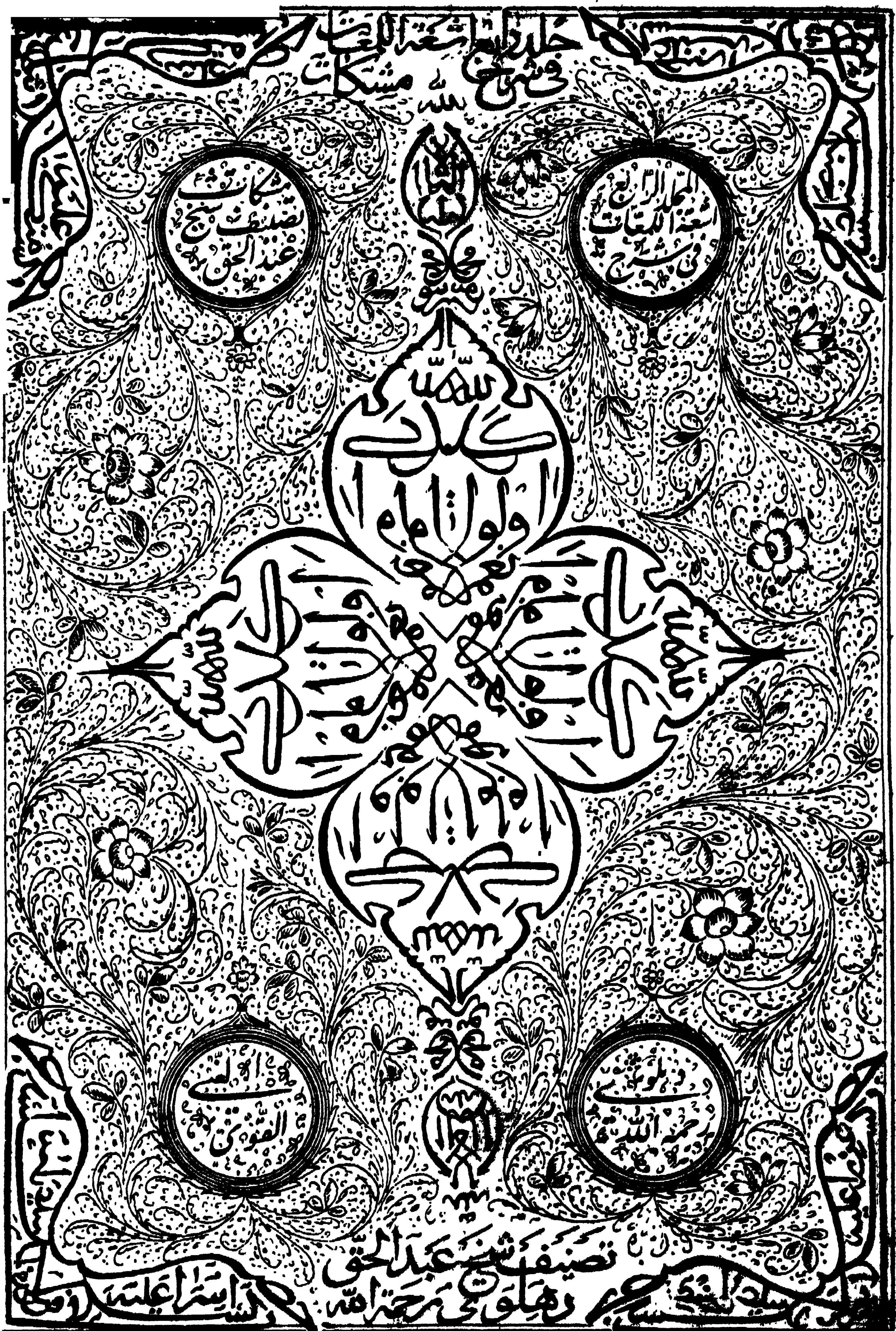

جلد رابع اشعة اللمعات
فی شرح مشکات
تصنیف شیخ عبدالحق
دہلوی رحمۃ اللہ



نصر من الله وفتح قريب

انا فتحنا لك فتحا مبينا

بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله

كتاب الآداب ۵ ۳ حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بهر ریاضت محموده که مشقت می کشد در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل واصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن وخواندن کسی را بچیزی است وادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام وخواندن ایشانست برای آن از اینجاست وطعامی را که ساخته شود برای دعوت وعروس ما دبه گویند وادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن وخواندن بمجاز است ودر صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ ونگهداشت حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول وفعل وگفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق وبعضی گفته اند ایستادن بر حسنات وبعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است ورفق با هر که دون است ودر مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق است وحق آنست که عام تر است از اخلاق واعمال فتدبر باب السلام

سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت وبرات از نقایص وعیوب واسمی است از اسماء الهی تعالی وبعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب ونقص ومعنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست یعنی تو در حفظ ونگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر بر آنند که معنی سلام علیک این است که تو در سلامتی از من ومراتبه سلامت دار از خود مشتق

ازسلم

ازسلم که بمعنی مصالحه است یعنی این باش از من واین دار مرا و شرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا او
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته بیافرید خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آن بعضی تاویل کنند
و گویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است و بعضی
تاویل کنند ومشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمه اوست پس گردانید او را عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید و ایجاد نمود وبعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن علقه پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامعه است از جمله
مخلوقات هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد ولهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با جتبا یا صورت بمعنی امر و شانست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را دید که بر روی غلامی میزد فرمود بر روی وی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزییف کرده اند با آنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو و کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد در ابتدا برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر با الله
تعالی بیان صفت دیگر میشود مر آدم را و اگر ضمیر راجع با آخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت
بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده و اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء حطی مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم با از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملک
و بقا نیز آمده و در التحیات لله همین معانی مراد داشته اند فانها تحیتک و تحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریه مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم ازینجا است فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیك ورحمة الله قال گفت آن حضرت یا راوی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این
ادب جواب وفضیلت آنست که اگر کسی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله و اگر در سلام نیز ورحمة الله گفته شود در جواب او گویند ورحمة الله وبرکاته و در
بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام والسلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می در آید بهشت را بر صورت آدم
باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت وحسن وجمال که آدم داشت در بهشت در آید اما دوزخیان برا قبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت در آیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ وعن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت وآداب
از خصال وآداب مسلمانی بهتر وفاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را وگفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا وبیگانه
اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده وعمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق وطیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است ولهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی بعد این دو صفت دریافت و بروی رعایت واهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان واکرام همسایه ومهمان وامثال آن و نسبت بهر کس هرچه که اهم دید بر بیان ترغیب
وتحریص فرمود و تقرئ بالضم تاء مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است وبفتح تاء از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهرتر است و باوجود آن ضم صحیح تر وفصیح تر است اما معنی اقراء که
معنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میگردد مسلم علیه را برد سلام گویا میخوانانداو اسلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقراء مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را والا قراءت مناسب وازین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت وآشنائی وهمچنین عیادت
ومانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمان را بر ذمه
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگرچه واجب نبود ولیکن بجهت مبالغه وتاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض و می آید نزد وی یا باز میگردد بوی و مکرر می رسد ویشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا
وجود منت ومفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است ولازم
است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمك الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد و چنانچه بیاید در باب خود وتشمیت بشین معجمه
وسین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب وشهد وششم نیک خواهی کردن
مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند واگر غایب بود در غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضرا و غایبا نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است
و در اصل لغت معنی خلوص آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایته
النسائی ولیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی
تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تؤمنون
آمده بنون و موافق قاعده همین است ولیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست و مقارنت حتی تؤمنوا است وازبرای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه نمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آن را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن
سلام عام باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد و سلام گوید
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر و سلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرده ۶ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری وگفته اند که این حکم نزد ملاقاتست یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تواضع وشفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

و جزا عن المسلمین جزاه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری
را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار را باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و
فاسقان واذا لقیتم احدهم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ
تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردنست تا یکسو شود و سایه
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما یقول احدهم
السام علیک فقل وعلیک پس نیست که میگوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید یعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان
پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا هر آنچه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمونست این حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فعل وعلیک بصیغه افراد است
و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت موطا علیک است بدون واو
و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفتند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت
مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روایت بهر دو وا وعن عائشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بوی
مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد و اگرچه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گرد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد این
دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها
فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا مرگ
کردند بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعون اند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد هر چه
شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه
وفی روایة للبخاری و در روایت مر بخاری را اینچنین آمده که قالت گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا باایست و آهسته باش یا عائشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاک والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت علیهم
رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و کردند دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده میشود مرا و قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان
ولا یستجاب لهم فی و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة
مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد در بد گویی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر بزند و تفحش را
که بزور خود را فحش و بد گوی پندارد وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از جنس مسلمانان و مشرکان بت
پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی
غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من
اتبع الهدی و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاده صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند
پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول
وی والیهود عطف بالمشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء و راء فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فتحدث فیها حرف و حکایت میکوئیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی و کذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها و البته می نشینند فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راهها را حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و یکسو افکندن آنچه ایذا کند و بر تجا مذکذرند کانرا از سنگ و خار و پلیدی ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا و سلام گفتن نه سلام زیرا که
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و یکرامر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه[١٤] وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایتست از ابی هریرة از آن حضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از آن بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که نمیدانند که کجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابو داود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری که اسم چنین که ذکر کرده شده وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد می کند و حسرت
مینمود بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را و ارشاد سبیل عامتر است از راه نمودن گمراه رواه ابو داود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی[١٩] وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون به معروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از البته باید کرد و اگرچه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایتست از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پستر نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء اخر فقال پستر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پستر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد راسی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و هم چنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث به معنی حدیث مذکور
اگرچه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی اخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال وگفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضایل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بران در سنت نیامده است رواه ابو داود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید در ینجا دو وجه است کذا قالوا وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله بمستیکه قریب تر و مخصوص تر بحق

مردم بجناب حق عز و علی من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مردمانند که ملاقات کرده‌اند در رای یک دیگر چه دراین صورت برابرند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود و نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر
مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون در آید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت برایشان رواه
احمد گفته‌اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنهٔ فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها و یجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرتست صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه و روی ابو داود و قال و روایت کرد ابو داود و گفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود و این حسن بن علی شیخ ابو داود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان کرد تشبیه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید بیهود
و بنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان و تسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از انکه سلام بر یکدیگر کرده‌اند درختی یا دیواری یا سنگی پس پیش آید یکی از ان دو مرد دیگر را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هرچه
شنیدی یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون در آیید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آن را نزد ایشان
و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید با ایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و درین تفاول است بسلامت
و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک
فسلم ای پسرک من چون در آیی بر اهل و عیال خود پس سلام کن برایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه
تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه در آید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از ان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و عادت میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بک عینا انعم انعام از نعومة است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با معنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن
گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از ان کلمات رواه ابو داود و آنکه
هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم میگفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و جز وی مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن قطان بصری نسائی گفت ثقة احمد گفت ثقة ثقة است تاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است
از وی شعبه و غیر وی گفت که ما همانه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال کفت پدر من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس کفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را
سلام قال کفت پدر من فاتیته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ان ابی یقرئک السلام پس کفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس کفت آن حضرت علیک
وعلی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که سنت آن است که چون یکی سلام دیگری برساند جواب سلام بر آنکه میرساند و سلام بر آنکه از جانب
وی میرساند باید کفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴. وعن ابن العلاء الحضرمی وان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شده و در بعضی نسخ اینچنین که
نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در تقریب کفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود و صحابی بزرگ
عامل کردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول است از طبقه ثالثه و کمان میبرم که نام او عبدالله است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از آن سلام می نوشت بر وی
بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متقدمه سلام چنانچه تصریح
کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که کاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است
عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث سائره در آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵. وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد
او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و بر آرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست
و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی کفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علاست در ایصال آن بمقصد و بعضی کفته اند مراد
بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول
متعین است که بکتاب است و در معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح کفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده ولتربوا
الکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس کفته اتربه وتربه بریخت بر وی تراب و در نهایه کفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۶. وعن
زید بن ثابت قال دخلت علی النبی کفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را
میکفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنه قلم را بر کوش خود و در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر کوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را
یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی کفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه کفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان
دل است و نهادن زبان بر کوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست بخوبانه
که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد
و این منافات ندارد بصحت چنانکه در مجلس معلوم شده و لهذا کفت وفی اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷. وعنه قال امرنی
رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفی
روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت کفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال کفت آن حضرت انی
ما امن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بنام
من و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمت پس نکذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا
کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم و اذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون می نوشتند
یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذی ۱۸. وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی
مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار کیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الآخرة زیرا
که نیست تسلیمه اولی یا مرة اولی سزاوارتر و لایق تر از تسلیمه آخره یا مرة آخره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی و ابو داود
۱۹. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا خیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها
مگر کسی را که بنماید راه را و جواب کوید سلام را و بپوشاند دیدها از نظر را واعان علی الحمولة و یاری دهد بر حموله که بفتح حای حطی چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بارها یعنی یاری دهد و بردارد
بار بر بارگیر رواه فی شرح السنة وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل الثالث ٭ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را
ودمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی را گفت به توفیق
و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نکرد مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب
علیه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعه عظیم
از ایشان که نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشار الیهم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه
اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملأ اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول ایشان بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه
السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام و رحمة الله ثم رجع پس تر باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی
بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست وسلام
پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداه مقبوضتان و هر دو دست وی تعالی بسته شده بود چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان
میدارد اختر ایهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة وهر دو دست پروردگار من راستند و مبارک اند این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تو
نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و با آنکه هر دو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی
ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر و برکت است که لازم ید
یمینی و ماده اشتقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان
کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که
چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع
آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مرکسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مرکسی را که ضرر
میکند مطلقا میگوید بنصیب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید در اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده
قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده نعمت عبارت است از نعم و الطاف باهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل
و حکمت است زیرا که وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من
یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم ٭ ثم بسطها پس تر گشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم و ذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد او ست فقال
پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تواند قال هؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تواند فاذا کل
انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان
مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد
از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داود گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد و برین
تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب ازین سخن آنست
که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و
بجود و منیت مراد با صورت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت در ان عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر
و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود در روایت ممتاز از کل بود بلکه تواند که
نظر بر وی او لا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ در انجا اینست که
گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از انسان جماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم وقد کتبت له عمره اربعین سنة و گفت
حق سبحانه که بتحقیق نوشتم مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زده فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار
تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر و دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس
من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت و ذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت پیغمبر
حضرت ثم سکن الجنة پس تر ساکن شد آدم در بهشت ما شاء الله آن قدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس تر پایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و بود آدم که میشمرد برای خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تعجیل شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة واین قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید
من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب قصدا و صریحا از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا
و عمدا صدور مییابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکنند رواه الترمذی ؏ وعن اسماء بنت یزید صحابیه
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود و ابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ؏ وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر بیع متاع کهنه فروشی سقط
بتحریک متاع ستبر و ردی و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر بیع بیع کننده و بیعه را بفتح با وکسر آن هردو خوانده اند ولا مسکین و نه بر بیع
مسکینی ولا علی احد و نه بر بیع یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله بهچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هردو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می بر آیند هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی وانت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم با صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ؏ وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال لفلان فی حایطی عذق گفت آن مرد فلان کس را نام شخصی برده در بوستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان می آید فارسل الیه النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس بخش مرا و ظاهر العضی باشد که از فروختن عار داشته باشد یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و به بخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که با آنکه فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان ؏ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بری من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فواید سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می در آمد می گفت که السلام علیکم نگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قران فرض و چون ایشان جواب نمی دهند معروف واجب کرده اما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب نه دهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من المعروف

لازم نکرده و ازین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی‌شناخت پس کافر ظاهر شد استرداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن
سلام نباید گفت تا از قرائت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته‌اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته‌اند جواب و بدست یا بدل گوید و بعضی گفته‌اند بزبان چه دل را مشغول تلاوت
دارد و بسلام وی التفات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و
در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی ندادند و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنامشروع
مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می‌بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب
بجهر بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته‌اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری
بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه‌اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه
گویند اذن له فی الشی اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید
و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل
الاول ؏ عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اٰتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد
بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت
پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس
گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و بتحقیق
گفته است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یوذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که وا پس
برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده‌ام و کسی
دیگر باید لکن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این
حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من بالای موسی فذهبت الی عمر پس رفتم من بسوی عمر فشهدت له
پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند
و در اطاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت
ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته‌اند و
خانهای آن حضرت را پرده‌ها بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می‌شنوی سوا و مراد سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می‌بینی که من با کسی
پنهان سخن میگویم هم می‌درآئی زیاده برین ترا با ذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می‌گفته باشم هم می‌درآئی چه جای آشکارا اما حاصل
آنست که هرگاه وجود مرا در خانه میشناسی می‌درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک الخ منع کنم ترا از درآمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشته
و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که میخواهد می‌درآید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت
حجاب رواه مسلم ؏ وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دینی یا بسبب تقریب
دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ
گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد و درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد
فقلت انا پس گفتم من فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن
گفته‌اند که وی ازاله ابهام نمی‌کند و افاده تعین و تشخیص نمی‌نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعین و تشخیص کند اگرچه گاهی بجهت شناخت آواز افاده
تعین نیز می‌کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و تحمل
که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بروجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم
فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا آنکه از صحابه در مقام تفاخر
و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح دینی ؏ وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت درآمدم با آن حضرت یعنی در خانه وی

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال ابا هر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و در یاب ایشان را فادعهم لی پس بخوان
و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم و دعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدر آمدن در خانه فدخلوا پس در آمدند و همه بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه است
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد بعد فتح مکه و بود از مولفة القلوب و آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافت نمی کند با من عطا کمر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلده می گوید بعث صفوان
فرستاد بدست من بشیر و جداية بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا بهفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایة بالفتح والکسر
آهو بره وضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح وضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آن را معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه ولم
اسلم ولم استاذن پس بیکبار در آمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برون رو فقل پس بگو السلام علیکم ادخل آیا در آیم رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبد الله بن بسر صحابی است و پدر و مادر و برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود در آن روز بر آنها پردها رواه ابوداود وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم ورحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای در
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می در آید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بر وی اگرچه با اوئی در یکخانه چرا که استیذان
مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت انی خادمها من خادم مادر خودم و شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم مدام موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه واگر فرضا ناگاه بر وی در آئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت نه دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان بکن بر وی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیر المومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنهار
در آمدنی بشب و در آمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون در آمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدر آمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اذن
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد در این نیز تنحنح لی را بمنع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدا بالسلام اذن مکنید برای در آمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة والمعانقة المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن وصفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آن را گویند و در مصافحه کف یکی بکف
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که هر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجایز که شیر

انها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمار داری خود بکرامی گرفت که پاهای او را از بر میکرد و در سر او پس شپش میجست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوٰة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد چون که دست دادن سنت است و لیکن کف بر کف باید نهاد و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جائی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لاباس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابوجعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد و لیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد و کافر شود و نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از وضع رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریه و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و میفرمود که مییابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول
عن قتادة قال قلت لانس اكانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال نعم گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسی که مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدای را او را رحمت کرده نشود یعنی رحمت [illegible] نکند باری تعالی بروی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سند کرده باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین انشاء الله تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که با آن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدای را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمان را
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دو تا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند دو تا و مایل کردانیدن سر و پشت بجهت
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظاهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند آنرا میکنند
اما اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب المومنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دو تا کند یا سر نگون کرد او کافر نگردد و بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال باز گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند و بوس زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقا از امام ابوحنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه وشدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است وقد مر قال افیاخذ بیده ویصافحه گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی وتمام تحیاتکم بینکم المصافحة وتمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را متبنای آن حضرت میگفتند مدینه ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی و آن حضرت در خانه من بود فأتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس برخاست و رفت بجانب وی رسول الله صلی الله علیه وسلم عریانا برهنه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبه در حالی که میکشید آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصریست و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا وبعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که خانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقه های هر دم یا از مصافحه که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت و غایت رواه ابوداود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر بسواری که بهجرت آورد در حب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوش حالی رسیدن و سهولت و در جمع الجوامع از مصعب بن عبدالله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه پسر ابی جهل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابوجهل بود و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب باعتبار مناسبت ترحیب است بمصافحه را رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن و مزاح بضم میم نیز آمده وبینا یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی از نیم عالم ادای کرد و خوش خلقی نمود و از اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانید فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی اصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نشود فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه و بوس کردن گرفت آن مرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث برای فعی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن میکند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که واقع

شده مجبور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده براخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است و جود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت پیش آمد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وست از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده و خفه مثناة تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرد و بی تسمیه عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورد که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار رو
حدیث او مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پستر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح در نمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و سندی که داشت مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بروزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدوم آوردیم ما بمدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را و از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابوداود و روایت کرده شده است که چون وفد عبد قیس
آمدند چنانکه مذکور شد و او شوق و بیطاقتی و اضطراب داده اند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفید پوشید بمسجد
شریف در آمد و دوگانه بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بر وی ثنا کرد و این ادب را از وی بپسندید و فرمود
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانندتر سمتا وهدیا ودلا در سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بروزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بروزن نزدیک است در معنی بهدی و بهره وار سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و از این بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی تورپشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از آن قرب محل و مکانت
فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابوداود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابوبکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او در ابتدای قدوم آوردن وی بمدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابوبکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که
بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابوبکر پس آمد عائشه را ابوبکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابوبکر عائشه را چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخساره عائشه را رواه ابوداود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة مجبنة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزند
بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند و مردان جهاد و حرب می نشنید و میترسند مبادا کشته شوند و ایشان بی کس مانند
ومبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون ما بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود وانهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق
و نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی ایمعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق یا مراد ریحانست که
از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از آن رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هر دو
صحابی اند تا کلام یکی ازین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا و دویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف
ما سبق که مراد مذمت و کراهتست رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطا خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس وثلثین ومایة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت
میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا
کردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعاترا در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا
مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب
سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنها است و در قول طیبی نظر است چه
که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی
مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخول مجلس چنانچه متعارف این
زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی
سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود برنه خیزید چنانکه اعاجم برمیخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح
زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست
پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان خلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال
ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هر چه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد
بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوه خندق و خون از زخم وی روان بود
و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متبادر از مسجد مسجد
شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن
حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که در آن مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن در آن بقعه شریف مبنی است در آن موضع
باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مرگروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیله اوس
باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه و مضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت
حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصه آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج
کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از آن نهی واقع شده
که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد ناپسند مکروه بوده و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا السید گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است در رفتن بسوی
وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم حسن و بجدا توفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام
و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم
آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و حضرت صفیه و روایت کرده شده از عدی بن حاتم که گفت هیچ نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه
بر پا ایستاد و برای من یا برخاست و جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و مکرمه

بود و عدی سید بنی طی بود پس وی بتالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یافت از جانب آنها تطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت می چنانکه مقتضای
ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود
نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محیی السنة نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنة محی الدین
نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب
المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده
شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن
وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پستر بنشیند خود در جای وی ولکن
تفسحوا و توسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد درآینده فراخ کنید جای را
و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم
رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود و پستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است تا آنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد
اگر برخیزانند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست
و بکاری دور و دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی
محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آن حضرت را بر نمیخاستند و نمی ایستادند چنانکه
متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرح تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود تمام
یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و از اینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میگردد تطبیق
و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از ان برنمیخاستند
بجهت طلب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بروشی که طیبی رفت همین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم
یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میگرداند او را بخدمت پیش ایستادن و برجای خاستن مردم و راو قول وی قیاما مصدر است برای تاکید
یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن
بر پا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة قال خرج رسول الله
ابوامامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم بر نه خیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وی
برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی بر پا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی آن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی
دیگر را که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تجبیر باشد رواه ابوداود وعن سعید بن ابی الحسن
تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود یک سال سنه تسع و مایة روایت میکند از ابن عباس و ابو هریرة روایت میکند از وی
برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابوبکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که
گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آنمرد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن
در آنجا وقال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این
است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارد نیز صورتی دارد و باقی متفرع بر آن است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم
و دیگر گفت ونهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد
بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این
جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست

قیام تعظیم برای اهل دنیا ممنوع است صح

وجلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعلہ یکشید نعل خود را و می گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدرون میرفت او بعض مایکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فیعرف ذلک
اصحابه پس میشناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می مانند و متفرق نمی گشتند رواه ابو داؤد
وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبد الله بن عمرو گفت روا نیست مر هیچ
مرد را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله کرد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر رضا وجود علاقه
میان آن دو کس معلوم است ننشیند و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که ننشیند رواه الترمذی و ابو داؤد وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آن حضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون ببیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و احترام نیز حق آن
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشسته
است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود و پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و درینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود مر قوای را که از استرخاء اعضا
بسبب صعود بخار از جوف برأس الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواهی
بر زمین نهند یا ننهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز دیده اند
کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین و تشدید با ابن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است یا زنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری است قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جایز است و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب
راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پستر نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها چنان کرده اند که نهادن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد بدین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه او
یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و از
یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد از آن قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر و افتخار و خرامیدن و سر برافراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

جداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک رونده نه مردکانه و فسردگانه چون چوبی
خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن
مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی
تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم متکئا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی ازینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد
چنانکه در باده طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمه بفتح میم و
سکون خاء معجمه و را انها رات رسول الله از قبیله عنبر بن تمیم روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد
آنکه
وحال آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و به چسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و به چسپاند رانها را بشکم و در آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رایت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد در حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابوداؤد و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون می گذارد نماز فجر را و فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک برمی آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزه ممدود و بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون تحتانیه یعنی زمانی نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابوداؤد
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود واذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را ووضع راسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
مجتمع گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و اولاد رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینها ست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامه که افکندنی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن به جهت اضطراب و تنگی وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و گشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامه او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شد والله اعلم وکان المسجد عند رأسه و بود نزد وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر را بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال رای رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رجلاً مضطجعاً علی بطنه دید آن حضرت مردی را خفته بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگونساری می افکنند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن یعیش بن طخفة من
قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیهٔ اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیهٔ ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طاء و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب وروی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا یحبها الله یا انجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود وابن ماجه شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بتقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در اجتناب آن خواهد بود والله اعلم وعن علی بن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفی روایة حجار در روایتی اینچنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم ذات
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته باآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دموی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داؤد وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد به پرده و وجه پرده است اما بکسر بمعنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و حجاشی نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجار است چنانکه گفت وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی وعن حذیفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذی وابو داؤد یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته بنشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متأذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم بموجب شرع باعث لعنت و مذمت است و آنکه بعضی از شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متأذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و از عبارت ملعون علی لسان محمد آبی است از آن چه معنی وی آن است که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره و مضحک و بی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و ایذا نکشند رواه ابو داؤد ۳ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه واصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا [حلقه حلقه] نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزة است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه
ابوداؤد وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
برآمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابوداود
روایت کرد این حدیث را ابوداود این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده وفی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه واله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان واگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی می توان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسرار است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نامش مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمام مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت سخنان
و امر و نهی میکرد بمردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس تر روید و در راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که
درمیانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و برکرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد و اما آنکه با ایشان در راه بگذرد و آن چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز نزد خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این اختلاط
و اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما هر جا که میرسید مجلس و منتهی می شد
حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی کرد رواه ابوداود وذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است وسنذکر حدیثی علی وابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف
وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را ثقفی طایفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنید از پدر خود و ابن عباس رض و خبر ایشان عن ابیه قال گفت شریده مر بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال آنکه من نشسته ام همچنین که میبینم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال آنکه تحقیق نهاده ام من دست چپ خود را خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی وتکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الیة سرین ودنبه وایضا گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس جزیست که دشمن دارد آنرا حق تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب ولعنت در قرآن وارد است بر یهود ومراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع است ایشانند ودر فاتحة الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مرادند رواه ابو داود وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ای نوم کنم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة گفت گذشت آن حضرت بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفه غفاری گذشت وجندب نام ابوذر است رضی الله عنه رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم توبا بضم تا و فتح واو ومد فی اللغة وکسلی که عارض میگردد وبی اختیار دهن کشاده می شود بفارسی خمیازه وفاژه نیز گویند ووی مهموز است نیز وکرمانی گفته که همزه است بر قول اصح وبعضی بواو گفته اند واز مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف وواو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یحب العطاس ویکره التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را ومکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ وصفای قوای ادراکیه است پس باعث ومعین میشود صاحبش را بر طاعت وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی میگردد از امتلا وثقل نفس وکدورت حواس وموجب غفلت وکسالت وسوء فهم است ومانع است آدمی را از نشاط وطاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد واز این جهت آنرا از شیطان گفته ونسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت وکراهت حق تعالی مر عطاس وتثاوب را باعتبار ثمره ونتیجه آنهاست که نشاط در طاعت وکسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما وثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود واگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی وحکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت صحت دماغ وقوت مزاج است زیرا که موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت وقوت دارد از آن منع می کند ودفع میکند وقبول نمیکند وچون ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد وعطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد وحمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق وواجب بر هر مسلمان که بشنود حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله واین عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بر حمک الله فرض است بر هر مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را در این اختلاف است وصحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط گردد ودر روایتی مستحب است وصاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی وجواب یکی مجزی نیست از دیگران واین قول جماعتی از اکابر علماست ومذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید ودر مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت واتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیریست که عاطس حمد گوید وحاضر نشود واگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود واگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد فاما التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس باید که باز گرداند ورا وبگذارد که بیاید تا آنکه تواند واگر نتواند دست بر دهان بنهد وباید که پشت دست چپ بنهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاوب پس بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند ومی کشاید دهان را ضحک منه الشیطان بخندد از این فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند وبعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان از آن وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه وباید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک از راویست که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی ونیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم واحترام مخاطب است یا مراد تمام امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وسلم رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت الاخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را وتشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا ولم تشمتنی تشمیت کردی این را وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم یحمد الله کم

دیگران که چون مسلمان را نعم علیه بیست سر زنند بیمکه بهکسان تکلیف غضب کرده هدی ازمغضوبان صح

تلی

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است بدین بلیت بر
کسی و معنی تشمیت دعا کردن است به دور داشتن خدای تعالی ورا از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنابر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چارپایان آمده گویا این دعاست به ثبات
قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد و در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید
و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدا را پس جواب عطسهٔ او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا
تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدا را جواب ندهید ورا رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد
والا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشهٔ مسجد عطسه زد و حمد او را شنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت بچنین این
روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة وعن سلمة بن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پستر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگرچه
صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است و فی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابو داود و ترمذی بیاید تا سه کرت
باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او بثوبه بدست خود یا جامهٔ خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب
است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید
کسی که جواب میگوید ورا یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید وی یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله و یصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه واله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید آنکه بگوید آن حضرت
مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزیدی بعناد و استکبار خود و توقع خیر و برکت از حضرت وی می کردند هرچند
سود نداشت و آن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در تشمیت ایشان یهدیکم
الله ویصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابو داود وعن
هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رض را اعلی گفته و ثقه است
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنه سبع وسبعین ومائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب ثقه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از سخن سالم که و علی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

درنفس خود وجد بیرد و مغمی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آنرا و بهم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیك
وعلی امك و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بروی و جواب میگوید او را یرحمك الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابوداود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازینجا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لابد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امك فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بانکه این ادب ما نسبت
و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفتقر
شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیك و علی امك این چنین کرد علیك الویل و علی امك یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجریست و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس آنچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن آن حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاك ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابوداود وقال وگفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابوداود معلوم میگردد لا اعلمه نمیدانم ابوهریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابوهریره نیست و ابوهریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیراکه تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده و چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب
الضحك و در ضحك چهار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحك و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری و قیل
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا به بینم از وی
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پارها که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمایل شریف بیاید ان شاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هرچه از حضرت وی طلب کردم داد یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهرتر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رآنی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که می گذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع می کرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند ویتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی حتی تناشدون الشعر بخواندند شعرا درین جا جواز تحدث است باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بران و اقتصار بر تبسم و در ین کمال خلق و تالیف قلوب بود از
آن حضرت صلی الله علیه وسلم **الفصل الثانی** وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر همزه صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از یمانیه
او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی **الفصل الثالث** عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشان میخندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی آنچنان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میمیرانند و خللی در نور ایمان راه یابد و قال بلال بن سعد تابعی و اعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود و در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه روایت میکنند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز
ایشان توفی احد مائة و عشرین ادرکتهم دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر اندختنها
ویضحک بعضهم الی بعض و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کانوا رهبانا
میبودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب و رهب
بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است معنا و بدان ترک عیش و
پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است رواه فی
شرح السنة **باب الاسامی** جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و
کدام بد **الفصل الاول** وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع
نام جایی است که مقبرهٔ مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشت و نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا انخواندم و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصی کرد
که آنجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را آنچه نصیب اوست و مستحق است مر آنرا و میکنم هر کس را در جای
که در مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه ازین دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد یا نه و اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع کرده باشد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و مسک
او باین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکنند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه
الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام و
کنیت تو نهم و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه باسم نیز
جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر و سخت تر بود و هم چنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی
الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه مر علی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرأت کند بر خدا
و رسول وی و طلب جماعهٔ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت کرده مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام گردانید بر سایر امت
جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح خود کرده ایم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ان احب اسمائكم الى الله بدرستی که دوست‌ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند
مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسمائ الهی عز و علا نیز صورتی دارد یا رب مگر فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسما
انبیا است علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم لا تسمين غلامك نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد یسارا
او لا رباحا ولا نجيحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانك تقول اثم هو زیرا که تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانه
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا افلاح مثلا فلا يكون و فرضا نباشد وی در اینجا فيقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکره می افتد اگرچه مراد اینجا ذات معین است رواه مسلم وفي رواية له لا تسم غلامك رباحا ولا يسارا ولا
افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث
جابر تصریح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبي صلى الله عليه واله وسلم ان ينهى عن ان يسمى جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند از ینکه نام کرده شود
بيعلى وببركة وبافلح وبيسار وبنافع وبنحو ذلك ثم رأيته سكت بعد عنها پستر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نهی از تسمیه بآن
اسما ثم قبض ولم ينه عن ذلك پستر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسما آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث
معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دیده و چیزیکه مشعر بدان باشد شنیده و صریحا بران واقف نشده ولیکن نهی از ان در احادیث صحیحه واقع و ثابت
شده است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اخنى الاسماء يوم القيمة عند الله اخنى اسما و افحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت‌ترین نامها رجل يسمى نام مردیست که نام کرده میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملك الاملاك
پادشاه پادشاهان و بفارسی شاهنشاه رواه البخاري وفي رواية لمسلم قال اغيظ رجل على الله يوم القيمة واخبثه بخشم آرنده‌ترین مردم و خبیث‌ترین ایشان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل كان يسمى مردیست که بود که تسمیه کرده می‌شد در دنیا ملك الاملاك زیرا که لا مالك الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه
چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران راه ندارد وعن زينب بنت ابي سلمة قالت سميت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود همراه مادر خود ام سلمه
در حجر تربیت آن حضرت در آمده بود گفت نامیده شده بودم من اول برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزكوا انفسكم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منكم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما و در برة نام نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زينب نام کنید او را
زینب از اینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال كانت جويرية اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است
نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جويرية نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وكان يكره
ان يقال و بود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد و فال
مسلم اینجا این سبب فرموده و در ماده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هر دو صلاحیت سببیت دارد و لما که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در
تسمیه بره مدح و ثنای او بوده نه درینجا و نیز این عبارت که در آمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس اینجا همین را گفت
والله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا محتمل است و تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کرد آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضي الله
عنهما ان بنتا كانت لعمر روایت است از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه يقال لها عاصية گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون در اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم جميلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برومند است آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک اثر ملاحظه نکرد و تغیر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت با آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل خیر جمیل نباید رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتي بالمنذر بن ابي اسيد الى النبي آورده
شد منذر بن ابی اسید نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدينة و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن
اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آن حضرت حين ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه على فخذه پس نهاد آنحضرت
او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران را هر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش آورده باشد نام او فلان

است

اسیت نامی که او را کرده بودند برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام و فقیهه نهاد چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بندهٔ من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدایند وکل نسائکم اماء الله
وهمه زنان شما کنیزکان خدااند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی وفتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است وفتی مرد جوان و فتات
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هر چند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند و
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می یابد پس صغیر باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی وامتی است وگفته اند که منع ونهی از اطلاق الفاظ عبد وامة بر تقدیریست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد وامة در قرآن
واحادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود نگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد ونگوید مملوک مالک خود را ربی
زیرا که اگر چه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
واین نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت وریاست وفضیلت ثابت است مر مالک را نسبت بمملوک و لهذا
ازواج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای ودر روایتی آمده که نگوید مملوک مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی وهم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویید انگور را یا درخت
انگور را الکرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم دل مومن است رواه مسلم ودر روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگویید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة ولکن بگوئید عنب یعنی شجرهٔ عنب و بگوئید حبله بفتح حا و فتحه
وبا موحده وبسکون با نیز آمده نام درخت انگور است وگاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد بآن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عرب
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از آن چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعهٔ مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب در آن نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامهٔ خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیهٔ عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بلکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص با و میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنچه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی متاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم بکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامراة کرم ورجلان کرم ونسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی فقلا
من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم از اینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از
وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود
متفق علیه وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت است یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آن زاد. باب ایمان مناسب تر بود **الفصل الثانی عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه** شریح بن
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است و کنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است یعنی چون پدرش قدوم آورد و پیش آن حضرت با قوم خود **سمعهم یکنونه** شنید آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند او را **بابی الحکم** بفتحتین **فدعاه**
رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم **فقال** پس گفت **ان الله هو الحکم** خداست حکم نه غیر او **والیه الحکم** بسوی او راجع و منتهی است
حکم نه بسوی غیر او **فلم تکنی ابا الحکم** پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او و این صفت
خاصهٔ جناب عزت اوست و لایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی **قال** گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم **ان قومی اذا اختلفوا فی شیء**
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا **فحکمت بینهم** پس حکم میکنم میان ایشان **فرضی کلا الفریقین** بحکمی پس راضی میشوند هر دو
گروه بحکم من **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم **ما احسن هذا** چه عجب خوبست این حال و شان که تو داری و این جواب از هانی مطابق
و در برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که بکنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود **فما لک من الولد** پس چیست مر ترا از اولاد **قال لی** گفت مرا
اولاد متعدد است **شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم** فرمود پس کیست کلانترین اولاد **قال قلت شریح** گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است و بعضی گفته اند که ما در **ما احسن** نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیه
اول ظاهر است **رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت** مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید
ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو **قلت مسروق بن الاجدع** گفتم من مسروق پسر اجدعم **قال عمر سمعت رسول الله** گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم **یقول** که میگفت **الاجدع شیطان** اجدع نام شیطان است و جدع در لغت در گوش و دست و لب بریدن و در قاموس
میگوید **الاجدع الشیطان و والد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن** انتهی **رواه ابو داود وابن ماجه وعن ابی**
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء ابائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما و نامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان **فاحسنوا اسمائکم** پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند و گفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده و رسوا نه شوند و نیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم علیه السلام که پدر ندارد و از برای اظهار
فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانچه
ابوین می گویند و شاید که گاهی آبا خوانند و گاهی باُمهات یا بعضی را بنسبت پدران و بعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین و در بعضی چنین والله اعلم **رواه**
احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از اینکه جمع کند احدی میان نام و کنیت وی صلی الله علیه وسلم **ویسمی محمدا ابا القاسم** و نامیده شود و کنیت کرده شود محمد نامی با بو القاسم این معنی
بر تقدیریست که محمد مرفوع باشد ویسمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی و شرح السنة و اکثر نسخ مصابیح واقع شده و در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمدا واقع شده
به نصب و برین تقدیر یسمی بر صیغهٔ معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را با بالقاسم **رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا**
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من **فلا تکتنوا بکنیتی** پس کنیت مکنید بکنیت من **رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة**
ابی داود و در روایت ابی داود و بابن لفظ آمده است که **قال** گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم **من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی** کسی که نام دار شد بنام من
پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من **ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی** و کسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
بیان اسم و کنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد **وعن عائشة ان امراة قالت** عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت **یا رسول الله انی ولدت**
غلاما من زاده ام پسری را **فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم** پس نام نهاده ام او را محمد و کنیت کرده ام او را ابا القاسم و جمع کرده ام میان نام و کنیت تو **فذکر**
لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد و گفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو **فقال** پس گفت آن حضرت **ما الذی احل اسمی**
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال و جایز گردانید نام نهادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من **او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی** شک
راویست که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد و بعد از وی حل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند **رواه ابو داود وقال محیی السنة**

غریب این حدیث را که ابوداود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم
کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش
که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبرده مرا اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو
پسری اسمیه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این
حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه
در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علماء درین باب
مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هریکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف و جایز است و کنیت نهادن بکنیت نیز جایز و
جمع کردن ناجایز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال كنانی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ببقلة كنت اجتنيها انس گفت کنیت
کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آن را و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافت و حموضتی هست و بفارسی آن را تره
تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان گز شدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابوحمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت
ترمذی هذا حديث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آن را مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث
غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفی المصابیح صحیح و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و تعدد طرق و
اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبي صلى الله عليه و
اله وسلم كان يغير الاسم القبيح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی
واین را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشير بن ميمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون
بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لاباس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال
مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و بهمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است
بشیر بن میمون ان رجلا يقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله كان بود این مرد في النفر الذين اتوا رسول الله در جماعه که آمدند
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما اسمك چیست نام
تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و
بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آن را و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود قال وگفت ابو داود
وغير النبي تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن طاعت
و انقیاد است وعزيز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بنده کان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را الفتحات که آلت
آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوار ها را بیفکنند و اصل عتل بفتحتین خدب عنیف یعنی کشیدن چیزی بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی
و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است وشیطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحكم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست
مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلید ترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام
حباب را که نام شیطانست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعلۀ نار ساطع است و رجم کرده
میشوند بوی شیاطین وقال وگفت ابو داود وتركت اسانيدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسما ورود یافته و مذکور نشده از جهت اختصار
یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بر آن و لیکن آن اسما را باسبت ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده نهار نهاد
وعن ابي مسعود الانصاري قال لابي عبد الله او قال ابو عبد الله لابي مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را
گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفه بن
الیمانست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول في زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ
و معنی وی که نسبت زعم میکنند بمردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایة و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر
و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی
از صحابی دیگر پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال گفت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول که میگفت بئس مطية الرجل بد مرکب

مراست یعنی زعموا التشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بعرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس مثل زعموا
بمرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشاء و مداروی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی آن
که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا مگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
و احتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال و گفت آن ابا عبد الله حذیفة ابو عبد الله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه و آله و سلم و عن حذیفة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ما شاء الله و شاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را با وی در ارادت و مشیت و لکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید پس چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد و ابو داود
و فی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شاء الله و شاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
و قولوا ما شاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنهائی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت که
بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنهائی تو هم شرکت رواه فی شرح السنة و عنه عن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد و لیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابو داود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار
تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر گوئید ناراض میسازید بجهت این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و با موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج و ابن عیینه قال گفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال
گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و بمعنی است از آسانی و نرمی قال گفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن صدا نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تغییر
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری و عن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران و احب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن و اصدقها و راست ترین آنها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب و جمع المال و الزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الاخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز درست باشد و لا امر کرد بتسمی باسماء انبیا و چون در وی شایبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی و اقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که بمعنی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و شناعت اند رواه ابو داؤد باب البیان و الشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

وضیبی گفته اظهار بابلغ لفظا و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفی که قایل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نخواهد بود زیراکه وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور
و مقصود این است والا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود **الفصل الاول عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق** گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق **فخطبا** پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح ومنه خطب الخطیب علی المنبر **فعجب الناس لبیانهما**
پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان راوان دو مرد یکی زبرقان بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و قاف و
زبرقه رنگ کردن نسبت جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود و دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تاء فوقانیه و اهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو کس
از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن درآمد و بکلام بلیغ جواب
او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل ما میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او دست که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمد و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول
مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی را راضی ساخت مرا پس گفتم نیکوها که دیدم در وی و امروز بغضب
آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم **ان من البیان لسحرا** یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغییر حال و صرف قلوب و مایل کردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغییر آید زیرا که وی میگرداند مردم را از حالی بحالی و تغییر میدهد عادت و حال
او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل یا مانند استمالت قلوب نماید و مقبول کردانند
چه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیانست و ترغیب
بر تحسین و تحسین کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه
سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر این منطلق در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام
حسن و قبیح قبیح والله اعلم **رواه البخاری وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من الشعر حکمة** یعنی بعضی از شعرها ست که
متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار
شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است
چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود این چنین است بعضی بیانها مذموم هست
مشابه سحر و بعضی شعرها محمود متضمن حکمت **رواه البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هلک المتنطعون** هلاک گشتند
یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن **قالها ثلاثا** گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی
بلند و پست است و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید
شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و در دام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان
و افتادگانند در سخنان لاطایل و بیهوده **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر** راست ترین سخنی
که گفته است او را کسی از جنس شعر که سخنان نا راست در کلام ایشان بسیار میباشد **کلمة لبید** سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف
بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلام این است که **الا کل شیء ما خلا الله باطل** دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز ما سوی حق است
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است **متفق علیه** و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این است بیت و کل نعیم لا محالة زائل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت
برین مدرسکی و راستی که نعمت بهشت سیبقی و ان الموت لابد نازل باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی زاد فرود آینده است صدق صدق ان
الموت لابد نازل **وعن عمرو بن الشرید عن ابیه** عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است **قال** گفت شرید **ردفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما** سوار شدم عقب آن
حضرت روزی **فقال** پس گفت آن حضرت **هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء** آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کرده‌اند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی
همه امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از
شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن
کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و بدین میورزید و ایمان
ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره و کفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او
و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه و کفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن خبر و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد
و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن
جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد که کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت
ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا
جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده‌ایم والله اعلم و عن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت
در بعضی غزوات که جاهای شهود بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت برون زن سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده
شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب با انگشت کرد و گفت آنحضرت
هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد و فی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی
ضایع نیست و آنرا جزائیست و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کلفت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است
یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه درینجا اشکال آورده‌اند که این شعر
است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و متصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته‌اند که شعر آن است که از روی قصد موزونیت
آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته‌اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته
خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکره السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشا شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته‌اند
که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر می‌گردد و بعضی
گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هرکه بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه
الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه و ما ینبغی له آن داشته‌اند که از وی شعر نمی‌آید و صورت نمی‌بندد قطعا والله اعلم
و عن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت روز
واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و
جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را معنی
هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و تهجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجاء دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح
پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبرئیل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الهام معانی
و مضامین و کان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را
که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را به جبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا
که می‌آمد و یاری پیغمبران آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابدیست که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح
بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته‌اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده‌اند از جهت شدت لزوم و اختصاص
چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود
اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه
انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب است و لیکن
گفته‌اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان و عنها قالت سمعت رسول الله وهم از عایشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لا یزال یؤیدک که جبرئیل همیشه تائید و تقویت میکند ترا ما نافحت عن الله ورسوله مادام که مدافعت و مخاصمت میکنی از جانب خدا و رسول خدا از جهت تبرک و تیمن است و از جهت آنکه سب و اهانت رسول خدا مستلزم سب و اهانت خدا و دین اوست و نیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا و ناشایسته می گفتند و میکردند چنانکه نسبت ولد و فقر و اشراک اصنام وقالت سمعت رسول الله و گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا و تندرستی داد یعنی مسلمانان را و اشتفی و شفا یافت خود گویا آن سوزش دل و بدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زائل شد و تندرستی آورد رواه مسلم وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که میکشید و دور می افگند خاک را بنفس شریف خود و کار میکرد در روز خندق یعنی در ان زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت و میخواند آن حضرت این رجز را که از عبد الله بن رواحه است رضی الله عنه والله لو لا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت و لطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدیق میکردیم و نه نماز میگذاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرو آر خدایا آرام و آهستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما اگر ببینیم و پیش آییم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که بتحقیق ستم و افزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا چون خواهند فتنه را یعنی باز گردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم و امتناع می آریم و فتنه در اصل بمعنی آزمایش و گداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت باین کلمه ابینا آواز خود را و میگفت ابینا ابینا و احتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره گردد و ابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه وعن انس قال جعل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند مهاجر و انصار که میکندند خندق را وینقلون التراب و بر میداشتند خاک را وهم یقولون و ایشان میگفتند و میخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام که باقی و پاینده ایم همیشه یقول النبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم و حال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الآخرة خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را و مهاجران را متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلی جوف رجل قیحا یریه هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلی شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن و ذکر خدا و علوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین و در حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید و بالجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشایسته متفق علیه

الفصل الثانی عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک کعب میترسانید کافران را بحرب و جهاد و می افگند رعب در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان و عبد الله بن رواحه توبیخ و سرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر و تأسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعرا از طعن و مذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل و علا است والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیهٔ وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعر که بهجو کفار و تائید دین اسلام مینماید حکم جهاد دارد که بشمشیر زبان میکند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند نه ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة و فرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آئینه گویا شما که می اندازید شما کافران را بهجوی تیرها را که انداخته میشوند در جهاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچه زخم زبان کند ببرد نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنه در شرح السنه وفی الاستیعاب لابن عبد البر و مذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال مر عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی و چه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین و تشدید یا بعجز و تنگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان و عی بمعنی عجز و نارسائی و ناتجربه کاری و بی استحکامی در کارها نیز آید و معنی اول اینجا مناسبتر است بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق و فحش در کلام و بیهوده گوئی و تکلف و تصنع و مبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبهٔ ایمان ظاهر است و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز در سخن شعبهٔ ایمان و بودن بذاء و بیان شعبهٔ از نفاق بجهت آن است که مومن بسبب حیا و انکسار و مسکنت و شغل بعبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر و بیان و عاجز است از اثبات مدعا و مراد بر وجه مبالغه و طلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش و متفحش است و دلیر و قادر است بر بیان و تشدق پس مآل این حدیث بآن گردد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده و ساده دل است و منافق فریبنده و گربزی و لئیم

عی را بمجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید وطیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تامل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد ببذاء و بیان آن باشد که سبب وی جرات و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوب است بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ابن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوسترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما اند از روی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شده به مصدر پس تر جمع کرده شد
پس لهذا بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن تیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تاء و فاء و سکون یا و بقاف سخن فراخ گوینده و به پری دهان و کام تکلم کننده فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و به پری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر و فی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تنسع در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة برپا نشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود و پس هیچ میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله اکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبدالله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آن را کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچیند و فرو میبرند حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان
چیزی و بآن معنی میگویند خلال که در میان دندانها می درآید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة اسری بی میگذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم گروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعة قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعة خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است ولی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزیین اوست و زیادت کردن ورود وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف دراهم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را والناس شک
راویست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابوداود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی و قام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

میکرده و درازی نمی کرد این سخن را سخن خود لکان خیر اله هر آینه میبود بهتر مرا و راقصد یعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصا وسمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت لقد رایت بتحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت بتحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن و مجاز گفتن رواه
ابوداود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبدالله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبدالله است و صخر بن عبدالله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابوداود ازوی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها است که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است ما بدین اعتبار انها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی از عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط صنعت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است بآنکه آنرا نتوان
دانست پس این نحو علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکمة یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکما آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایة و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بر معنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا یعنی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی خواهد آن را بشنود و همچنین تفسیر کرده اند این عبارت را
رواه ابوداود الفصل الثالث وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستادنی یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم او ینافح شک راویست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید و تقویت میکند حسان را بجبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش در ذکر ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان للنبی صلی الله علیه واله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت عرب آنکه چون شتران مانده شوند بتحریض آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر تا نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
واین را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال دراز واقع شدن
ضعیف باشد اما وساوس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و بر راه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت اضلال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی اول ظاهرتر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدارقطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بآن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالعرج گفت ابوسعید

و اثنای آنکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضعی است در طریق که اذ عرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا یعنی نگاه
دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون
دید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند و دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و
بی ادبست پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را
رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن
والذکر لینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با
ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نایی را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب
الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ان بعد پس گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا
میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن
عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم مانند
آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنی از
آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از آن
منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و
مشایخ می گویند که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد و ابو داود

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم در نگاه داشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است
اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غایبانه و هی الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای
من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاه داشت چیزی را که میان لحیین اوست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای رستن
ریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان است و نگهداشت اینها از سخن لایعنی است و آنچه مقتضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و
شرب آن وما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد
شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب
آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان
العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آئینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق
است لایلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را
یرفع الله بها درجات بلند میگرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لایلقی لها بالا و هم چنین
بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ
یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بسا یک کلمه که از زبان برآید اگرچه آدمی آن را آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب
رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری وفی روایة
لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش
دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدء و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر
سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت برآمدن رطب از پوست و در شرع برآمدن بنده از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و
تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال است
از جهت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردیکه بگوید مر برادر مسلمان را کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد
باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مر او را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته و آن کس کافر
نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خواند ایمان او را کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر و دشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه
مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را
هم چنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر
گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را وقال
عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا انچنانکه خواند الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند
کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحا مهمله از حور بمعنی باز گشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هرکه بی تاویل و بی دلیل یکی را
کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن کس است که
نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام ما لم
یعتد المظلوم مادام که اعتدا و تجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بهر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر او ست رواه مسلم وعن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید و نسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم
صدیق بکسر صاد و تشدید دال صیغه مبالغه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار ورزنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت
مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
ایمائی بر آن دارد و صدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم و چون صدیق در راستی شیوه مرد شد و بمقامی رسید که علو مقام نبوت و انبیا همه برای رحمت و ترد
گردانیدن مردمان مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن و رانده گردانیدن است نه رحمت است شان وی نبود و مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا شیمه مرضیه اهل سنت
وجماعت ترک لعن و طعن است و بر هیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد و زبان بدان نیالایند و تضییع وقت بدان ننمایند و لعنت کردن عادت و خوی خود نکرده اند خود
آنکس که ملعون باشد خود خدا چه حاجت که کسی دیگر بر وی لعنت کند بیت هرکرا او خدای لعنت کرد نیست لعن من و تو اش درخور و لعن کردن جایز نیست مگر بر
کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت ننماید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین و باید
دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد و تبعید است از رحمت الهی و ناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافر است دیگر دوری و حرمان از مقام
قرب و رضای حق عز اسمه که راجع و آئل است بترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه و غیرهم نیز منقول و ماثور است هم ازین
بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را
که میگفت ان اللعانین لا یکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مر ایشانرا
روز قیامت در قران مجید آمده که روز قیامت امتنا وصدقا امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان زیرا که لعنت
عادت و خوی ایشان شده درجه شهادت و شفاعت در آن روز دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شنیعه و شیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید
ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب آتش دوزخ گشتند فهو
اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق ناامید میکرداند
و برین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هرکه این کلمه میگوید هلاک میکرداند مردم را و در ورطه
یاس و ترک طاعت و انهماک در معاصی می افکند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل و ناامید و بی شوق میشوند چه گناهکاران در ربقه معصیت و نفسانیت افتادگان
گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت الهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب است پس درینجا اشارت است
بآنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی و منافق صفت را الذی یاتی هؤلاء

دشنام

بوجه وهولاء بوجه آنکه می آید این جماعت را بروئی و بطریقی و می آید جماعهٔ دیگر را بروئی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعهٔ از خوش آمد آنچه موافق او ست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون دادِ مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب سرِ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لایدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند و اما آنکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بربستن و آماده گردانیدن و درست ساختن آن را ظاهر در آنست که قتات نام مفتری وبهتان گوینده بود و در سخن چینی و دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر و فساد و تا بکینه یکدیگر دافتند و آتش فتنه تیز کردن این معنی در نمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم نمام و در روایتی مرمسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه می نماید به نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق براست چنانچه در روایت دیگر بیاید و اعتبار روایت این تا آن باعتبار مغایرت اعتبار یست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت ومایزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عندالله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت واثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ ومایزال الرجل یکذب ویتحری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عندالله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مرمسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جائز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جائز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد وینمی خیرا و آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در نمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و نمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد و دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی نمنیه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بپندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری و زنا و معنی خاک وحثی بر وزن رمی پر پی دست که بر دارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید و محروم باز گردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت و در حضور امیرالمؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید ان هلاک در دین است و این در دنیا و گاهی مقتضی هلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت حرفه و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و میخواهد کسی را مدح کند

البتة

البتہ فلیقل احسب فلانا پس باید کہ بگوید گمان میبرم فلان را چنین والله حسیبه و خدای تعالی داناست بحقیقت حال وی و سروی و حساب کننده و جزا دهندهٔ اوست
بر کردار وی ان کان یری انه کذلک اگر هست مادح که گمان میبرد که وی همچنانست یعنی همچنانکه مدح کرده است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله
احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و بتعیین هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که
البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت بهای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی و صفتی که
ناخوش دارد قیل گفته شد آن حضرت افرأیت آیا پس خبر ده مارا ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را ببدی یاد کرده ام ما اقول
آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آن حضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کرده تو او را وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کرده
او را و دروغ بربسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم وفی
روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته واذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه
غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بآنچه
ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست
و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت
بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه گوئی مفهوم گردد عیب کسی و غایبانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا
و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحلی خواستن است از آن کسی که او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر
نرسیده اگر مرده یا مسافت دور افتاد ندامت و استغفار کافیست و در بحلی خواستن لازم نیست که به تفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام
بحل ده و هو الصحیح و دعا استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که درآید بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مولفة القلوب و جفاة عرب
و در قوم خود مطاع و رئیس بود از جهاید اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آن حضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور
آمده و گفته اند که بعد از رحلت آن حضرت براه ارتداد رفته در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و
درین وقت که بر آن حضرت درآمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین را برادرزادهٔ بود
حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادرزادهٔ خود آمده که مرا برین امیر
درآر چون او درآورد عیینه بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر بغضب درآمد و خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و گفت امیر المؤمنین درگذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین بی ادب و بی هنجار بود و
عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن درآمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا له اذن دهید مر این مرد را و بگذارید تا درآید فبئس
اخو العشیرة پس بد قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام از آن حضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر
آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر او را برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس
غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود ببدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس پس چون درآمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی
وجهه طلاقت لسان و تازه روئی نمود آن حضرت در روی وی وانبسط الیه و اظهار انبساط و کشاده روئی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا وکذا گفتی مر این مرد را غایبانه چنین و چنین
ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی این چیست که در حضور و غیبت نکردی در
حضور نیز او را بدگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشه
بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا
از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس اتقاء شره کسی است که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شر وی د

فی روایة لهما ودر روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده واین حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشتی نگفتم بجهت آن که
فحاش نباشم واز انجماعه نشوم که مردم ترک کنند ایشانرا کو بیند از فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود واز جهت آن گذاشتم او را و بر روی او بد نگفتم و بد مردی باشد
کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از پی پرهیز مردمان از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه ؟ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنا می فرماید همه امت من سلامت داشته و کذاشته
میشود یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کنندگان بدی را و بی حیائی ورزندگان دران و در بعضی الا المجاهرین آمده بیا وان من المجانة بفتح میم
وتخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است ان یعمل الرجل باللیل عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس صبح کند و قد ستره
الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا و کذا کردم من
دیشب چنین و چنین کاری وقد بات یستره ربه و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشید عمل او را پروردگار روی و یصبح یکشف ستر الله عنه
و صبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه واز انجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان میکند اما
اکه بی حیا است و اسکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سوم پرده بر بی حیائی من که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است
غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی بر تظلم و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از روات اخبار و احادیث و در صورت تظلم
اگر صبر کند افضل است و بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این است من کان یومن بالله فی باب الضیافة
در باب ضیافت الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست این قید بجهت آن است که دروغ گفتن
در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما است و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم
علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب عذر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین
و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض
بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر و من ترک المراء و هو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب اوست بجهت کسر
نفس و تواضع تا نفس غلبه بفضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت دران خللی در دین نزاید از امام شافعی منقول است
که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بر نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده
شود برای وی در میانه بهشت و من حسن خلقه و کسی که نیک کرد اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است
و بیشتر اطلاق وی در عرف درین جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از
بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه وفی المصابیح قال غریب و صاحب مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن
بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه در آرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الهی دخول جنت را و تفضیل اینجا دخول ما بدا یا مراد در آمدن است
با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزهای دیگر از اعمال و اخلاق بشر ما بینت تقوی الله وحسن الخلق تقوای خدا است
و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز دران داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص
است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند
اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز میان خالی الفم والفرج
یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام تا بسنت دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی
شهوات که عقل را مغلوب سازد باد است ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت
کرد باقوی اسباب معاصی و کنایت از سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی وابن ماجة وعن بلال بن الحارث مسیت

کنیت ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است ولواء
مزینه روز فتح نزد او بود است و وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میگرداند خدای تعالی مرآن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی وپسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و در می یابد مرد وی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت درینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا یوم لقاء است بعد از ان انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که میدانم خلاف مرکسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکوره انتهی و باین قیاس مراد بکلمه شر کلمه باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمیداند مبلغ او را مینویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر ان مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود ان مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجة نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده وسکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویل هلاک وسختی لمن یحدث فیکذب
مرکسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخنداند آن سخن مردان را وفی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد والترمذی وابو داود وازقید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخن راست و درست گوید از برای فرح ونشاط اصحاب واحباب
وتشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و سمت مقصود بر ان ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها می افتد آن بنده بسبب آن کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبدا و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده میلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در بلا و بیه و دوزخ اندازد شخصی ضرر داد که بسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله بپاری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا کسیکه خاموشی گزید از سخن بد نجات یافت از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اما ضرر محض است خود لازم است خاموشی از ان
و همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و اما که نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است وعین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و درینجا نیز خطر و آفت است از مزج وقایق و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن و در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که نگهداشتی زبان خود را
گرد در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع
تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه نا ظاهر است در املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و نهایت آنکه توجیه علیک که لفظا ضرر است نیست
اگر گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده و از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد وبفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشستن در خانه مشغول به
عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرده این خبر
رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضاء همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا

و تفسیر

همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانما نحن بک زیرا که ما وابسته تو ایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفهٔ اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آن را می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لایعنی که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامهٔ که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسانست چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالک واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابوهریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لایعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزیکه
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او و بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید که سخنی لایعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن در مانده و گرفتار گشته و هنوز در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبدالله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من شر آن را قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آن را بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارتست بآنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملک میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به
از بوی گندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آن را از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی
پراکنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسید نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ خیانتی
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لک به مصدق آن برادر مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده و انت به کاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزا تر است رواه ابوداود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان می نماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مؤمن به بدی و براندن و دور کردن حق تعالی
او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر دال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده به مبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده وعادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد وفی روایة
ودر روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله ودعا
نکنید بکسی بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم و دعا نکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار ودر روایتی بجای
ولا بجهنم بلفظ ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و ازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درها ست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پستر میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن رجعت الی الذی
لعن بازمی گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها واگر نه آن کس اهل و قابل لعنت است باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود و چون مدد رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد و آن خبر بخبر شارع متیقن نگردد رواه ابو داود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بچه جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن انسان و مکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
و استقامت است و هم چنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام ارادیه باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بدل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع و جزم هردو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلتهای بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و با کسی کینه ور نباشم درینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزد کبرا و امرا
بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت و کینه داری نگردد رواه ابو داود وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه واله وسلم گفت عائشه
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین و چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه ازین
سخن غیبت و عیب گوئی صفیه را تر دو آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده
شود بوی دریا هر آئینه خلط و مزج میکند دریا را و تغیر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابو داود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک کرد آن چیز را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته کرد آنرا رواه الترمذی وعن خالد بن سعدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خالد بن سعدان که تابعی فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان در نیافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک شماتت

از واثلة بن الاسقع که صحابی است واز اصحاب صفه بود گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو ببلای که بوی رسد بجهت دشمنی که بوی داری فیرحمه الله ویبتلیك پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی اورا ومبتلا گرداند ترا بآن تنبیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا وحال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیه وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واهانت واین نیز داخل غیبت است رواه الترمذی وصححه وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس نشاند شتر سواری خود را ثم عقلها پس بست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنی ومحمدا خدایا رحمت کن مرا ومحمد را ولا تشرك فی رحمتنا احدا وشریك مگردان در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتقولون هو اضل ام بعیره آیا میدانید ومیگوئید که این اعرابی گمراه تر ونادان تر است یا شترا والم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرك فی رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر ومنع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین ومومنات داخل باید ساخت ونیز تشریك نفس خود وجمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابو داود وذکره وذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از آن باب

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق بخشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش ومی جنبد ومی لرزد از جهت مدح فاسق عرش واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدن است بچیزی که در وی ناخشنودی وبی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد ومفضی باستحلال حرام گردد وچون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطبع المومن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت یعنی آن الا الخیانة والکذب مگر بی دیانتی در امانت ودروغ گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد ودروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز موجود دارد یا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق وحامل بار امانت ایمانست واظهر آنست که مراد نهی از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المومن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است واز خیار بندگان صالح بود وامام وقدوه که استغفار کرده میشود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو[۲] ننهاده بود ووقت مرگ نشسته جان داد ودر جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود وقانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمی کرد ومیگویند که وی قائل بوده بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبدالله بن جعفر وانس بن مالک واز جماعهٔ تابعین وروایت میکنند از وی مالک وابن عیینه مات سنه اثنتین ومایة فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل وترسنده قال نعم گفت آری می باشد وتواند که بعضی مسلمان بد دل وترسنده باشند وجبن منافات بایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد وتواند فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق وحقانیت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بر کبر زنا وبلات سابقه خواهد بود ودر آوردن کذاب که صیغه مبالغه است ایمائی است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالك والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آینه تمثل میکند ومی در آید در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردمان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که میشناسم روی او را ولا ادری ما اسمه ونمیدانم نام او چیست یحدث خبر میداد این خبر رواه مسلم ظاهر لفظ حدیث آنست که مراد از شیطان جن است واینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافهم وتواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح معتبر می برآید وبالجمله مقصود از حدیث تنبیه است بر احتیاط وتحری در سماع حدیث ومعرفت احوال راوی ووثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود واز هر که بشنود نقل نکند وبا آنکه مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه وعن عمران بن حطان بکسر حا وتشدید طا مهملتین کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است وگویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد وابو داود گفت در اهل اهواء هیچ کس صحیح تر در حدیث از

[۲] برزمین

خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمرو ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال کنت اتیت اباذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحده متکا کننده بگلیم سیاه و تنها نشسته فقلت یا اباذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و از ایشان استفاده نکنی فقال پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن با همنشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز رسیده بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود که هی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها بسیار باشد وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مراد زیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القران بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل بتمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی ولیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که با حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است مر ترا در زمین یعنی در هیچ عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را که از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد وعون لک علی امر دینک و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و نور طلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده کن قال فرمود ایاک وکثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عبادت است ولابد چون دل میمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جبه تجلی است حسا و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه حق است و اگرچه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لاتخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی از ملامت هیچ ملامت کننده هر چه گویند ما شد تو در کار خدا باش بیت عاره ای عشق خوبا نست و هر سو عالمی میکنند انکار را او هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تراست اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه به بار هاست که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه بنما مرا بران دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت بدان جهت است که خاموش بودن موقوف نیست و تعبی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تمام است

[illegible] بحقیقت جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت است بعد از آن در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب و حسن عاقبت [illegible] اوست ما عمل الخلائق بمثلهما کار نکردند
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] به ازین دو کار نیست وعن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه واله وسلم بابی بکر و هو یلعن بعض
رقیقه گذشت آن حضرت با بوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته بحیثیت
آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در کتابه
[illegible] کلا و رب الکعبة [illegible] که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم که اینکار که لعنت کردنست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین و هو ابن اربع عشرة و مائة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه و هو یجبذ لسانه حال
آنکه ابوبکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر مه پس گفت عمر با بوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك و
عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین شامی
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاد معاذ را بیمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن مسماة به انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رءوا ذکر الله نیکترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجهات و صفحات احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید و زی کاتب حروف در بازار که معظم سر فتنه و دام افکنده غافل نفس میگذشت ناگاه سر بر آورد
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبارگی از زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصداق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و برندگان سخنها که برچیده اند از پیش مردم بقصد شر و
فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاک و بزه و زنا و عنت برای مجموع این معانی آمده یعنی جماعه را که پاک و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین
صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وکانا صائمین
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتکما بازگردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضیا
یوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این بر همین روزه باشید و افطار
نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا قالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد
و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است مذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست
می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و از انکه فرمود که و امضیا فی صومکما استیناس بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی رد وی
صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون در میان روزه خون بیند بر روزه میباشد به جهت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر هر تقدیر معلوم
شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی در ان است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد و بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیا
گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده ازان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن ببعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن دشوار
آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان
الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد هر آینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند ازان فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی وفی روایة و در
روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستیکه صاحب غیبت
لا یغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفی روایة انس و
در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند و صاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه
بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا میترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا نزدیکست
که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در
شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جملهٔ کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن
آنکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و
دعای او دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر
مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و بر این تقریر یعنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام
کتابیست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی فی هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب
الوعد فی الصراح وعد و عدة و موعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه
الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی
و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
دین کسی که هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده
باشد فلیاتنا پس باید که بیاید ما را و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نباشد من خلیفهٔ اویم هرجا که آن حضرت
و بر هر که اتفاق میکرد من میکنم و هر که را دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد
هم ازین باب است و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده
بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو دهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا و هکذا و هکذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست
خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثا لی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را
یکبار و بریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال و گفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو
چندان که هزار باشد یکبار حثی کرده بشمرده و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه الفصل الثانی عن ابی جحیفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل
ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی بهمه مشاهد او و مات بالکوفه سنه اربع و سبعین قال گفت رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید
رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به سبب موی سفید در سر و لحیهٔ مبارک نرسیده بود چنانکه در جای
خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آن حضرت گفت زیراکه وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بمرتبهٔ بلوغ نرسیده پس می گوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را این
صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقهٔ جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم
آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام معنی
خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعدهٔ یعنی آن حضرت
بوی وعدهٔ انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای
ما سیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم
حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب
ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را مر او را حدیث
است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه واله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا
خرید نسبت میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد وبقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته
ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم ورا آن بقیهٔ ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت
پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم
که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجا ام مدت سه روز
انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا بیابی و محنت کشی رواه ابو داود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جملهٔ نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر
نبرد ولم یجیئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابو داود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که
وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب در اینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی برانند که مستحب
است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعهٔ برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون میساخت وعده را بان شاء الله
و از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفهٔ میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیری است که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانهٔ ما
فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغهٔ واحده مخاطبه اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را و آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا
برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه میخواستی
که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما آگاه باش انک لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو
دروغی کذبة بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال بهر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن
می نماید که گوید اگر نمیدادی او را نیز نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیراکه قول وی میخواهم بدهم او را ثمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن
حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی ارادهٔ دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال
را میگویند فافهم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

بلیا

کسیکه وعده کرده مردیرا فلم یأت احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی ورفت آن مرد که اول آمده بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد بیکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا حاضر شویم و بیاییم
وجمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود منتظر او نشسته بعد ازین انتظار
نبرد و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیراکه رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی واگر پیش از درآمدن وقت نماز بخیزد و برود بی عذر رفته
باشد وخلاف وعده کرده واگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است وبی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن
وبضم میم مطایبه وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه
واله وسلم لیخالطنا بدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت وامیزش ومصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات وعنایتی که آن حضرت با ایشان
داشت واحتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا اباعمیر ما فعل النغیر یا اباعمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون وفتح غین معجمه وسکون یای تحتانیه نام طایریست مثل گنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا گنجشک که بازی میکرد بآن پس مرد این
گنجشک واین برادر خورد انس گنجشک دوست داشت آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند وبطریق مزاح میگفتند یا اباعمیر چه شد آن گنجشک واین کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه واین حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بگنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریره قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستیکه تو ملاعبت وبازی میکنی ما را ودعابه بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود واز تالیف قلوب اصحاب
وتشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت
خلاف واقع نماید ودر بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطه در جواز وعدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغی نباشد جایز باشد
باوجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت ووقار است ومزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد وعن انس ان
رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت ودرخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا
میکند که سواری را نشاید ودر مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد وقابل سواری نبود مزاح درینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتری میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق وآیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب واستبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال له یا ذا الاذنین وهم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش وهر که هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نمای
که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند ودرین مزاح وملاعبت وحسن انبساط است وبعضی گفته اند که این مدح است ازان حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
وحفظ وتیقظ یا تنبیه است مر او را یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنه ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز وهم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی بالتماس دعا کرد از آن حضرت در آمدن
بهشت در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر وتحسر وما لهن وچه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرأ القرآن وبود آن زن قرآن خوان فقال
لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را ونمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشاناهن انشاء بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند ودر بهشت می برند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح وروایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است وآن
این است آن حضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید وبرفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را
در حالتی که بصفت پیرزنی است زیراکه خدای تعالی فرموده است انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنه ان رجلا من اهل البادیة وهم از انس است که مردی
از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای ورای مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می
آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که ازان جا میتوان آورد مناسب حال وبود مثل تره وخیار ورباحین وجز آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه ونقد ومانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر ومیت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت ووداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی که زاهر روستائی ماست و ساکن در بادیه ما می‌آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادیتنا بدون تاء و یای مقیم در بادیه و این نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل ونحن
حاضروه و ما شهریان اوییم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وکان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یحبه و دوست میداشت زاهر را
وکان دمیما و بود زاهر در ظاهر بدروی و کریه منظر دمیم بدال مهمله زشت روی دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم یوما پس آمد آن حضرت
روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه و زاهر می‌فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وهو لا یبصره و حال آنکه
نمی‌بیند زاهر آن حضرت را و نمی‌شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند کو پاشا و ابوالمعانی درین محل فرموده اند آمد کیا
از پس بازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل
لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی‌ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آن حضرت صلعم
هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد و در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را
فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می‌یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد
او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوه تبوک و آن حضرت در خیمه بود از چرم فسلمت پس سلام کردم
فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درای درون خیمه و خیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید
یا تمامه بدن خود در آرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب هر دو جایز
است فدخلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکه که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله
و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا ادخل در کلام عوف نیست و
لیکن مراد است و این ناظر است در آنکه کلی و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خاندان انصار
آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز
عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین
صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
وبعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع در میان آمده یعنی هر آینه می‌بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت
یعنی چرا می‌کنی چنین فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز می‌دارد ابو بکر را از زدن عائشه یحجز بحای مهمله و جیم و زای باز داشتن وخرج ابو بکر
و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین برخشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت
آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی که بر آمد ابو بکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت
گفت عائشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا یا باعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پستر آمد بر در و اذن در آمدن خواست فوجدهما
قد اصطلحا پس در آمد و دریافت عائشه را و آن حضرت را که صلح کرده فقال لهما پس گفت ابو بکر مر حضرت را و عائشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح
خود یعنی تا شما نشینیم و آم در صلح شما را مشابه کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آورده بودید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابو بکر و مهربانی کردن در جناب
رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم قد فعلنا قد فعلنا کرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابو بکر
و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارهای ما داخل داری و محرم و مانوسی با و غالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رأیتنی انقذتک
من الرجل و لهذا نگفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از ان جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود در نزد
وی رواه ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را و لا تمازحه و
مزاح مکن او را بانچه ایذا کشد ولا تعده موعدة و وعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را و وفا کنی یا وعده مکن او را وعده کردن را
ببندی تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر و فخر نازیدن از باب نصر تفاخر

نازیدن

نازیدن دو کرده با هم فخر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جایز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و این معنی تعصب سخت بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه بهای کردن منتفع میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره پرسیده شد آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوانمردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن حضرت اکرمهم عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین ایشان است هرکه پرهیزکارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که مدد وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا لیس عن هذا نسألك گفتند نیست که ازین معنی سوال می کنیم ترا قال گفت آن حضرت و اگر از کرم از وی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجد که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسألك گفتند ازین معنی نیز سوال نمی کنیم ترا قال فعن معادن العرب تسألونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا نعم گفتند آری ازینها سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و بهتر تر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن همان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود والناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هرکس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی ننویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته اند و ابن فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابوسفیان بن الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه واله وسلم و از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده عنان استر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که بران سوار بود و آن حضرت میزد استر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند و گرد کردند آن حضرت را مشرکان فرود آمد از استر و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را انا النبی لا کذب منم پیغمبر نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب منم پسر عبد المطلب که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت قال گفت راوی حدیث فما رئی من الناس یومئذ اشد منه پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبراست چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلی الله
علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار با باپس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف وداناییدن ذات شریف خود مردم را گفته وتوضیح این سخن این است
که بعضی از اهل کتاب وکاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور او روی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد
پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا
وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور به است ونیز مفاخرت در مبارزت
وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل
الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح
گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیاست پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه
آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت رعایت حق خلت وابوت چنانکه شخصی که لایق است به تعظیم وتقدیم دیگری برابر خود مقدم دارد وتعظیم کند
دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق
آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید
مرا از حد درگذرانیده ودروغ مگویید درآن چنانکه از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح ودروغ گفتن درآن
فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصه آن حضرتست که بنده حقیقی اوست واز همه اتم واکمل است درین صفت
وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت از دو مسند این صفت است واطراد مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبه کمالی که مدح
گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدح انشا کن
وبحقیقت هیچ یکی جز خدا حقیقت او را نداند وثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه وی است هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چه حق اولش نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی
حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی
احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفروتنی ننماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم
بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین
ماتوا باید که باز ایستند هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و
سیاه شده اند مثل انگشت ودر... واین در مشرکانست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست
پس چه جای افتخار است او لیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح
عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می... شد الذی یدهده الخرء بانفه میغلطاند ومیچسپاند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه
پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار پدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن
ایشان را به پدران بغلطانیدن وچسپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است باوجودی
که نیست معلوم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین یعنی قدیم نان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن
از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیة بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یای تحتانیه مفتوحه
نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مؤمن متقی یا گناهکار بدبخت یعنی آدمی
ازین دو صفت خالی نیست که مومن تقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر بپدران
چه حاجت وچه لایق بحال اوست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر کردنست الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من
تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه
الترمذی وابو داود وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر را مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خا معجمه مکسوره عامری البصری ذکر

کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود در او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن
ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع و ثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر
مطرف است و صحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان
قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تمامه
همه در دست قدرت او ست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با مراد روسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست و چه صورت دارد این و وی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی اند وی مزایا و فضایل از کرم و علم
نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال
چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا از این هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر از این کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطرا نروید بهتر است ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هرچه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا یستجرینکم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نکرده اند شما را شیطان تا بگوئید هرچه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند
که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست و لا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی
حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانچه فرموده وی تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند به نسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن بینداز و هن مذکش را دهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا
تکنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح بر بد نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این نهایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند
و آبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از
اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و زمام
اختیار خود را در نیک و بد ذات ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب
من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس نظر
بکرد بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت با انصار میکردی که
دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود
وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی
ردی پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی همچنین و نیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی

عن ابی عقبه

نوشته که مشبه بشتر قوم است ومشبه به دم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست وخلاص نمی کند واز مهلکه همچنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه
هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک واز اصحاب صفه است قال قلت یا
رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است وازان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری
دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود وازینجا معلوم شد که حمایت ورعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة
بن مالك بن جعشم بضم جیم وسکون عین وضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد وبیارد او را وچون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت وآن حضرت دعا کرد واز زمین برآمد پس
برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که
مدافعت کننده است از قوم واقارب خود ظلم وتعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا را دادن حق کسی را ودور کردن بدی را از کسی مالم یأثم مادام که گناهکار شود
بسبب این مدافعت ودر ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی در دفع ظلم می کند وبدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود
واگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد واگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم وتعدی بود رواه ابوداود وعن جبیر بن مطعم
صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وفور اسلام آورد پیش از فتح این رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس منا من
دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة ونیست از ما کسیکه
جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة ونیست از ما کسیکه بمیرد در عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود وبطریق ظلم باشد مذموم
ومنهی عنه است رواه ابوداود وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حبك الشیء یعمی ویصم محبت داشتن تو چیزی را
کور میکرداند وکر میکرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید واگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا من کل عیب کلیلة یا مراد آن است که محبت
کور وکر میکرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند وجز مقال وی نشنود وآوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب
کسی است که تعصب میورزد برای کسی وحمایت میکند او را در قضیه که با وی می افتد وحق نه بیند ونشنود والله اعلم رواه ابوداود الفصل الثالث
عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا وفتح لام نام شهرهای بیت المقدس
روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها فسیلة گفته میشود مر آن زن را فسیله بضم فا وفتح سین مهمله بر صیغه تصغیر وفسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را
گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که میگفت سألت رسول الله
پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن
مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم بلکه
عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انساب
کم هذه لیست بمسبة علی احد این نسبهای شما نیست محل دشنام وعار وموجب عار وعیب بر هیچ کس کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدمید طف الصاع
بالصاع لم تملاه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را وطف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک وبرابرید در نقصان وناتمامی
ونارسیدن بدرجهٔ کمال وتمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک وبعد از اثبات نقصان خلقی تمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به
تقوی نه نسب وفرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی نیست مر هیچ یکی را فزونی مگر بدین وتقوی وچون ذکر کرد همه صفات را مجملا در ضمن دین وتقوی
بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوی بی باک در سخن بخیل بمال رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان ونیکی آید ومراد این جا نیکی کردن بوالدین است وضد آن عقوق است وصله
در لغت بمعنی پیوستن وپیوند کردن ومراد اینجا انعام واحسان است باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند الفصل الاول عن ابی هریرة
قال قال رجل ابو هریره میگوید گفت مردی یا رسول الله من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی وبه نیک معاشرتی
من صحابه بفتح مصدر وفی الصراح صحابه یاران ویاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من
گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از ان کیست قال امك باز فرمود آن حضرت
مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفی روایة قال ودر روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در
مرتبهٔ اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سؤال وجواب نیامده والحاصل درین روایت

مفوض

منصوب است یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباک پس احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک پس احسان کن قریب تر
خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی
استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر را است و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب
فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر
افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق
والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه
مشرک باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی نماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت
ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدر خود را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل
معنی لفظ نماک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای
میکنی قال من ادرک والدیه عند الکبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از ان دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیاید آنکس
بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نکرد تا اندکه سبب در آمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد
رمضان را و بهشت نه در آید یعنی در وی طاعتی و عبادتی نکند که سبب در آمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی
مشرکة اسما بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدوم آورد مادر من برمن و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آمدن وی در وقتی بود که آنحضرت را با
قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من برمن آمده وهی
راغبة و در اکثر روایات بیا موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از ان و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی
وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آ
روایت دیگر که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را بیک معنی فرود آرند راغبة یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمة
یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسیدم از آنحضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال
گفت آنحضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم کرده که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر
اقربا است حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی
فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آنحضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد و ظاهر او وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب
می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این
مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواست که نفی ولایت آنحضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد
والله اعلم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیی الله وصالح المؤمنین نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابو بکر و عمر مراد نه و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن
لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است من تری میکنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم با ایشان که بدان کفاف ضروری ایشان
شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس بمعنی خشکی برای
قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را بآب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده
بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما نافرمانی کردن مادران و تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه
سابقا معلوم شد یا بجهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا بجهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا بجهت آنکه ظاهر این سخن ندا در آن بود و لهذا در
حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها و واد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس
فقر و عار و منع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات
بمعنی ات که امر است از اتیا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع ناداده است از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته‌اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل و قال را که به تشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است وقیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر بشنوند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال بر تقدیریست که نه
برای بحث و تحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته‌اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السوال و مکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته‌اند یکی بسیار پرسیدن از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال دادن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسئلوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته‌اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مفید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و نیز بات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکر او موجب تکرار بود واضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بیکی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب و ضد وی است درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در آنجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر بنگرند در وی قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از آنجا پیدا گردد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و همچنین آراستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا به تحمل غبن فاحش و اجال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبایر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر و ما در خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و ما در خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و ما در خود را زیراکه یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد ما در
مردی را پس دشنام میدهد ما در او را پس چون باعث دشنام پدر و ما در شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و ما در بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیراکه داخل عقوق
است شعر گر ما در خویش دوست داری دشنام مکن بما در من متفق علیه و ازینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک‌ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدد و از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند که با سبب قرابت یا بسبیل است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گویا نیکی کردن به پدر است و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی و ینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی اثر در اصل بمعنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر ارا ده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا در این [illegible]
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت
ثانی است مر مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته‌اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته‌اند که عمرش شصت سال
است و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شأن عن شأن
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن مذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از آن منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطعیت بعد از آن این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند یداه مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراد را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه و مه بمعنی باز مان و مکن بامای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطيعة
این جای ایستادن پناه گیرنده است از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضين آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلى يا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است و مر تراست این کرامت
متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهره و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنة بمثلثة الشين و سكون
الجيم رگها و شاخهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی و رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاري وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلني وصله الله و من قطعني قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق عليه وعن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق عليه وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس
الواصل بالمكافي نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند ولكن الواصل الذي ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاري وعن ابي هريرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لي قرابة اصلهم مرا قرابتان خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و يقطعون لي و میبرند ایشان قرابت را برای
من واحسن اليهم ويسيئون الي و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من واحلم عنهم ويجهلون علي و حلم می ورزم و بدی کنند مرا
من انانیشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن كنت كما قلت پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فكانما تسفهم المل پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد تشنیع را
که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میگرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا يزال معك من الله ظهير عليهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان ما دمت على ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت رواه مسلم الفصل الثاني عن ثوبان مولى آن حضرت بود و مقرب

در کاه وخادم کاه بیکاه و در سفر وحضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمیکرداند تقدیر
الهی را مکر دعا قدر بفتح دال وبسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده وچیزی از حکم ولیلة القدر بمعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند وبعضی بمعنی قدر وعزت
آن شب نیز دارند ورد کردن دعا قدر را مکر واندیدن پروردکار تعالی است دعا را سبب رد واین نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و دفع
بلا بدعای او واقع خواهد شد وجمیع اسباب عالم بوجود قضا وقدر الهی همین حکم دارد چنانکه او دو بهشت مر شفار را واعمال بندکان مر در آمدن بهشت ودوزخ را وبعضی کفته اند
که او است بنده دعا را آسان میکرداند ورود قضا را وخوش میکرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی کردد راضی میکردد وتن درمیدهد بدان پس
آسان وسبک میکردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکبارکی در آید وناکهان نازل کردد پس کویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی ودر دل این مسکین چنین می افتد که توان که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا ومدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا وقدر را رد نکند واکر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در ماده چشم زخم در حدیث آمده اکر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر وزیادت نمی کند در عمر آدمی مکر نیکی کردن بوالدین واقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد وتوجیهات دیکر در حدیث انس در فصل اول کذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه وبدرستیکه مرد هر آینه محروم کردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی کناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی وفاسق وکافر اند وابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان ومطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است وبی شک کناه کردن سبب نقصان وحرمان
از آنست واکر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت وکامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا وطیب عیش وفراغ قلب وحضور وقت وصفای
رزق از کدورت وظلمت است چنانکه متقیان ومطیعان راست ودر قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
وفجور که در وقت ایشان کدورت وظلمت وتعب که ناشی از هم دنیا وحرص وتعلق قلب وخوف نقصان وفوات آن حاصل است چنانکه فرمود ومن اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا واکر مومن است از فکر سوء عاقبت ومعصیت وحشتی وکدورتی در صفای وقت وطیب عیش وی راه می یابد وبعضی کفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از کناهکاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت کناه پاک کردانیده به بهشت در آرد ودر دنیا بفقر وبلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک وصاف بآخرت برد وبعضی را بفرستادن بلا شبهه کردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون کناه کرد اکر لطف خفی از پروردکار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید وآن را که عنایت ولطف بحال وی ارزانی ندارد او را همچنان بکناهان او بکذارد ومکر واستدراج بحال وی بکمارد
نعوذ بالله من ذلک وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها
قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثه بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر واحد وخندق را حاضر شده وصاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس کفت اصبحت مومنا الحدیث پس کویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین است فضیلت وثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود وفرمود و
کان ابر الناس بامه وبود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته ودر روایت بیهقی است قال
کفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنة مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردکار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در آن مقام که این حدیث در وی واقع تقریب ذکر پدر بود وحکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد وبعضی کویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است وآنکه نسبت بولادت دارد وصیغه فاعل کاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر ولابن تمر فروش ولبن فروش را کویند پس مادر را نیز شامل باشد وظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص کفت پروردکار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید وتمام شب بیدار میبود ودایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است واین عبد الله بن عمرو با پدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود ودر باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
وناخشنودی پروردکار در ناخشنودی پدر است وسخط بضم سین وسکون خا وضم آن وبفتحتین کراهت وضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس کفت آن مرد ان لی امرأة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
ومادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق دهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس کفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر وفاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت
نکاه داشت رضای پدر است پس هر که خواهد که در آید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نکاه دارد وظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی و اگر نه ضایع کردی و از دست دادی آن را و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند و آنکه نسبت ولادت دارد مناسب تراست رواه الترمذی وابن ماجة وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امك مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امك گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد به نیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباك گفت در مرتبهٔ چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام و اخوال بهمین ترتیب اولاد بر اعمام و اخوال بهمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک و تعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را وشققت لها من اسمی و شکافتم و گرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را و رعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی ننماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است و البته که درین سخن برای تاکید و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بکنم و از هر چه خبر کردن او ست قطع کنم و از آن ببرم و بگسلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد که بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه و وی آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برندهٔ رحم و رعایت ناکنندهٔ حق او یعنی قومی که مدد و مساعدت میکنند این شخص را بر آن و انکار نمی نمایند و منع نمی کنند او را از آن و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوار تر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کنندهٔ آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگر چه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و مانا که مراد آن است که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان و مقربان است و الا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و همچنین در نیاید در بهشت آزار کنندهٔ والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص آزار کنندهٔ والدین داریم چنانکه متعارف است و قاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه احسان میکند بایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم ولا مدمن خمر و در نمی آید بهشت را دایم خورندهٔ شراب را و عادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به ارحامکم آنقدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان را از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا ادای حق الارحام را که بایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن برحم جای وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبه بالکسر خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس آیا هست مرا علی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد برمن برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری از باد ران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لك من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از اینجا معلوم میشود که صلۀ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه
کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین
الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم
صلی الله علیه واله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند
که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیء آیا باقی مانده
است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آنرا
پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر با ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بعد موت والدین الصلوة
علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن
عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلۀ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب
رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه به جهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلۀ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار
تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها
چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت
بود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة
بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شب نزد
روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط
لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل میگوید
چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضاعی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم
واجب است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای
آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند آن فانحطت
علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض
پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما از برای خدا آن کارهای نیک باشد و
لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید
است که گشادگی دهد وی تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی ازین سه نفر اللهم انه کان لی والدان
شیخان کبیران خداوندا به تحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح
یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را برین خردان فاذا رحت علیهم
فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه برین خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدات بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد
ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستیکه به تحقیق دور برد مرا درختان
یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بود دور افتاده بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات نأی آمده بتاخیر همزه از الف و نای و نأی هر دو
لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیگه توانستم آمد فوجدتهما قد ناما
پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم
فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در
بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم
بخوردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون بضاد و عین معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزد یک هر دو پای من گویا در
شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بی تابی و فریاد

ف: صلۀ رحم کفارت گناهان کبیره نیست

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلك دابی ودابهم پس بود خواب کردن وایستادن وفریاد کردن کار من وایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند وخردان
فریاد میکردند ومن ایستاده بودم حتی طلع الفجر تاآنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد وگفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلك ابتغاء وجهك پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای کشادگی که
ببینیم از آن کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هردو خوانده اند وفرجه نیز بضم فا وفتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی
برای این قوم تاآنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بزیادتی نون آمده وچون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد واز
تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عمی که دوست
میداشتم اورا کاشد مایحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس اورا یعنی
میل کردم بسوی او وفرستادم کس را بسوی وی فابت حتی اتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تاآنکه بیارم اورا وبدهم صد دینار فسعیت
حتی جمعت مائة دینار پس کسب وکار کردم تاآنکه بهمرسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب وکار کردن فلقیتها بها پس
پیش آوردم اورا آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیزکن وبترس از خدا ولا تفتح الخاتم ومگشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و وا ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس کشاده مارا ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی وفرج به تخفیف را وتشدید آن نیز آمده وقال
الاخر وگفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانهٔ کشائی وفرق به
فتح فا وسکون را وفتح آن پیمانهٔ که سیزده رطل وبعضی گویند پانزده رطل در وی بگنجد وفتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت ونزد محدثین بسکون اکثر است
وقاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان وفتح هردو واست والفتح اکثر ودر صراح گفته فرق وسکون وبحرکت پیمانهٔ اهل مدینه وآن شانزده رطل است وارز
بفتح همزه وضم را وتشدید زای وتخفیف آن وبضم هردو به تشدید وتخفیف وبضم اول وسکون ثانی وبزیادتی همزه وانز بنون بجای را نیز آمده نام دانهٔ مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فترکه ورغب عنه پس بگذاشت حق خود را واعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم واورا که شالی بود تاآنکه حاصل
بسیار آورد حتی جمعت منه بقرا وراعیها تاآنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان وچرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر وداعی
کرد باعتبار اکثر واغلب ودر روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تاآنکه بسیار شد اموال از شتر وگاو وگوسفند وغلام فجاءنی
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس خدا را وظلم مکن مرا واعطنی حقی وبده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلك
البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان وچرانندهٔ گاوان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزأبی پس گفت بترس خدا را واستهزا وسخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزء بك پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم تو فخذ ذلك البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را وچرانندهٔ گاوان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال ومتاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آن را برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان وبرهاند از آن محنت متفق علیه واز مین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت وکرب زیراکه مولی تعالی از ایشان قبول کرد واجابت نمود وآن حضرت این را از آن قوم در معرض
ثنا وذکر فضایل خبر داد واگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت ومقتضای ایمانست که بموجب صدق وعدهٔ
پروردگار تعالی ووثوق بدان اجر عمل را می طلبد ومعامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت ومشاهده میکند شمول قدرت وفعل وتوفیق الهی را خالی
است از وجود ورویت عمل خود وجزای آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود واستحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند وخود در میان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست وجزا بفضل وتعالی شانه وعظم برهانه ونیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین وایثار ایشان بر اهل واولاد واحتراز وتحاشی از تکلیف
ومشقت ایشان وقصر همت بر راحت وآرام ایشان ونیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب وتعظیم مگر برای
نماز ونزد فوات فرض ومعلوم میشود که راحت خواب الذ واطیب است از تناول طعام ومعلوم میشود فضل عفت وپارسائی وبازداشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت وعدم مانع وطلب نفس وخواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر وسرکش ترین شهوات است بر عقل ومشکل ترین حالات است
بر مرد ونیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از آن چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است وموقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت
نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشادن از تنگی سخت و ابتلاست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم جاهمه بن عباس
بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم
وقد جئت استشیرك و بتحقیق آمده‌ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمایی فقال هل لك من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری
هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در
آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده‌اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است صفت
بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأة ابن عمر می‌گوید بود در عقد نکاح من زنی وکان
عمر یکرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این
امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذکر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را
فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابو داود وعن ابی امامة
ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان
قال گفت آن حضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان زیرا که نیکی کردن با
ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آئینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را
رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و
آمرزش میخواهد از خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از موت
ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میکرداند از وی و نام وی را در نیکان نیکی کنندگان به پدر و مادر در رضا جوئیدگان از ایشان می
نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمانبرداری کننده است
خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان
کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان
مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از
آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون نفرموده حق است در حقیقت طاعت
و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه
وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه
نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه
بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و مآل ان مقبول
است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز
صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است از آنچه در گمان شما است
که نوشته نمیشود بهر نظر ولد حج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی
از ان گناهان هر چه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب
عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعید
بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و فتح ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست بار روایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب وحرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده همچو حق پدرست
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان

باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن برکسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق وشفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی وطیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است وشفقت وشفق اسم است از ان وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیراکه
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد ورحمت بخشودن ومهربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را با سکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید وترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته وترحمت علیه ورحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر ورحمان ورحیم از اسماء الهی اند از برای مبالغه در رحمت
وتکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد ومبالغه در رحمان اشد واقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد ولهذا مخصوص است بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق نتوان کرد ورحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد وکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ودید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا مالک
میشوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت وشفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر وتوبیخ است بر بی رحمی
واشارت مالکه در دلها رحمت نهاده وآفریده حق است اگر وی نیافرید ونهاد دیگری نتواند نهاد واین معنی بر تقدیر کسر همزه آن است ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومال معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسالنی
آمد مرا زنی وبا آن زن دو دختر بود مر او را سوال میکرد آن زن ومیخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن وبهر یک نیمه از ان داد ولم تاکل منها وخود نخورد
چیزی از ان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت از انجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فحدثته پس گفتم این
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مر آن کس را پرده از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن واختلاف کرده اند علما
در آن که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بر آن وظاهر اول است ونیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بر آن وظاهر ثانی است وشرط احسان آن است که موافق شرع باشد ومستمر ودایم کرده تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من عال جاریتین کسی که غمخواری کند دو دختر را واستادگی نماید بنفقه وکسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا درحالی که من ووی بهم باشیم همچنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآن حضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت است که سبابه ووسطی است یعنی همچنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت در جنت است یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم
وما نکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگیخته شده ام من وروز قیامت همچو این دو انگشت واحتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب و
تعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا اراده ضم ومقارنت وپیوستن است واگر تقارب وتعاقب در درآمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه وتاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مونت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
از ین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل و
ارامله در صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرورفتن توشه از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکن بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خداست که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقایم لا یفتر بضم تا و کالصایم لا یفطر سعی کننده برا ارماه و مسکین مانند شب خیز نیست برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقایم لا یفتر و کالصایم لا یفطر فتدبر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا و کافل
الیتیم له ولغیره من و کسی که متکفل امر یتیم است و مربی اوست خواه آن یتیم از آن او باشد و از اقربای او که غمخواری وی بر و بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من و کافل یتیم
فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی و فرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده باشی از فرجه است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بد وست و الله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تری المومنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجو سببی و یکرو توادهم
و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن و تعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد هم چو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار گردد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و به معنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم
والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سایر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا بیک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تب و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المومنون
کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک مرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را و ان
اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المومن للمومن کالبنیان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میکرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تایید یکدیگر باشند ثم
شبک بین اصابعه پس در آورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سایل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و درخواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغه مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی
و حکم او است و از ملاحظهٔ آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک
نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمانست که شریعت حکم ام دارد و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئ فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لایق نباشد کردن آن
در حرف کذا قالوا و لایسلمه بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در مهلکه و نگذارد ش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد او را ومن کان فی حاجة اخیه
کان الله فی حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة و هر که بگشاید
از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد از وی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زدن و من ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند
مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن
و محمود و بسته با اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پرده حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا بر داشته
و به ایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت میورزد انکار وی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر منع ممتنع نگردد حجز بولاة و حکام باید کرد که او را
از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و آن
باب تنبیک ستر و کشف عیوب نه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است
دینی لایظلمه ولایخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لایخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لایسلمه باشد که گذشت و لایحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد
بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لااله
الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت
دارند رعایت باید نمود خصوصا آنها که نور علم و عبادت را ضمیمه آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اگر ویرانی حال و گرفتاری بخبران و وبال اهل
غنا خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته
اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقر را در اصل برگزیده و نواخته ان آستانه
و بلند و سرافراز گردانیده آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لایحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقرتیه بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لایخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا
از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی
عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقره نیز آمده بعد از ان فرمود که التقوی ههنا ویشیر الی صدره ثلث مراد تقوی و پرهیز
گاری از اینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینه مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویه جمله سابقه
است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هر که در دل
وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نه کند چه متقی حقارت کرد مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لایخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه
المسلم بس است مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر
مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی
برود و شامل همه بدیها و کلیه این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیه محمدیه است صلی الله علیه و آله و سلم وعن عیاض بن حمار
صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرت والعصبیت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة ثلثة
سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان
کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب
لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مهر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مرد پارسا
باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده یا باز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام
چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف واهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود
مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بر ان چنانکه در قرینه سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی
که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را از ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از ان

سهم ۶ دوادوم

رواه مسلم ۷ بهشتیان

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل والذی اگرچه لفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما اند
تابع و خادم اند و میسکر و ند گرد امرا و اغنیه از شما و مطمح نظر و مطمع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد لا یبغون اهلا ولا مالا
طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصور است همت ایشان بر مآکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و این
هم از ضعف و سستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی
که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آنرا و بعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی خائنی
که ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را ورجل لا یصبح ولا یمسی سیوم مردیست که صبح نمی کند و شام نمی کند الا وهو یخادعک
عن اهلك ومالك مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت
و امانت را و در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند دران وذکر البخل والکذب وذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی
کاذب را و فرمود دیگر از دوزخیان بخیل و کاذب است ولیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و نگفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت
الضعیف والخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه
این چنین فرمود که والبخیل والکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی
است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظاء معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بد خلق سخت گوی
از حد گذرانند بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف
ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را
و ذکر کردیم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع است قاله رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود
ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ
و فوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد و این را برای
خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شر نفس و خبث سریرت و فساد باطن
برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد
و یا مردیست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت
و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق
وی خیری نیست و بالجمله تنگی و ضیقی که نفس آدمی دارد بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند
آن خوف مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و مساوی باشند و حصول این حالت اگر نفهم آن نیک در روند انصاف ورزند میسر است انشاء الله تعالی
ومنه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند که ایمان
نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و گرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یأمن جاره بوائقه آنکه ایمن نباشد
همسایه او از بدیهای او متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت
همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل
نزدیک است که وارث میگرداند همسایه را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند حمل بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت
انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا کنتم ثلثة فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است حتی تختلطوا
بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق
علیه از این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت آنست و غمگین گردانیدن ازین فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر
زای هر دو وجه صحیح است حزنه و احزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص
یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بوجه اول در جائی که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نهی در سفر است و در موضعی که مرد ثالث ایمن

نعت بخیل یا کذاب باشد یعنی بخیل بدخلق فحاش یا کذاب بدخلق فحاش و برین تقدیر والشنظیر الفحاش صح

نباشد

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب
تکریم و تعظیم بود و گاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک
و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه
آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی و در اینجا دلیل است که پنهان سخن کردن باکی در جماعت در جایی که محل تهمت و
شک نباشد درست است و هم چنین تناجی ثلثه و اکثر عن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و
منحصر است دران سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد این در عرف اراده
خیر افتد که از خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی دران مر کراست
و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز و جل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان
مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامه مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی
تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وی است از اوامر و نواهی و تلاوت
و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متابعان وی و احیاء سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت
راجع بعباد اند که نصیحت نفس خود میکنند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگر چه جور کنند و اتباع
علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از
جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده
است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر بپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و
از حق الله تخصیص کردند ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و تواند که روزه و حج دران وقت فرض نشده باشد
و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع آن را نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق
المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی
یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید
شنیدم آن حضرت را که می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی
ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید
کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم
الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمان است ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت
کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب
رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص
بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر الضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد ویامر
بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ
حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان
سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن
ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال امر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیری که مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد
یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست دران ونه دورشونده ازان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد
دران دیگر آنکه جافی نبود ازان بلکه متوسط الحال بود وبر طریقهٔ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت همه اقتصاد وامر بدان در عبادات اما
غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله
بن عمرو آمده که هرکه در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را وشغل نکرده بدان وقریب باین است که گفته شود حامل
آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلیم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز
از حد وخیانت کننده دروی بتحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد ازوی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط واز جملهٔ اجلال وتعظیم
خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که دروی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت
فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که دروی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بناحق واگر بجهت تادیب وتعلیم زنند
داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مسح راس یتیم کسی که بگذراند دست
بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله درحالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط است در هر عمل وچون درینجا بجهت اختلاط
ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابلهٔ هر موی که میگذرد بران موی دست وی
نیکیهای وتمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر نیز آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موئی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة
او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد او ست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ
مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی است وقرن بین اصبعیه
وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد
یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب کرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده
نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال
داری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز
کرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله
او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نفر را که بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد
با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او موافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک
خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را واین
بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هرچه خواهد کند وهرکه خواهد بکند وهرکرا خواهد تخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند
که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد ازان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب
دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب کرده برای
او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد. وپرسیده شد ازان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چه چیز است
دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحه شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن
جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند
خود را بهتر است مرد را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بروی
توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل
والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقها است روایت میکند از عطاء ومکحول و

روایت میکند از وی شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آن حضرت عطا نکرد ہیچ پدری فرزند خود را ہیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاہاست نحل بضم
عطیہ دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی ھذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است وبیان این در شرح کردہ شدہ است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا
وامراۃ سفعاء الخدین من وزنی کہ سیاہ ومتغیر شدہ است رنگ رخسارہ وی از جہت وجود مشقت ورنج وترک زینت وعدم ترفہ وتنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج وسفعہ بضم سین مہملہ وسکون فا سیاہی کہ بسرخی زند میفرماید من واین زن باین صفت مقارن یکدیگریم کھاتین یوم القیمۃ ہمچو این دو انگشت در
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابۃ واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای کہ یکی از راویان این حدیث است از برای بیان باین سوی
انگشت میانہ وسبابہ خود امراۃ امت من زوجھا بیان امراۃ سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوہ کہ جدا شدہ است از شوہر خود بموتش وایم بفتح ہمزہ وکسر یا
شدہ زن بیوہ ذات منصب وجمال خداوند جاہ وجمال از اینجا معلوم شد کہ سیاہی رنگ رخسارہ وی خلقی نیست بلکہ بسبب رنج ومشقت کہ در پرورش اولاد می بیند
چنانکہ فرمود حبست نفسھا علی یتاماھا باز داشتہ است وبند کردہ است نفس خود را بر یتیمان خود وشوہر دیگر نکردہ ومشغول شدہ بتعہد وتربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکہ جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ ومستقل ومستبد شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود چہ فرزند تا کلان نشدہ است متصل ومتعلق است
بمادر وپدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود کہ اگر زنان بیوہ شوہر دیگر نکنند وصبر کنند وصلاح ورزند وزیب وزینت ترک دہند وبپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواہ ابو داود وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ
انثی کسی کہ باشد مر او را دختری فلم یئدھا پس دفن نکند آن دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت بجہت عار وفقر میکردند ولم یھنھا ولم یؤثر ولدہ علیھا واہانت نکند
او را واختیار نکند وبرنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور را وی تفسیر ولد کردہ بپسران وچون ولد بر پسر ودختر ہر دو اطلاق میکند ومراد اینجا پسر است تفسیر وتخصیص
کرد آن را بپسر ادخلہ اللہ الجنۃ درآرد او را خدای تعالی بہشت را ظاہر عبارت آن بود کہ بجای انثی بنت گوید ... ولدہ ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
ودر ولدہ تعظیم گویا فرزند نزد ایشان ہمان پسر است ودختر داخل فرزندان نیست رواہ ابو داود وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من
اغتیب عندہ اخوہ المسلم کسی کہ غیبت کردہ شود نزد وی برادر مسلمان وھو یقدر علی نصرہ وحال آنکہ آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت وعار از وی ومنع غیبت کرا زان فنصرہ پس یاری داد ومنع کرد نصرہ اللہ فی الدنیا والاخرۃ یاری دہد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت
فان لم ینصرہ وھو یقدر علی نصرہ پس اگر یاری ندہد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکہ اللہ بہ فی الدنیا والاخرۃ دریابد او را اللہ تعالی
بمواخذہ وانتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتہ باشد معذور است پس اظہار کراہیت بکند واگر آن ہم
تواند بدل انکار کردن لازم است رواہ فی شرح السنۃ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ از ذوات عقل ودین قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالمغیبۃ کسی کہ دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غایبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مردہ تشبیہ
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بردو آبروی او میریزد گویا ذات او را ہلاک میکند وگوشت او را میخورد وبرای مبالغہ فرمود گوشت برادر
مردہ وبرین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانہ وبالمغیبۃ متعلق است بذب واحتمال دارد کہ بالمغیبۃ متعلق بلحم اخیہ باشد بتقدیر اکل لحم اخیہ ومغیبت
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن گوشت بسبب غیبت است ومآل ہر دو معنی یکی است کہ منع کردن وباز داشتن مردم
است از غیبت یکدیگر یعنی ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی اللہ ان یعتقہ من النار باشد ثابت وواجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن اسلای
از آتش دوزخ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیہ نیست ہیچ مسلمانی کہ رد کند وباز دارد عیب ومنقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار
جہنم یوم القیمۃ مگر آنکہ ثابت گردد بر خدا کہ رد کند وباز دارد از وی آتش دوزخ را در قیامت ثم تلا ھذہ الایۃ پس تر خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از برای استشہاد بر قول وی کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین وہست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مومنان
رواہ فی شرح السنۃ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست ہیچ مردی مسلمان کہ مخذول
گرداند یعنی یاری ندہد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتھک فیہ حرمتہ در جای کہ گرفتہ شود وبردہ شود در آنجا حرمت او ومبالغہ کردہ شود در
دشنام وی ودریدہ شود پردہ عزت وی وینتقص فیہ من عرضہ وکم کردہ شود در آن جایگاہ چیزی از آبروی وی الا خذلہ اللہ مگر آنکہ مخذول گرداند آن کس را
اللہ تعالی فی موطن یحب فیہ نصرتہ در جایگاہی کہ دوست میدارد در آنجا آن کس یاری دادن خدای تعالی را کہ آنجا موطن آخرت باشد ودنیا را نیز شامل است

وما من امرء مسلم ينصر مسلما في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جای که کم کرده میشود از آبروی وی و گرفته میشود در وی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را خدای تعالی در جائیکه دوست میدارد
در آن جا نگاه یاری دادن او را رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من رأى عورة كسى كه ببيند شئ
قبیح را یا عیبی را در مسلمانی و عورت چیزی را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضای که واجبست ستر آن از زن و مرد
مراد اینجا معنی اول داشته اند و في الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید میفرماید هرکه ببیند عیب و بدی کسی را فستر ها پس بپوشد
آنرا و بر مردم پیدا نکند کان کمن احیی موؤدة باشد آن کس همچو کسی که زنده گردانید دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و
بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذي وصححه و وجه تشبیه ستر عورت با احیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دریده شود پرده وی و کشف
کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرده و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا
زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلهٔ زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد و طیبی گفته که وجه تشبیه
ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب
و عورات مردم و تشویق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با احیاء موؤده بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین
غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب والنسب والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدكم مرآة اخيه بدرستی
یکی از شما آئینهٔ برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فليمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی و مشغول گردد
باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت
بضعف کرد آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفي رواية له ولابي داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینهٔ مسلمان دیگر است
یعنی می‌نماید او را عیب او را و اعلام و تنبیه میکند بر آن چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وا می‌نماید یعنی مسلمان مطلع می‌گردد بر
عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع می‌گردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه ردیم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بخبیر بند ما و ام که کاوش میکرده باشند از احوال
یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست يكف عنه
ضيعته باز میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ويحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و غائبانه او
غیبت می‌کند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی‌ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن
این چنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان ببیند باید که بداند که این عیب و نقصان او است که در آئینه وی می‌نماید و از خود داند و متنبه
گردد و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق است ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست كما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حمى مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق
که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بر آن چه غیبت کرمی کار منافقانست در حضور و غیبت یکسان نباشد
و نیز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشتهٔ را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از
آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشئ يريد به شينه و هرکه دشنام کند مسلمانی را به چیزی در حالیکه میخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله على جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیزیکه گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشانست بیار خود
و اداکننده تر حق او را وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره و بهترین همسایهان نزد خدا بهترین ایشانست مر همسایهٔ خود را رواه الترمذي و
الدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلى الله عليه وآله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردی مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه
دانم که من نیکم یا بد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که میگویند بتحقیق نیک کردی
تو پس به تحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میگویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی
دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجه و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راستگو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکه مثل این در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم
هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رواه ابوداود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از آن راه در گذشت
پارچه نانی بوی بفرستاد و پس از آن سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین به آن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او به آب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد به آب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آبست که در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز واداشت شما را
برین کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگر اند چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد یحبهم و یحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیکی کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت میکرد و عمده در آن امتثال اوامر و نواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود و ازین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود از اکابر متقدمین و متتبع یکی از اغنیای
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با نیها از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر دریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجاره جایع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر میخورد و همسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزه وی و تصدق وی و نماز وی بعد از ان
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارها از قروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا تؤذی
بلسانها جیرانها و لیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وقف علی ناس جلوس و هم از ابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز کردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس از آن باشد که تشخیص فرماید که این نیکست و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر کردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و امین بوده باشند از
بدی او و شرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و امین نبوده باشند از بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او امین
نباشند یا از بدی وی امین باشند اما امید نیکی او ندارند بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقهای وسیرتهای شما را که از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت
کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا است بعد ازان تفصیل آن کرد وتفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و
من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی
الدین الا من یحب ونمیدهد دین را که اخلاق نیک است مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید وتقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه
پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم
عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نه شود بنده تا آنکه مسلمان شود ومطیع کرده دل وزبان او و اسلام قلب تطهیر اوست از عقاید باطله و اسلام لسان
باز داشتن از مالا یعنی کذا قال الطیبی وظاهر آنست که عبارت از تصدیق واقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن وتخصیص قلب ولسان از جهت
بودن آنها مدار اسلام وایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه وایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن کرده همسایه او بدیهای او ومراد این نیز از
اخلاق است وتخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق وذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بران وچون اصل معنی ایمان ایمن کردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با ایمن کردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المومن مألف مسلمان محل ومکان الفت ومحبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است وحق تعالی
منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم ومنت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب
مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف ونیست نیکی در کسی که الفت نمیکند
ومحبت ندارد مسلمانرا والفت کرده نمی شود ومحبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت ومحبت است مؤمن آلف
و مالوف ومحب ومحبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی وکاری فی الصراح قضا برو ختن وحاجت روا کردن یرید ان
یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله وکسی که مسرور گردانید مرا پس تحقیق
راضی گردانید خدا را ومن سر الله وکسی که راضی گردانید خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من اغاث ملهوفا وهم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث وسبعین مغفرة بنویسد برای
وی خدای تعالی هفتاد وسه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از ان هفتاد وسه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار اوست بهمه چیز کار دنیا وآخرت و
ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة وهفتاد ودو آمرزش مراد او را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وروایت است از انس واز ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و
قوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی
این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند وحق
خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد ودرینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده وحساب کرده شود نماز است ودر حدیث دیگر اول چیزی
که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خونست وجواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق الله است وثانی بنسبت مظالم کذا فی التخریج
علی ابن ماجه للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة
قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم وبخوران طعام مسکین را
یعنی تعطف ومهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است بتواضع وبه بخل بسماحت پس علاج
ابتلا بقساوت قلب نرمی ومهربانی نمودن باشد ووجه تخصیص یتیم ومسکین از اشارت قول حق جل وعلا که فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است
زیرا که مراعات یتیم ومسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیاده مشقت ومجاهده در ان وهر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او ومسامحت در نفس وی
رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقات
ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن ونیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده
او را شوهر او وباز آمده در خانه تو افتاده ونیست مر این دختر را کسب کننده ونفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مؤنت او کنند ناچار در خانه پدر افتاده
افتاد رواه ابن ماجه باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب در نسخ ومعنی حب فی الله صحبت داشتن بوجه الله واز جهت خدای تعالی یعنی بشایکت

مراد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الخسانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خطا زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او در نسخ بحبت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلت والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس ازان آنها را متفرق ساختند و بابدان فرستادند فما تعارف منها
ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقهٔ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است بی
آنکه بیاد ایشان باشد و هم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازانجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه
نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض
نیستند مخلوق اند پیش از اجساد ولیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویهٔ آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوست دار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل بثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن میدارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا
فابغضوه پس ندا میکند جبرئیل بفرمان الهی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و
بخاری نیز روایت کرده است آنرا غالبا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه ندای میکند روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی
من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایهٔ خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایهٔ من مراد از سایهٔ خدای
تعالی یا سایهٔ عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کشف و ستر و رحمت است چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و را و جیم راه قال این ترید پرسید آن فرشته از آن مرد کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که باین ده مردم
تا ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آن را یعنی برای طلب جزای نعمتی که

اورا داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بر وی که داده آنرا و میخواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول
مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت و گویند که تربیت
بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله نیست مرا داعیه زیارت مگر محبت داشتن من اورا
بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستاده خدایم بسوی تو
تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو اورا برای خدا رواه مسلم و عن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبدالله بن
مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی و چگونه حکم میکنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشانرا و نرسیده و صحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء
مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشانرا یعنی محشور دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه صحبت کامل
که عقبا راشاید همانست که متابعت و موافقت کنند اما اصل انجذاب و اعتقاد موروث معیت و اتحاد است این بشارتیست مر دوستداران صلحا و علما و
تقیا و اولیا را که امید است که فردا در زمره ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه و عن انس ان رجلا قال روایت است از انس
که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت ویلک وای بر تو و ما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای
قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد که
از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله
و رسوله مگر این است که دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود
انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواهد
تافت و معیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت
این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانانرا که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند بهچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود
آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجه اوست متفق علیه و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک و نافخ الکیر حکم و حال همنشین نیک و بد مثل حال بردارنده مشک است که با خود دارد
و دم کننده کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیه دمه آهنگری و مشک که آن بدمند و جمع وی اکیار است بیا و اکوار بواو و نام کوره آهنگر هست که از گل بنا کنند و
جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هر دو آید و در نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شد و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بر
دارنده مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله و ذال معجمه الاعطاء و حذیه بضم حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی
برسد و اما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منه ریحا طیبة
یا آنکه مییابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی
و فارغ می نشینی و نافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دمنده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا و اما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه مییابی از وی بوی بد را و همچنین مصاحب
بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایه استعداد را و میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیه الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله
تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین
فی و همنشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان
بجهت من و طمع مد ثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک و فی روایة الترمذی و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی
میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشانراست منبرهاست از نور یعنی روز قیامت
یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشانرا پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان
و مال خود را در راه خدا بذل نموده اند بآن فضل عظیم که ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کرده اند و رشک جز مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه میگویند
که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت معنی او که بردن مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا ایشانرا ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

برفرض وتقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی ومشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد باوجود فضایل و
کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صنعتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا نیز
میخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز تحابب فی الله دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات قرب الٰهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را
خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام کار ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الٰهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ماهم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبر و نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک برند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد
خدا دارند قالوا اصحاب گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بعضهم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن است قرآن مجید میفرماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا بآن معنی است که جهت جامعه و
باعثه محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مؤمنین و تحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمة ورزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن برای خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها و نه مبنی است بر مالهای که داد و ستد می
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور و بدرستیکه ایشان
بر نورانند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نورند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان است لا یخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرأ هذه الآیة
وخواند آنحضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابو داود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالك و روایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی بلفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر
ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروه های ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله وسکون را هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته
میشود بوی و عروه کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه متمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان
وصفت وی محکم تر است تا متمسک کرده شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آنحضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا و اعتنا قال گفت آنحضرت الموالاة فی الله دوستی و پیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله و دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت
میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاک وخوش است رفتن تو که اینجا آمدی
و بهر گام که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این هر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش
باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه
پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب واجتلاب الفت و محبت است و چون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت می باشد رواه ابو داود والترمذی وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم وعنده ناس ونزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده‌ای این مرد را که تو دوست میداری
او را قال لا گفت نه دانانیده‌ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبك الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس ترباز آمد این کس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بانچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولك ما احتسبت ومر تراست
جزاء و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عزوجل و حسبه بکسر حاء و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گویا این فعل را به جهت نیت ثواب در حساب می درآرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او را اجر آنچه کسب کرده به نیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از آن حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی است
قرینه آنکه فرمود ولا یاکل طعامك الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان از خوردن آن نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نه گردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای رفع حاجت طعام بکافران داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هرکه دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد برکسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی بر بیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بر وی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شده حنین را با مشرکان بعد از آن اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است او را سماع از آن حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابوحاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی را یعنی دیگری را دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که در دوستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا درمی یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قائل الصلوة والزکوة گفت
گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قائل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد و محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد باتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در نتیجه همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد و جز آن در آمد
و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از حیثیت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند لا
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام محمد طی حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت حق تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا بلی گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود به دیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عزوجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طائف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه نمایم ترا بر چیزهای که قایم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والاخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد نشستن مجالس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل
فیک فصله و میگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر میتوانی که بکار داری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آنرا و تا طاقت داری بذل مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت وعمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها
است از زبرجد وغرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین یعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضیء کما یضیء
الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا
و هم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن وفی القاموس تهاجران تقاطعان وهجره هجرا بالفتح وهجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلث ایام زیاده بر سه روز و ازین قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شده و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود و یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیک دیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نبینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر کند سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جاز ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجبی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر وقوع او در غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند به جهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خویشان ایشان را امر هجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت دران صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد ولا تحسسوا ولا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از آنست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه در دیده و شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خیر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد ولا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را به بهای بیشتر خواستن تا دیگری در افتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت ولا تحاسدوا و حسد نکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس ولا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن والا حب و بغض قهری است که بنده را دران اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد بنهی از تباغض نهی از اختلاف در اهواء است بدعت زیرا که ابتداع در دین موجب گشتن از دیگری است بسبب بغض و عداوت ولا تدابروا و غیبت نکنید و پشت بیکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگری را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام وکونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر را در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس کنید دران یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و در گذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجب است مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت منع باشد فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود هر بنده را که شریک نمیکرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس هیچ مانده نا آمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که با یک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مومن پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شده به بدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگرچه دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا وینمی خیرا و می گوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنانی که با صلاح آرد اگرچه نه واقع است متفق علیه وزاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه و نشنیدم من او را

تعنی النبی میخواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و
اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت تا از آن ظاهر گردد
و دلهای لشکریان از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آمده
و نقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امراته و سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المراة زوجها و سخن
کردن زن شوهر خود را چنانکه پیش یکدیگر اظهار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ایتلاف و التیام گردد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است
ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوایل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید
قالت قال رسول الله گفت اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست
مگر سه کذب الرجل امراته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر تخصیص بکذب رجل مراة را نه کر بی ذکر کذب امرأة مرد را
باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و ارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب
دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افگند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر
و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة
نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمان را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون ببیند و
پیش آید او را سلام دهد بر وی سه بار کل ذلك لا یرد علیه در هر مرة رد نه کند مسلمان دیگر بر وی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس
بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت بگناه هجران با گناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه بر گردن او
ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق
ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون در گناه در آمد گویا در
آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابو داود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه و سلمی بضم سین و فتح لام
مخففه و بعضی گفته اند اسلمی است نسلمی نام او حدید است بحاء و دال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابو داود و همین یک حدیث در هجران
سمع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفك دمه کسی که هجران کند برادر خود را
یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما مثل او نیست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبایر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است
در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابو داود
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر
بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که ببیند و پیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد علیه السلام
پس اگر رد کرد بر وی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یافتند
اول بابتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه و اگر رد نکرد بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس
بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه و آن همه بار گناه بر گردن
آن دیگر افتاد رواه ابو داود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و
الصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در جزا و از درجه روزه و صدقه و نماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا
گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را با آن عمل که فاضلتر است از در جزای عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است
چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد در راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و همگی
ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و
فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ بر کندن
است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین و از بیخ بر کننده او است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریص است بر اصلاح
و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

والہ وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن و کل ماش علی الارض دابة و آن بیماری او درد جماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی و ضمیر هی راجع به بغضا داشته و گفته زیرا که بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه کردن دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد ازان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد و میسترد نیکیها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میگرداند عمل صالح را و بر بها میبرد نیکیها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیئات و جواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود و اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن اوست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را با آنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آنها
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با اعمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد و باستعداد عبد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم و سوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر
مائلی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم علیه السلام تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آن وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است ازوی ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که گزند رساند بکسی بی جهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضر کرند و من شاق شق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بی موجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بر وی فی الصراح
مشاقة شقاق خلاف و دشمنائی و اصل اشتقاق مشاقه از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هریکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و طیبی گفته که مشاقه از
مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را بآنچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقه بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید
چنانکه و من یشاقق الله و رسوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مومنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بدسگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانان را ولا تعیروهم و سرزنش مکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتهم و مروید در پی عیبهای ایشان و
طلب مکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبها را و من یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را و هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آنکس پنهان درمیان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از آن حضرت بدرستی که از بدترین ربا ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس معنی این باشد افزون ترین ربا الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و درافتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق می گیرد و این ربا را
گفت زیرا که عرض مسلمان عزیز و شریف تر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مر انکس راکه حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند وازین باب است جرح روات که محدثین روات را برای مصلحت حفظ دین کنند وسابقا معلوم شد که غیبت مباح
است دربعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومیکه مر ایشانرا ست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشیدند رویهای خود را وسینهای خود را خموش بخا و شین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است وچون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشانرا هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابوداود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه وسکون واو وکسر را ابن شداد بتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه وساکن شد مصر را ودر
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را الکلة بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانکه یکی بودکه او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود وخوش آمد او گوید وآن مسلمانرا غیبت کند وباین وسیله برای خود
نانی پیدا کند ووجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم وکسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل وقام
است واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصححه واقع است ومعنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوه بمعنی جامه پوشانیدن است وارادهٔ پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء درمقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد وریا در انچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه وریا ایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم
القیامة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بروی صرف کند بایستد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
وایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود وبرای خلق کار میکرد وبعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکه کسی
بایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد واین را وسیله تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه
عادت مان درویشان میکنند وایشانرا از جاهل دمصاید خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گواست که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغگویان رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جملهٔ عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد ونیکوکار است بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان جز بدکار نبود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامهٔ خود
خواند اندر حق یار رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر بمعنی پشت است ومعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتریکه زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلک الیهودیة من میدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوهٔ خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده ودر حبالهٔ نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعایشه رضی الله عنها از ان جمله بود وآن حضرت حمایت ورعایت
وی میکرد روزی او را عایشه یهودیه خواند وشکایت گفت وی این حکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب
بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپارهٔ از ماه صفر رواه ابوداود وذکر ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند ان کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا ودروغگو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا ام

سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد هر چند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب
او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقران یکون کفرا نزدیکست فقر که منتهای امر وی
بجز بکفر گردد زیراکه فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شداید آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر
نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار بی شوم که گذشتند در قرب این
زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله
من ذلک و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا تعوذ و طغیان در معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب
القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب
طب گذشت وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذرخواهی کند بسوی برادر خود پس
معذور نداردش و آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگویی او لم یقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم
کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک گیرنده کذا فی الصراح
رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال وکفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه
ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل
از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال باب الحذر والتأنی فی الامور حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرهیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تأنی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن قناة اسم است از وی بمعنی
درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و گژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه
سوراخ مار و گژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر
متهم و که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام لله از دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سهل است اما در کار
دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزة بفتح عین مهمله و زای
شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریص می نمود در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این
شنایع نکند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را با این عهد و ثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهمان شقاوت افتاد و به تحریض و هجا کردن میکرد مشغول
شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدر خواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت
فرمود لا یلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت
میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را
از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابها کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و رواحل قوم گرد آورد و بست پس غسل تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید
و آهسته بتمکین و وقار مسجد شریف درآمد و دوگانه نماز گذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش
آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت
کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تأنی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون
او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو
گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول و یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت
من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین وجیم من الشیطان درنگی در کارها از خداست و مرضی او است و شتابی از شیطان است و مراد و مطلوب او است
مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و یسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث

فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظ خوب نداشت وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لاحلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم علیها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت آ
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر بانکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها در آن و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که در آن شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب میکند از آن و حلم میورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولاحکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت که دانش حقیقت هر چیزی حکیم
دانا و راست و استوار کاره و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس
ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم اوصنی مردی گفت مر آن حضرت را پند ده مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را با پایان
کار نگریستن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر بینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك واگر بترسی از گمان بدی
گمراهی را در آن کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار و مکن آنرا رواه فی شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری زنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است بسن الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و رزانت مشتق از وئید
باهستگی رفتن میفرماید تانی و توقف فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر یقین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه تشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست برود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تانی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرین جزء من النبوة یک جزء است از بست و چهار جزء نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء نبوت بودن آنرا به تحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشت
است رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة در این حدیث یک جزء از بست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطا راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در آن خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لابی الهیثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتی النبی صلی الله
علیه واله وسلم براسین پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود با وی باید که امین باشد و در هرچه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

و همان گوید و خیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته و مشورت بما کرده ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد و گفت خذ
خذ هذا فانی رأیته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز می گذارد واستوص به معروفا و طلب اندرز کن از خود بوی نیکی و احسان را
و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی باحسان را و قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است و معنی
طلب که مفهوم از آن است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن
داده و نیکی و احسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان همین است که او را آزاد کنی رواه
الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس
از کسی بشنوند نقل نکنند و سخن چینی ننمایند الا الثلثة مجالس مگر سه مجلس و سه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرده نقل و رسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یعنی
ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره از مال کسی جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان را بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند و خود را
نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب
مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی
است در حسان آورده و ما در همان باب مباشرت بجای خود گذاشتیم و در باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او در صحاح است و ما نا که در
نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست و در باب المبا
شرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله
العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له قم گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له ادبر پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس
پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له اقعد پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس
نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منک
و نه فاضلتر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک و نه خوبتر و جمیل تر از تو خیریت در صدد ذات اوست و فضیلت قیاس بغیر و حسن در صفات و افعال بک اخذ وبک
اعطی بجهت تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر
نمود و مستوجب سخط گشت وبک اعرف و بتو شناخته میشوم وبک اعاقب و بجهت تو خشم میگیرم وبک الثواب وعلیک العقاب و بسبب تست
ثواب و بر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء و تحقیق
سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما و میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام و حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل
داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد و مبدء
و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوایل و آفات نفس و ابتدا و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این جهت
و در اینجا است اختلاف علما و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است
خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر باید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابا ذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آن را
دریافتن و فی الصراح تدبیر پایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک است ولا ورع کالکف ورع پرهیز کاریست و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع
را بالاتر از متقی دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و مشبهات نیز و صواب آنست که هر دو بیک معنی اند و در کلام قوم هم چنین واقع شده پس
میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه
در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو
باشد وبالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امتثالا و اجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید

از امتثال و اگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول بقرب الهی است برسد
و اگر در امتثال استقصا نماید چنانکه ادای نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیرتر کشد
اما اگر دارو بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده
و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و محل حدیث برین معنی صحیح و جید است والله اعلم ولا حسب کحسن الخلق و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و
حسب آنچه شمارد مرد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید نه این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات ناکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و آمرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سررشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و با بنی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد وحسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است او را و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام مسؤلات که چها باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فروگذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیق آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی روشن
تر ولی تکلف تر مینماید والله اعلم روى البيهقي الاحاديث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را في شعب الايمان باب الرفق والحياء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم و ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا فی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف ولین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله
رفيق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند با آنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود يحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یکدیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف و میدهد بندگان را
بر رفق چیزی که نمیدهد بر عنف وما لا يعطي على ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصود و آنچه است مرام را از هر چه جز اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خداست و چون رفق محبوب و
مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفي رواية له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة عليك
بالرفق واياك والعنف گفت آن حضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از حد ادب در گذشتن ان الرفق لا يكون
في شيء الا زانه بدرستیکه نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ينزع من شيء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک
گرداند آن چیز را و زشت گرداند وعن جرير عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر على رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو يعظ اخاه في الحياء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد ویرا از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمانست هر چند بیشتر باشد

بهر غایت آنچه باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است متفق علیه وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء
لا یاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است همه اقسام و متفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میگردد بعض حقوق
چنانکه امر معروف ونهی منکر کردن و جز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد به حقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز و جبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواهد بود و حقیقت حیا شرعا آنست که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا وشرعا اما آنچه
محمود وممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق
رضای حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که کثر
آن نیز باین جانب کشد فافهم وعن ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود وصواب ابی مسعود است که انصاریست قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق واز نتایج وحی ایشان است وباقی مانده است
حکم وی و نسخ و تبدیل و تغیر بدان راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث
بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر وطلب مراد نیست بلکه این خبر است و مقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست وچون حیا نداری میکنی هرچه
میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده ومیزانی برای کردن فعل بود
یعنی در فعلی که شبهه باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست که در ظهور وی شرم نداری بکن واگر می بینی که حیا عارض میشود ممکن که البته در وی
کراهتی وقباحتی هست که اگر فعل صحیح وحق صریح بودی مخل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است وچهارم آنکه این در جای فرموده که
فعلی است از جنس طاعات وظهور آن محل مظنت ریا و خوف تصنع است واز جهت آن ترک میکند و شرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خدا و رسول خدا باید داشت
وچون این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای راه می یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود
وهمچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین و
کسر آن صحابی است کلابی وبعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را ومیگویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرد اورا آن حضرت و تعوذ کرد وی از آن
حضرت پس بگذاشت اورا قال سألت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزه فقال پس فرمود البر حسن
الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک و موجب بزه عملی است که تاثیر کند وکار کند و تردد آرد در سینه تو و آرام نگیرد و طمأنینت
نه پذیرد بدان دل وحاصل نشود والشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام ومجلی ومنور ساخته دل او را بنور تقوی واین
است مراد از استفتای قلب که در جای دیگر فرموده است واستفت قلبک واین در جای که نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت
دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس وناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکه از جمله محبوبترین شما بسوی من نیکوترین شما اند از روی
اخلاق رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است
فرق آنست که خیریت در ذات ایشانست که بسبب آن محبوب تر شده اند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة
قالت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا و
الآخرة وکسی که محروم کردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است وایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند
والبذاء بفتح موحده و مد فحش وسخن بد وبیهوده گفتن من الجفاء از بدیست وجفا بفتح نقیض بر وصله والجفاء فی النار واهل جفا در آتش اند رواه احمد و
الترمذی وعن رجل من مزینة روایت است از مردی که از دیار مزینه است بضم میم و فتح زاء وسکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شد آدمی را خوی نیکو است
رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه ونام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن
شریک وروایت کرد فی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را و معدود است در ایشان وحدیث وی در ایشانست
و در اسد الغابة فی معرفة الصحابة نیز از اسامه روایت کرده وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی است و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر
معدود است در کوفیین دیده است آن حضرت را و روایت میکند از آن حضرت و از ام المؤمنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا

داده شد او را نصیب وی یعنی دنیا وآخرت ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة ۱۲ ح

یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم و تشدید واو و ظاء معجمه ولا الجعظری و نه در می آید جعظری بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت
قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی و درشت خوی و فی الصراح جواظ مرد بسطبر خرامان و فتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب
الایمان وصاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی است به
اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وکذا فی شرح السنة عنه و هم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح
السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری و گفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ و جعظری
بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است و تورپشتی گفته که ذکر
نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه هیچ کس و وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند و صحیح آنست که از تابعین است ولفظه
ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را و منع
کرد سایل را یعنی مال را از بخل و جعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ و جعظری هر دو بیک معنی است و از بعضی مغایرتی مفهوم
شد و از بعضی کتب معلوم میکرد دکه جواظ بمعنی متکبر و جعظری بمعنی بدخلق و بالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت
خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی و بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی و روایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیء الخ است نه دوم را که والله یبغض الخ الخ
وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار بدرستیکه
مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب و روزه دارنده در روز را رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت و جلوت و در حضر و سفر واتبع السیئة الحسنة تمحها واتبع
گردان بدی را نیکی را و در پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را و صحبت اهل آنرا باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن مشروبات
حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی
حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک هر دم بلطف و همنشینی نرم خو و هین و لین بکسر یاء مشدده
و سکون آن هر دو جایز است چنانچه میت و میت در سوال بجهت مبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل
هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در ان در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است و متعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ
بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المؤمن
غر کریم والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده و خب بالفتح والکسر مرد فریبنده
و کرپز و معنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب میخورد از هر که بفریبد و را و در پی یافتن مکر و شر مردم را و تفتیش و کاوش نمیکند از ان
و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست و بعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب و ساده لوح است و بمردم
گمان نیک دارد و تجربه بواطن امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود
است کار معاش دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان نکند و در ان فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی
صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر ان که نباید که همیشه فریب خورد و غافل باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت
که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و سعی کننده در فساد و مخادعت و مکر و مفتش و
فتان است و اصلا مسامحه نکند و فریب نخورد از نفس خود بهان راضی نباشد و اگر احیانا فریب خورد نه بعلم و اختیار او خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد رواه
احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مکحول شامی که از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود
المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه بی مد و کسر نون بر وزن کتف و بمد همزه بر وزن صاحب
نیز آمده و اول اصح و افصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب یک مهار و
این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد و اگر کشیده شود می نهد کردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ و اگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است او امر و نواهی الهی را و متحمل اوست در آن مشقت را واحتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یکدیگر را الی
عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار
جهات و حیثیات است و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر
علی ان ینفذه وحال آنکه وی قادر است بر کذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند و اختیار رسید بدست وی در هر حور که خواهد رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال که کفت آن حضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را یا من
و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف کفته که وی شیخی مجهول است مر ابن
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمة بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وی اتم و اکمل است در آن و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه
مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس
وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان
هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرناء جمع قرین و لفظ جمع دلیل آن
بر آنکه اقل جمع اثنانست و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الآخر پس چون ربوده شود یکی
از آن دو و پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میکوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در این
رکاب کویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال کفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک کردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی کفته مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارجند و با ایشان امر به تغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط و تشدید با اهل طغیان و اصل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران
با آن میشود و سیوطی کویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت
تمام کشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد والا بکسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت اویند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیادتهای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که در دین محمدی زیادتهاست

که در او یان سابقه شود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه واتیان باعمال وعقاید ایشان ولابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر فرموده و جامع صفات کمال همه
ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصهٔ من و انبیای سابق حال قصریست که بنا یافته و خوب یافته و نمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من
آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام واولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ما شان من غیری وآراست و خوب
ساخت از من چیزی را که عیبناک و زشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
وکمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجمله اضافت ببعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن برای امت این لفظ باشد که در
حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تحضیض امت است یا مطلوب دوام ثبات بر آن است چنانکه در
اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب الکمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه کنم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند بلی یا رسول الله بیاگاهان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا واحسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شما اند از روی عمر و نیکوتر از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات
بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشند و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابوداود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابابکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابابکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه واله وسلم جالس یتعجب ویتبسم و حال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار و تبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
او را فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وقام و برخاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید و دریافت
آن حضرت را ابوبکر وقال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم بر وی پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد بر فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پستر فرمود آن حضرت یا ابابکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق است
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عزوجل
پس چشم بپوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
ومحکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعلة و خصلت که اغضاست یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها صلة میخواهد بآن عطیه صلة احسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نکرد
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب
حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام
کشد از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی و آماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل بجانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا زرد

افراط غضب و فرح بیم ہلاک بود بہ برآمدن روح بہ تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جہت بود و در نیجا
خوف ہلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا امیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود
از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نگردد انکذا قیل گفتیم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد وی بدین
آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر بر حق نبود و بر فرموده
شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازالہ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی بموافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای
حیاتست بازالہ مضار و موذیات ولہذا چون در نباتات قوت غضبیہ ننهاده اند ہر کس قادر است بر اہلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغہ الہی در حیوانات
الات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچہ در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده و لیکن وی را عقل و تدبیری در آموخت که بدان
از ہر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات از ان کند و اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات
اوست و چون آنرا اظہار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف
واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظہار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید
موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و ضعت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد نماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل
کند و آنچه استحقاق آن دارد ہم ترک کند و تواضع قیام بر طریقہ توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیہ قدس اللہ اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند
پس چندان مبالغہ در نفی و ازالہ نمودند که ضعت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال الفصل الاول
عن ابی ہریرة ان رجلا قال للنبی روایت است از ابو ہریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی اللہ عنہ اوصنی
اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب
گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی ہر بار که آن مرد وصیت طلبید جواب ہمین فرمود که خشم مگیر تا که در آن مرد از صفت غضب چیزی بود که ازان نہی کرد و این چنین بود
عادت شریف وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم که موافق حال ہر سائلی جواب میداد و در دہر یکی را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه ہر بلائی و فسادی که آدمی را
میرسد از فرط شہوت و استیلای غضب است و شہوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نہی از غضب کرد بہ جہت اعتنا و اہتمام و توجہ
اول ظاہر تر است رواه البخاری وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و فتح را کسی که
بیندازد مردم را بزمین و نیندازد ہیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن صارعہ با ہم کشتی گرفتن پس پیغمبر را بد سخت و قوی و پہلوان نہ آن کس است که مردم را بزمین
اندازد و انما الشدید الذی یملک نفسہ عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی
ترین خصمان است و بیندازد او را بزمین خواری و غالب آید بر وی مردی نہ زور بازو دانی نہ زور کتف بانفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیہ وعن حارثة
بن وہب صحابی است که نسبت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الا اخبرکم باہل الجنة آیا
خبر دہم شما را باہل بہشت یعنی بگویم که بہشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین ہر ضعیفی که ضعیف و حقیر می پندارند او را مثل ذلیل نرم دل لو اقسم
علی اللہ لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست گو میگرداند حق تعالی او را یا سوگند او را بیچاره وجه توجیہ کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الہی و اعتماد بر لطف
او که راست گو خواہد کرد وی تعالی او را راست میگرداند و قبول میکند طمع در جای او و دیگر آنکه اگر سوال کند از ہر در کار خود چیزی او سوگند دہد بر وی تعالی که بمهدا مسئول وی را
می برآرد حاجت او را و دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست گو میگرداند او را وی تعالی و ہم چنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که
بہشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باہل النار کل عتل جواظ متکبر
عتل بضم عین مہملہ و تاء فوقانیہ و تشدید لام مردی درشت و سخت که خصومت کنند باطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند خرامنده
در رفتار و باین معنی متکبر نزدیک بہ تفسیر اوست متفق علیہ و فی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرام زاده که خود را در نسبت بقومی میچسپاند و در
واقع نہ از ایشانست چنانکه در قرآن مجید این وصف یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم لا یدخل النار احد فی قلبہ مثقال حبة من خردل من ایمان در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید ہیچ یکی که در دل وی مقدار خردل
دانہ از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبہ مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بہشت را با سابقان ہیچ یکی که در دل وی مقدار دانہ از خردل
است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ہم از ابن مسعود است که گفت آن حضرت
لا یدخل الجنة من کان فی قلبہ مثقال ذرة من کبر در نمی آید بہشت را کسی که در دل وی مقدار ذره از کبر او ذره مورچہ خورد است یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب پیدا می آید

قال

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون وی دید آن
مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال
بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال را واطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ وبعضی گفته مالک نور وبهجت وحسن
وجمال است وبعضی گفته نیکو کار است بهبند کان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید وعبادتست وسرکشی کردن بحق ودفع کردن وقبول
نداشتن آن را وغمط الناس ومحقر داشتن واهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم وثنا نمیکوید برایشان وفی روایة ودر روایتی
این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم ونظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم ومر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از
بی رضائی وغضب الهی برایشان زیراکه هرگاه از کسی ناراضی وخشمناک بود نگاه بجانب وی نکند وسخن با وی نکوید وثنا بر وی نکند واورا عذاب کند وآن سه کس که
حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان یکی پیری زناکننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید
این دلیل است بر غایت بی حیائی وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط الهی وبی رضائی او وملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه
ناسزاست واز پادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میکویند اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وپادشاه
خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر وبی فایده تر باشد وعائل مستکبر ودرویش تکبر نماینده وتکبر از همه بد نما واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاه
است عاری بد نماتر ودلیل است بر خبث باطن ولوم طبعی که زشت واز گدایان زشت تر روز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند
عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال است تکبر میکند وعیال را متضرر وهلاک
میکرداند تعفف واستحیا از سوال وستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج و
اضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میکوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری کبریا ردای من وعظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات
من است که هیچ کس را مجال شرکت دران واتصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز ازان نصیبه هست وجایز است
وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری ان را
ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدنست وظاهر حدیث ناظر در فرقست میان این دو که یکی را برداء تشبیه کرد ودیگری را
بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار
دانستن غیر واستعظام خلق است مراورا ولا بد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء اعلی وارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد
کبریا را بردا وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله مفهوم باید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما
پس کسی که نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار می درآرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته
فی النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت واستحقار است چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم الفصل
الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد وپیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که دروست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع
مرافقت وموافقت میکند با نفس ومیرود با وی بهر جانب که میرود وباز نمیدارد نفس را از طغیان وتکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود
آمرد در میان جباران ومتکبران وثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات وبلا
در دنیا وآخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال
الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندکان ورانده میشوند وگرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد روز قیامت فی صور الرجال در صورت
مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد وجثه همچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید ومیپوشد ایشان را خواری از همه جا وهرسو در معنی
این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر وپامال کشتن در زیر پاهای مردم چنانکه حال مورچهاست بدلیل
آنکه بعث واعادهٔ اجساد باجزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند وصورت مورچه وجثهٔ وی گنجایش آن ندارد ولهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر
صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها ویغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل وصواب

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبرانست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اجزای اصلی را که بآنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده میشوند
بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از ابلاس بمعنی تحیر و نا امیدی
و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار برمی رود و در میگیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت
آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد انیار جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع
نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان
معنی عصاره اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات گاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثه آدمیان باشند
نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در بنیه و جثه
معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لایتجزی ممکن است
حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای اوست
مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفأ النار بالماء و کشته و سرد
کرده نمی شود آتش مگر باب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از
شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد و با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشنده آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب
سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم
فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا
فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفته حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است
در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب
و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول بئس العبد
عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خاء و فتح یا تکبر کردن
و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد
عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند
جبار متکبر قهار را که بلند تر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول
شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد
بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقه انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدا والمنتهی و فراموش کرد
آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد
یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را با اهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و
فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین
بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه ها و میل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی
فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین شمارند و ارتکاب نمیکند حرام بین را تا بیرون نیارندش و با مردم از دین صریحا مشتبهات را می کند
تا مشتبه گرداند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع
و امیدواری از خلق و حرص می کشد او را و میدارد بر باب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه
میگرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن
و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد
این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بزرگ و تکلف هیچ بنده فاضل‌تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در وجوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است ولا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن با آنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی بتو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکوتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق‌تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند درگذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقاً وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم که تباه میکرد ایمان را چنانکه تباه میکرد صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیرالمومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را به چشم کم وفی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است وفی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید و لیکن نزد خدا و نه حقیر است و پیش مردم نیز خوار میگردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از ان کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذرخواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را و خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از ان پرهیزگاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز براستی و آنچه در وی در واقع است نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز براست نگوید مثلاً از فاسقی و ظالمی بجهت
انکار وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا باحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در بهره و حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در بهره و حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نخستین ازان هوای نفس که پیروی کرده شده
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و سلوک خط فرمان آن تواند بر آورد و زبون نفس و طبیعت

بوده آن و اعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید و هي اشدّهن و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و شرکت جستن است با جناب کبریای حق جل و علا رواه البیهقی الاحادیث الخمسة في شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیئی في غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این چنین ساخته شده است برای آن و این کلمه جامعه ایست شامل هر چیزی را که از حد محدود در تجاوز کنند و بر آن وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و في الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یک دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمران النبي صلی الله علیه واله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از آن انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و در کات دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شدائدهما متفق علیه وعن ابي موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لیملی الظالم بدرستی هر آئینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را و دراز میکرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتی اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب نه گذارد و خلاص نکرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم موافق این معنی این آیت را و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهي ظالمة الآیة و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریها را یعنی اهل قریها را که ظالم اند متفق علیه وعن ابن عمران النبي صلی الله علیه واله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بر آن اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نگذرید از اینجا بسهو و غفلت ان یصیبکم ما اصابهم از جهت ترس آنکه برسد شما را آنچه رسید بایشان زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از آن عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است و آن محل و مظنه وقوع عذاب است یا ترسید و عبرت گیرید که مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر پس تر پوشید آن حضرت سر خود را بطیلسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن از آن موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از آن وادی و آمده است که نهی کرد آن حضرت که در آن موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه من عرضه او شیئ مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار و لا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد در غیبت توبه و استغفار مغتاب له را کافی است و در مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر اندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب وی که مظلوم است پس بر داشته شود و بار کرده شود بر آن کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را به مظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان مظلوم را بر وی بر بندند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که تاوان گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاري وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال أتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا درمی یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست و مآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتي من یأتي یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده و یأتي قد شتم هذا و بیاید بدان کس باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را و قذف هذا و نسبت بزنا کرد این را و اکل مال هذا و خورده مال این را و سفک دم هذا و ریخت خون این را و ضرب هذا و زد این را یعنی انواع ظلمها کرده مردم را از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن فیعطي هذا من حسناته و هذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن

مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس
انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آئینه ادا کرده
میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم و سکون لام و حاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء
از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بآنجاست که اگر در حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که
این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق
در باب انفاق الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدد
و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغه است در زنان امعه نگویند و فی الصراح امعه بالکسر مرد هرجائی و مراد از امعه اینجا این است که فرمود
تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگویند اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا
انفسکم و لیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن
الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بنیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید با ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اسائت احسان
است کذا قال الطیبی و یحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است
یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود
فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مغرا است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین
است ابتدا ایذای کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید
و بر آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة
معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس
فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من التمس
رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بناخشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در
آن است و خلق بهوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بر آن آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس
بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و
نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی
در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد و امیر المومنین بطریق خشم و امر تعزیری
فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هر چه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد
من چیزی نباید بشما چه دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی غنیمت دانست و احسانها کرد
و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست
و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مارا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه برضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت
بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه
بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم الفصل الثالث
عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را
بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت
حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم
نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس ذلک انما
هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر ارادهٔ شرک از ظلم و فرمود
الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان
چیزی را بخدا در پرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بتعظیمه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد دلالت کرد مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه از ینجا باین وادی رفتند که از ظلم
معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جایی که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاه داشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط
کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد
شرک است و خلط او با ایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده
ایست که برد آخرت خود را و بر باد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد
که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن وی را بآخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بلکه متعین است
فافهم رواه ابن ماجه وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز
آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیرالمؤمنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو است و اصل وی دووان است ولهذا جمع دواوین آمده و الا دیاوین بودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد از ان اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله یکی صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا
که در واست و آن کدامست الاشراك بالله صحیفه که در وی شرک کرده اند چیزی را بخدا است یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرك به
میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی والبته حکم میکند بدان و آن
کدامست ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص ستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی
واگر راضی کردانند ایشانرا از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه با آن اگر خواهد
بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم وبین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاك
الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسأل الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی واگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مر او را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه میداند
که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردیرا که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو هریرة بلی
والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحبارى لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حبارى
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را
بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دورپرنده ترین جانورانست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی
حبة الخضر را آمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جایی است که مسافت در میان آن و جای آب
چندروزه راه است و از آنجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگر چه بظاهر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا تقریر نکرد و در آن مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده
این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا اینجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم در ورود یافته است
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

در شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف یعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد ناآشنا
که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الواو ناآشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها
مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم
دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است با آن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب
قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی
فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمی داند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود
نیز فاعل باشد و بی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و
آنکه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود
به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه و آحاد مسلمین را می رسد که
امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه الا آنکه بتوان [illegible] هر مجتهد مصیب است [illegible]
معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق
الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده و هر که بیند از شما
نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آن را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر داد بدست
فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود و منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد
بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد
انکار و بی رضائی و ذلك اضعف الایمان وان تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم و عن النعمان بن
بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال ادهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود
شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر نه دهد
و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع
رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه
داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ النفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مثل زده باید که مثال
و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود کمثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا به جائی که قرعه بنام
کس برآمد به نشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی
در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آن کسان که در بالا
کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد
آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر تر است فاخذ فاسا
فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینندگان با آب و ایذا میکشیدند ایشان از ان تبری را و کاویدن گرفت
پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد و از ان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالك پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می
کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از
بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کاوفتن کشتی است و مقصود بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان
اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایانی را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه و نجوا انفسهم رستگار
میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم
و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میکرد او را و هلاک میکردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میکردانند او را و خود را از عذاب
خدا و اگر بگذارند هلاک میکردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد رودهای او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده
فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده های خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند روده ها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با سیای خود فیجتمع اهل
النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار است ترا الیس کنت
تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه گفت بودم من که امر
میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را
امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودنست بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میگردد
آنرا ترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که
گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آئینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید
از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پستر سوا منیه دعا می
کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا مر شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میگردد احتمال دفع
ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله ابن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی
برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عملت
الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب بهت
از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از آن پس
خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیز برا مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه
بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابو داود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الایة ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم
انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید
یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا
که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغیر ندهند
و نهی نکنند از آن یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود
معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت
نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی
مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بنصر عموم عذاب است و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم
گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود و ابن ماجه بلفظ آمده اذا راوا الظالم
فلم یاخذوا علی یده و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را او شک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده
شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پستر قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پستر تغیر ندهند آنرا یعنی بدست
و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن
یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانیکه می کنند گناهان را و این در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر
قدرت است کمتر یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من رجل یکون
فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که می باشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد و لا یغیرون و تغیر نمی‌دهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا ازینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رایت شحا مطاعا تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده میشود و دنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورایت امرا لا بد لک منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا ازان امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم درآئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است بانچه در نسخ واقع شده ولا یدا لک منه بیای تحتانیه بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست ازان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت کردد فعلیک نفسک پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند ببلیه وی و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده جزین صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و باوجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگر از ابا ربعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نه گذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد آن را و این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت از اکسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را اخضر گویند بجهت تشبیه به خضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال ممحو خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما ازان خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گرداننده است شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید باحوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و پرهیزید از زنان و عنت و شهوت ایشان و ذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را که مر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا ننماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت باندازه غدر

وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان‌تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا
غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام
مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود
لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی و غرز بعین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم در ان خطبه ولا
یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه
الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است و فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رأی منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون به بیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است
و قال و گفت قد رأیناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن در آن و وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده وفات
وی رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه
باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه و برده مردم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و میمیرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت
کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و میمیرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و
یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده
میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست و لیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم و قال و گفت ابو سعید
و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را و رزودی و دیرنگی پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم کسی است که
میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید اما زود از آن باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی از این دو خصلت که زود در غضب آمدن
و زود برگشتن از آن است مقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص
نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است و منهم من یکون بطیء الغضب بطیء الفیء و بعضی از ایشان کسی است که دیر در غضب و دیر باز گشتن از آن
است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر
گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است و خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود باز میگردند و شرارکم
من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی
قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است
و از آنجا سرایت میکند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی و حمرة عینیه و سرخی
چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع و لیتلبد بالارض پس کسی که
دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود باهم برچسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است در آن قال گفت ابو سعید و ذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال
و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مر دین را و اذا کان له افحش
فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدهما بالاخری پس
یکی از این دو خصلت مقابل است بدیگری و منهم من یکون سیء القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد ادا کننده دین را و ان کان له
اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدهما بالاخری و خیارکم
من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون
باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن و شرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء و ان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما
کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا
کانت الشمس علی رؤس النخیل و اطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

الا ان مثل ما بقی من الدنیا فیما مضی منها مثل ما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا نسبت بزمانی که گذشته است ازان الا کباقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است ازان رواه الترمذی وعن البختری بفتح با موحده وسکون خا معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لن یهلك الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلام آنست که اعذار بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گویی بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا آنکه زایل شود از ایشان عذر بسبب کثرت ذنوب وعیوب وحاصل شود برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایع وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن ومعنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کردن ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کران ایشان معذور ور بر صواب باشند در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکر آنست که بدان محل زجر ومنع ونهی انان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند ازوی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند علامت نامشروعی را میان خود که بعضی کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت ها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان واکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت بنیاد کردند وبا هم اختلاط نمودند واکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن نادر است وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وكانوا یعتدون آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت سفر مایده وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت وبنشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وخم کنید ودو تا کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی خم ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دو تا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه سم اسپ وخر را گویند وهرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات نیافتن از عذاب با مداهنت والله لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هر آینه امر میکنید معروف ونهی میکنید از منکر ولتاخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتاطرنه علی الحق اطرا وبرمی پیچید ودو تا می کنید او را بر حق برپیچیدنی ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکارها می کنید او لیضربن الله قلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یک دیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتك ایشان خطیبان اند از امت تو یا مرهن

الناس بالبر وینسون انفسهم امر میکردند مردم را به نیکی و فراموش میکردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواه فی شرح السنة
والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی چنین آمده که قال گفت جبرئیل خطباء من امتک الذین یقولون مالا یفعلون
خطیبان اند از امت تو که میگفتند با مردم چیزی که خود نمیکردند ویقرؤن کتاب الله ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمی کردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه
السلام از آسمان نان وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نکنند و ذخیره نکنند ونگاه ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند و ذخیره نهادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردة وخنازیر پس مسخ گردانیده شدند وتبدیل کردانیده شد صورت ایشان
بصورت بوزینها و خوکها رواه الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه تصیب
امتی فی اخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان این ست که میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و پادشاهان محنتها و بلاهای سخت
در دین از مشاهده منکرات واستماع باطل که لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان که این بلا ازوی میرسد مگر مردی
که شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت گزید بران فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان و بدست و بدل خود
فذلک الذی سبقت له السوابق پس آن مردیست که پیش رسیده است او را سابقها از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت
وعبادت وقول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اشارت بآنست وسابقه هر خصلت فاضله را گویند ظاهرا سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و
پیشی گرفته است بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به ومردی دیگر که وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین وی راست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان ودل نه بدست بقرینه مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین الله فسکت علیه ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بران وجهاد نکرد مگر بدل پس ازان بیان حال وصفت
این مرد کرد و فرمود فان رای من یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کارهای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بران وان
رای من یعمل بباطل ابغضه علیه واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران فذلک ینجو علی ابطانه کله پس آن مرد نجات می یابد
بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق وثانی مقتصد
وثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خواند وثانی را میانه رو واول را سابق
وهر سه از برگزیدهای درگاه اند چنانکه در اول آیت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها وحی فرستاد الله تعالی بر
جبرئیل علیهم که برگردان شهر چنین وچنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین وچنین است با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیهم عبدک
فلانا لم یعصک طرفة عین ای پروردگار درمیان اهل این شهر فلان بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم بر زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه
وعلیهم بگردان وبر زن آن بلده را بر وی وبر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من ودر منا
من یک ساعت هرگز واین گناه عظیم است وازان تقدیم کرد علیه را بر علیهم وتمعر یعنی مهمله بگشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عز وجل یسأل العبد یوم القیمة خدای تعالی می پرسد بنده را روز قیامت فیقول ما لک اذ رأیت
المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا ونغیر ندادی قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته
پس پیش آورده میشود وآموخته میشود ودر دل انداخته میشود آن بنده را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یا رب خفت
الناس ورجوتک ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشان را ونتوانستم گفت وتغیر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت
ترا وازینجا معلوم میشود که در گذشتن از امر معروف ونهی منکر اگر بجهت غلبه ومغلوب مردم نتواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکه عمل مشروع ونامشروع پیدا کرده میشوند بصورت آدمیان
تنصبان للناس یوم القیمة ایستاده کرده میشوند برای آدمیان که کرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد وخبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدهم الخیر ووعده میکند ایشان را به نیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون له الا لزوما ونمی توانند ایشان مگر پیوستن وچسپیدن را بوی ومفارقت ازان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت تیز آید
و مراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر
آنها را نمی شناسند و مفت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل
و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت اشغال
گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعم اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در
وقت وفات آن حضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخرة
فرمود بخدا سوگند نسبت دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا
فلینظر بم یرجع پس باید که ببیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت
نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت
گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا لی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و ازکندن گوشهای او جدا شده و دور رفته
بود والا بریده شدن گوش یا لی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن
حضرت از برای اظهار حقارت شیئ ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی
کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشیئ دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ
نمی خریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله
نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندانست مر مسلمان را که محنت
و شدت می بیند و در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه میخواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله
بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا بمنزله زندان است مر مومن را بنسبت
کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هرچند در دنیا ناز و نعمت بیند مستور کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هرچند محنت و شدت
بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة
خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان از نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه ویجزی بها فی الاخرة و جزا داده
میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم تکن له حسنة یجزی بها نمی باشد وی را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب
آن بتمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا
یابد و در آخرت آنرا جزایی نه بیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد والبته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد
مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم
آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها
وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی به بینند و مشقت بکشند
بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون پرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن در آیند و
آنها را بکشند پس از آنها گذشته به بهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام
است والا ارتکاب بشهوات مباحه موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از اینجا معلوم گردد
که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و برروی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خا
معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهارسوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بجهت آن گفت که مذموم و دستی گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بدو دستی آن مقید و گرفتار نباشد
مذموم نبود وان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت بنده جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد
یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا
دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز نگردد و معنا بد میکند و میفرماید تعس وانتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد این چنین کس واذا شیک
و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس برآورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای برآوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس
و معونت او مکناد و چون خار از پای برآوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما
حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم و الا اکثر حمل بر اخبار از قبح حال ایشان است و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است
کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کنند که بجهاد در راه خدا عز و جل و زهد
در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوشی و خنکی
باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است
پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند می باشد در پاسبانی کامل و مجد وان کان
فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان
است هرچه میفرمایند میکند و هرجا که دارند می باشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یؤذن له اگر طلب درآمدن بر مردم کند تا درآید در مجلس ایشان
بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که او اندرون درآید وان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی و در خواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت
وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از
تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله و یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله
و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید
که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل
عرقی است که در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر
بالشر بدرستیکه شان این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع
که میرویاند مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه
میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بحای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم برآمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب
است او یلم یا نزدیک میکرد و بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الماء بشیب والمام ببلوغ الا آکلة الخضر
مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خاء و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن با این صفت که اکلت حتی استدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن
شکم پهلو و تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش
نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت وبالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و
رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم برآید ثم عادت فاکلت پس تر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی میخورد و بهضم میکند
و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز می نماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است
در طبیعت آدمیزاد لیکن زود از آن رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس
خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت
و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کرده که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم آمد
و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلود و ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس اشارت کرد به
تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود وان هذا المال خضرة وحلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلوی تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تبا باعتبار دنیا فمن اخذه
بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال و من یأخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد
او را بغیر حق وی کان کالذی یأکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر
ضرر وی روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت
عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط
علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما
تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و
سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجر
و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خدایا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو و فی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از
طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی القاموس و فی الصحاح
کفاف بفتح اندازه و مانند و روزگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف
میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی
دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیه قوت زیاده
بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر
امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر
کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام است و تابعان چنانکه معنی اصل آل
آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما
اتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن انما له من ماله
ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او
اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد
ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتارکه للناس و
گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سیر
بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز ویبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله
در پی میرود او را اهل او و مال او و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ویبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحاب کدام یکی از
شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان
ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر
و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می
گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای
ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم
میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

او ب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و عن غیر
ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت و هو یقرأ در آن حال که آن
حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد
مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول و هل لك یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمیزاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه
خوردی از طعام پس سپری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی
برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری
مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است ولکن الغنی غنی النفس لیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر که اول متعلق است بجمع مال و حریص است بر
طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد و چنانکه
گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقهٔ انسانی بآن محظوظ و توانگر
شود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تالب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را
که بعد از این میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد و آن را از اینجا معلوم میگردد که علم در حد ذات
فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میگردد که امر معروف از عالم غیر عامل درست است
چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا فقلت من یا رسول الله میگیرم
یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادت است که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت
میکنند بگیرند و شمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع
تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارت است بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه
جزو دیگر که امتثال واجبات است نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در احراز نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی
تر است از آن کس که برعکس این حال بود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لك دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است
الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری
همین است واحسن الی جارك تکن مؤمنا سوم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده
حق مسلمانی ولا تکثر الضحك پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحك تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میکرداند او را و غفلت می آرد
یاد خدا زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحك بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول
فصیح تر است اگرچه ثانی مشهور تر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ان الله یقول یا ابن ادم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمیزاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای
عبادت من املاء صدرك غنی پر کنم سینهٔ ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرك و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و گر
نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملأت یدك شغلا ولم اسد فقرك پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون
و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای
عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد وابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیز
کاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نمیکنی کثرت عبادت و اجتهاد را بورع یعنی بورع و تقوی اگرچه
آن قدر عبادت و اجتهاد نبود ولا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی
وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوبست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت
و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادة و گویند که وی رجم کرد بوزنه را در جاهلیت

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را در ان حال که آن حضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین و قاف وبضم وسکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل ومشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری وبیماری و فقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است طاعت حق را
بجهت خواری و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسالت که عارض
میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گرداننده است مرد را وافنا بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بفتحتین دروغ و سست رای از پیری افتادن و دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده
است که فرصت توبه و قدرت بران نماند فی الصراح اجهاز حسنه را کشتن چهار اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
واز راه ببرد و فتنه کرد فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را و حاضر کرده در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آنهاست حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید مگر آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت میداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
وازخدا ببرد و همچنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموش آرد و همچنین
است معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
از لوازم و مقتضیات او ست از اتباع اوامر و نواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالاة
بمعنی تبعیت و این بر تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که به نیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آنند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر
قول وی که فرمود وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالما ومتعلما بنصب و رفع هردو روایت است اگرچه بر
قاعده بنصب ظاهر است و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب با ذکر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با زوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة
ما نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد وضیعت بفتح ضاد وسکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین
و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان واین در حق کسی است که متلبس به
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هردو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیع و تجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی اظهر را قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب ترمی افتد بیت کثرت مال وجاه ... ست وزرع و تجارت چو دل باخدا یست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من احب دنیاه اضر باخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه و کسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد و بسیار کند ذکر او و
منهمک ومشغول گردد در تحصیل او پس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و همچنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد برگزینید واختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده ام
باو بنده دینار و بنده درهم یعنی هر که گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالك عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات و صواب
آن است که عن ابیه نباشد زیرا که پدر کعب که مالك است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین
آمده عن ابن کعب بن مالك عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شد و پس این حدیث از کعب بن مالك باشد و کعب بن مالك صحابی مشهور است یکی
از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوك و مراد از پسران اند عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپندان را من حرص المرء علی المال
والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گردانند مردین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی صحابی است
حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد اوست مرد بکوفه و
نماز گذارد بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما انفق مومنا من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرج نکرد هیچ
مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرج او درین خاك یعنی بنا کردن خانه که در
وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه او از ضروریات است اگر بر قدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای
بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی وابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرج کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارات فلا
خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خرج
یوما ونحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرای قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبه
بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانه مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا گرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر
ما هذه چیست این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از
انصار است فسکت وحملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت ولیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب
در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی
گردانید آن حضرت از وی صنع ذلك مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام
وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی
ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا از اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی و قال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنایی می بینم تو و پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست
وجه چه است قالوا خرج فرای قبتك گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبه ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی
قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبه خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه را قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن
قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه
پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن
بر آن اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که
نیست چاره از آن و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام
وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت
کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم و مرکب فی
سبیل الله فرموده بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راه خدا که بر آن سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بر آن اختیار مکن
یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبة واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف واین

تصحیف غیره است وخطا وتغیر است در صورت خطی او که تا راوال ساخته واز بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت برآن
از جهت احتیاج وافتقار وی در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد وی در وی وثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت
خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان تنها خشک بی نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه بمعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری سیت آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک
الله نفرت کن ومخواه دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وبتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل اگر میفرمودی مارا که بگسترانیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم
برای تو وجوه تنعم وآسایش بهتر وخوشتر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد ونیز
درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت وحاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در آن وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد ولاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود در وی وایشان که ترک دنیا وقطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد وتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار
دنیا ندارد وبیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک
وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر وقناعت کرد بر آن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری وبر داشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد از زمین عالم زور پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود وآسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بوده قلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحا وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های باریک
باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه بر گردن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزه ها را طلا واین ظاهرتر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتک وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر وشکر بهره ور دریابم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل است برآنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبید الله بن
محصن بکسر میم وسکون حاء وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منكم امنا في سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را آمده و در روایت بکسر
اوّل است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که صبح کرد خاسته ایمن و فارغ بال
و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی في جسده عافیت کرده شده و تندرستی داده شده در بدن خود وعنده قوت يومه و نزد او است
قوت یک روز فكانما حيزت له الدنيا پس گویا که گرد آورده شده و جمع کرده شده برای او دنیا بحذافيرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد او ست و حذافیر
جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن المقدام بن معديكرب
بکسر را صحابی است نزول کرد حمص را قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آوندها ست که پر کرده شود و از پر کردن وی شرها و بدیها بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اكلات يقمن صلبه بس است آدم زاده را
لقمه چند که راست و بر پا دارد استخوان پشت او را فان كان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمی کند بادنی قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد
رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سمع رجلا يتجشأ آن حضرت شنید مردی را که آروغ میزد
بمبالغه و جشا بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك پس گفت آن حضرت باز ای از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا يوم القيمة اطولهم شبعا في الدنيا زیرا که درازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان
است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنه تر رواه في شرح السنة وروى الترمذي نحوه وعن كعب بن عياض بکسر و تخفیف تحتانیه
و ضاد معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان لكل امة
فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است وفتنة امتي المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق غنی
میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذي وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يجاء بابن آدم
يوم القيمة كانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد مغز بوده و ذال معجمه
مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فيوقف بين يدي الله پس استاده کرده میشود پیش خدای تعالی فيقول له پس میگوید حق عز و جل اعطيتك
وخولتك وانعمت عليك این هر سه عبارت نزدیک بهم اند در معنی اعطيتك دادم ترا یعنی اموال و اشیا وخولتك یعنی دادم ترا خادم و داده و غلام في الصحاح
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را يقال خوله الشيء اعطاه اياه وفي القاموس الخول محركة آنچه داد ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و رهبان و خزان از حواشی نعمت دادم
عليك و انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس می گوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فيقول
رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته و افزون گردانیدم آنرا بسوداگری و بازرگانی تثمیر نامی کردن مال و افزون ساختن آن وتركته
اكثر ما كان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعني آتك به كله پس باز گردان و بفرست مرا در دنیا بیارم ترا آن مال را همه فيقول پس
میگوید پروردگار ارني ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال لا آن مال نهاده در دنیا فایده ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن فيقول پس
میگوید ای رب جمعته وثمرته وتركته اكثر ما كان فارجعني آتك به كله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده میشود و جوابی مطابق
سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناهکاران و مبهوتان است که عذر صحیح ندارند و پریشان باشند فاذا عبد لم يقدم خيرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز آمده فيمضي به الى النار پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ
رواه الترمذي وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست وعن ابي هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول ما يسال العبد يوم القيمة من النعيم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت آن تعالی
اینست که گفته میشود مر او را الم نصح جسمك آیا درست نگردانیدم تن ترا ونروك من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تشنگی
نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد
میخورد از خود میرفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید می گفت که حکیم
رحمة الله عليه رواه الترمذي وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة دور نشود و پا بهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده میباشد او را
در بارگاه خداوندی حتى يسال عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فيما افناه پرسیده میشود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فيما ابلاه پرسیده میشود

از جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا که آیا جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه میگردد و عن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید
و فیما انفقه و در چه چیز صرف کرد و ماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چکار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب الفصل الثالث عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال له روایتست از ابی ذر که آن حضرت گفت مر او را انک لست
بخیر من احمر ولا اسود و تو نیستی بهتر از سرخ و نه از سیاه عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی بتقوی است و عمل صالح
و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرموده سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه احمد و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی و انطق بها لسانه و گویا
گردانید به حکمت زبان او را و بصره عیب الدنیا داءها و دواءها و بینا گردانید او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
از آنکه بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگرچه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود و اخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت درآییم رواه البیهقی فی شعب الایمان و عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق
و جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود و لسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو و نفسه مطمئنة و گردانید نفس او را
رام و مطیع فرمان حق و خلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری و جعل اذنه مستمعة و گردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود و عینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمنزله
قمع دلو و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف
هم چنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل و اما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
او میکرد و یا وعا می گرداند آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر یابن و معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل هر دو حکم را بیان کرد بقول خود و قد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را داعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان و عن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رأیت
الله عز و جل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار
نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشانرا یکبارگی فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آمده اشتقاق ابلیس از وی است رواه احمد و عن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشانرا اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بعضی از آن
خود مهمانی می بردند و چندی در حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مخصوص بودند از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت
در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس ما را
بحضور شریف خود ایشانرا مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشانرا که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آیید و ابوهریره

از ایشانست بیت ما خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان و مسکینان سری هست و اسناد و انتساب طایفهٔ صوفیه درین طریق از ایشانست اگرچه
اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف است اما بمعنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوامامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیة این دینار داغی است بر جبهه و پشت
و پهلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابوامامه ثم توفی آخر پستر مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه در گرد آوردن و نگاه داشتن یکدینار و دو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر کنجی نهد بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع کنجی است که از ان حق زکوة ادا نکند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا
که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر ولوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید
و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرد است ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر
و زهد بود و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار بر دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی
شعب الایمان وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة واحوال وی در فصل ثانی گذشت بیهوده معاویه بر خال خود که ابو هاشم بن
عتبه است درامد تا عیادت کند وی را فبکی ابو هاشم پس بگریست ابو هاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه مایبکیک یا خال چه چیز در گریه
آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی که قلق و اضطراب وا دارد ترا و شئاز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت که سنگ
بسیار وارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشئاز بمعنی اطلاق یعنی در قلق و اضطراب اندازد ام حرص
علی الدنیا یا حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود هیچ یکی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابو هاشم چنین نیست که تو گفتی
نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عهد الینا عهدا لم اخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آن حضرت عهد کرده بود بسوی ما
یعنی وصیت کرده مارا یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بان نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر
همه را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه وما ذلک و چه چیز است
آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابو هاشم سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل الله
اینست جز این نیست که بسنده کی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی والی ارانی قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء که زوجهٔ ابو الدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت که گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمی کنی
یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از یاران خود والله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابو الدرداء
از ان جهت طلب و سوال نمی کنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستیکه پیش شما عقبه سخت است که
دشوار است بر آمدن بر آن و عقبه بفتح عین و قاف جای بر آمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لا یجوزها
المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست می دارم که سبک شوم برای آمدن آن راه
دور دراز وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب
مگر آنکه تر کردد پایهای او قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نکردد پایهای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب هم چنین دنیادار سلامت نمی ماند از گناهان البته هرکه در دنیا افتاد خطاها از وی سر بر زند رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و با و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام
آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و بر آن بنا نهند
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دایم اوقات را به تسبیح و
سجود و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم و دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شری و کارهای دنیا کجا
رحمه الله و آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت
در بارگاه حق عین عبادت رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بروجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
و سوال کردن از مردم و سعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم
القیٰمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا لا
مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده مردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراآت این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک
الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینها است که مران خزینها را کلیدها است عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و ببخشند
فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اذا لم یبارک للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی او ست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنند که در آنجا بنشینند و فسق کنند و
با لوندان صحبت دارند و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب کردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب
الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قوله
و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق او ست در خیرات و مرضیات الٰهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرموده ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیٰوة الدنیا واطمانوا بها و فرموده یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال نسبی که نیست عقل مر او را یا لام لها زایده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد والبیهقی
فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث
خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة
بر وزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده شود از وی از آنچه میترسم من بر امت خود
دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول
الامل فینسی الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است
وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید و از اینجا فناء دنیا و گذشتن آن
زودتر مفهوم میگردد و چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میگذرد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز از آن سو بدین سو می آید و دنیا ازین
سو بدان سو میرود و هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسرانند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان
لاتکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی بکنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برائید و تابع وطالب و
محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانه عمل و جای کار کردن است ولاحساب و حسابی نیست در دنیا بر
عمل وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل و شما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالیکه پشت دهنده است ما را یعنی رونده است و این معنی از آن
که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت در حالیکه روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من
ابناء الاخرة ولاتکونوا من ابناء الدنیا و بهر یک از آنها بنون اند پس باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی
در دنیا عمل است و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده
است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون
اوست وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایت است از عمرو بن العاص که آن حضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته
پس گفت در خطبه خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستیکه دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست که ثبات
ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان
الاخرة اجل صادق و دانا و آگاه باشید بدرستیکه آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی محقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم
میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستیکه خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع
خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم
من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر حذر باید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم
معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این
است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی وعن شداد قال سمعت رسول الله
شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها
البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه دادگر قادر حق را و نابود
میگرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولاتکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر
پیروی میکند او را فرزندش پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی باو خواهد نمود و کار برای
او خواهد کرد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتیها ملکان ینادیان بیرون نمی آید آفتاب مگر آنکه بر دو پهلوی
وی دو فرشته اند که ندا میکنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین جز جن و انس بجهت ابتلا و امتحان تعلق اگرچه
ندا با آدمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیایید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی
که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه
شوند جوابش آنکه کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة وعن ابی هریرة یبلغ به
و روایت است از ابوهریره که میرسانید این حدیث را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابوهریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة
ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل است و نظر آدمیان بمال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز می روند وانک و بدرستیکه توای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده وزائیده شده واستقبلت الاخرة وروی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها و بدرستیکه سرای وجای که سیر می کنی ومیروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای وجای که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای برآید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند واز وی نزدیک تر میگردد روزی باشد که آن مسافت بتمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل وراست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ گوید و زبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بروی ونه ستم کردن واز حد در گذشتن ونه غل وغش ونه حسد واصل معنی خم بجا هم رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت واختمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند توانند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند چنانکه در حمی الوطیس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب و تعین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد واین احتمال ظاهرتر است والله اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند در تو ای مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی و وحشتی در کارخانه جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر حال لطافت و نور عارض خواهد شد و ما که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی بحکم بشریت و طبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشتن امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی وخلیقه مستقیمه گذشت وعفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که می بینیم ترا بدین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة وادای امانت در حقوق و ترک ما لا یعنی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مرا در آن فایده نه واز اینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک کرداری است رواه فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا تعلیقا ولقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی بود و اختلاف است میان علما که پیغمبر بود یا نه وصحیح آنست که وی حکیم و ولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود واز ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و پادشاه نبود بنده سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی وی را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی است ایشان را در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم میگردد یا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار و استحضار وجود اعمال و اتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی و آبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع وی از فسق و فجور بوده ام امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب توآیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستیکه توای نماز بر خیر و صلاح و فوز و فلاحی واین توقف و تمهل است در قبول شفاعت وی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافی هست و بجای خودی اما شفاعت کاری و صفتی دیگر است که اصل و مبنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب صمدیت در جامعیت چنانچه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما و صفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتوانند کرد الا دی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فتجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة فیقول یارب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا به لطف خود نواختی و در شان من الصدقة تطفئ غضب الرب فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یارب انا الصیام پس میآید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاهداشت مغفور کردی و وعده بدرآمدن بهشت نمودی فیقول پس میگوید تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس می آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان باللطف و جود ثم تجیئ الاسلام پس می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یارب انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام که حافظ و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از آن فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد از ین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا بهم از اول ترجیح و تعظیم برا قران لازم نیاید و انها از مکاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نکرد نه چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و مشمول لطف و احسان او نیند بعد از آن ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز مواخذه می کنم بندگان را و بوسیلهٔ تو می دهم ایشان را بخواه هر چه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آن کس و هو فی الاخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیان کاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یا عائشة حولیه تغیر ده این پرده را و دور کن از میان فانی اذا رایته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد میارم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و دیدن آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال عظنی و اوجز گفت آن مرد آن حضرت را پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کنند و ترک دهند هر چه است ما سوی الله را از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز او ست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم بکلام تعذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواهی از آن فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از آن پشیمان شوی و محتاج باعتذار کردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در دست آدمیانست و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی الیمن بسوی یمن بعد رسول خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هر گاه که فارغ گشت آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشت یعنی روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگر چه جدا باشی یعنی با مائی و طیبی گفته که این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون بار آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایتست از ابو بکر صدیق تو رضی که بعد از وی صلی الله علیه واله وسلم خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد ملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر نیابی مرا بیا پیش ابوبکر پس این اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی ودر روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه واین سخن فرمودن تائیدی واستیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه وتسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریرة تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه وعن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید او را وبشناساند طریق حق را وتوفیق دهد برای ایمان کشاده میگرداند سینه او را از برای درآمدن مسلمانی وایمان می آرد بی توقف وتردد ومیبرد تنگی سینه او را واین کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را ومهیا کردن آن برای حلول وجای گرفتن ایمان ودر روی معنی از کدورت منافی وظلمت موانع وتخصیص صدر بانشراح وانفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار وقابل اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح در رسی که چون نور درآید بسینه وا میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتیست التجافی من دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب ومکر وخداع است وشیطان بسبب آن مردم را فریب دهد وخداع کند والانابة الی دار الخلود ورجوع کردن وبازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است والاستعداد للموت قبل نزوله وآمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید وسود کند وعن ابی هریرة وابی خلاد بفتح خاء معجمه وتشدید لام صحابی است وگفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین است در اصابه ودر استیعاب گفته که مردیست از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وبخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا وقلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا وکم سخنی وخاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود وداده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری وراست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا وبیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر طریقه فقر وکفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات وقربات بیشتر آید ودر حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت واکثر برآنند که فقیر افضل که حال شریف آن حضرت بران بود واحادیث باب همه دلایل آنند وحق آن است که اختلاف در ماهیت فقر وغنا است مطلقا ووجوه مختلف است ودر حق خصوص شخص گاهی صلاح کار در غنا بود وگاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را ببنده لطف بود هرچه صلاح حال وی در آن باشد بدهد خواه فقر یا غنا وخواه صحت یا مرض وکذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هردو بهتر ودرین کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید گفت نه بلیتی که بران صبر باید کرد وشیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت وگفت بگوئید الفقر افضل من الغنا گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت ومرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر ومسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود ومسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد وبعضی بعکس آن گفته ومراد بفقرا اینجا شامل فقرا ومساکین است واحادیث که در باب مذکور کرده بعضی بلفظ فقر آمده وبعضی بعنوان مساکین

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت وچون از درآمدن مدفوع ومطرود باشد از حضور وورود در محافل ومجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست گوی گرداند وی تعالی او را درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند واگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند واین معنی ظاهرتر است وموافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة گذشت رواه مسلم وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لیکن المحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش واز علی وطلحه وابن عمر وغیرهم مات سنة ثلث ومایة قال رأی سعد ان له فضلا علی من دونه گفت ودانست وگمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان وفقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت وکرم وسخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت واعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از برای دفع عجب وکبر وی هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین وتقدیر کرده میشود شما را رزق مگر ببرکت فقرا وضعفا که در میان شما اند رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب الجنة گفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنها که درآمدند به بهشت مسکینان واصحاب الجد محبوسون وخداوندان بخت ودولت وعظمت از ارباب مال ومنصب حبس کرده شده وموقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر آن

اصحاب النار ولیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشانرا وراندہ شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس
و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس
ناگاه اکثر از انها که درآمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اطلعت فی الجنة
مطلع شدم ونگریستم وتامل کردم در بهشت فرأیت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا واطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها النساء مطلع شدم
ونگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگرانرا روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا به چهل
سال خریف نام زمانی مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیراکه وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه
مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقرای مهاجرین وظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده این در حدیث ابی هریره که در اول فصل
ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایك فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق
این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران
آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود با آن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار
است اگر در خواست کند گناه یکی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایك فی هذا چه گمان می بری در حق
این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار تر است
با آنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله واگر بگوید سخنی گوش نهاده
نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیراکه حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع عجب
صفتی و صنعتیست که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از انست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد
که تو او را ستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت
ولم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما غنی عد الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر
نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واین گرسنگی ایشان اختیاری
بود در ترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لایموت وایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعد است و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هردو تابعی اند و مردم در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که
در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده
اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره بدرستیکه ابو هریره گذشت بقومیکه پیش ایشان
گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن
خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر بیرون آمد آن حضرت از دنیا و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت
اینچنین بود خوردن بریان مرا گران و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بخبز الشعیر واهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه پاپیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخه
بفتح سین و کسر نون بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه وآله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة عند یهودی زره که بود او را در مدینه نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی
پاره جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی
عند آل محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانه گندم و نه پیمانه دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت بمانی

فرواوان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و ازخار نموده جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد ازان که وسعتی
راه یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات آن ندارد و عن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشروی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکرد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافتند رمال بضم راء و کسر آن بمعنی مرمول بمعنی بافته
شده و در قاموس بضم راء گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست که برای وی ازین دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانهٔ تاریک کرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و پکید و ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو گفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است برایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب باین ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و بنسبت پدرش خوانده که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطهٔ غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان نعمتهای لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند و فی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا و لنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و مارا آخرت متفق علیه و عن ابی هریرة قال لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مردی چادری باشد که آنرا بالای جامهٔ دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بینداز و ملکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری که بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی ازان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید بمیانه دو ساق را و منها ما
یبلغ الکعبین و بعضی ازان میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم را در سجده تا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان تری
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بروی در مال و
صورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس
پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خورسند گردد از مولی منعم متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوارتر است
شماران لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خوار نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بمادون خود کنند و در دین بمافوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می درآیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع کرد و اشکال بآنکه در میان این دو
حدیث منافاتست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا بچهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند که
بعضی از ایشان افضل‌اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین تعالی زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاء هم باربعین خریفا زیرا که ایشان
یعنی فقرا و مساکین می درآیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از اینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت درآیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه واله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقراست و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر وی بر تقدیر غنا از انبیای که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عائشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی ناداده و احسان و
مسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین و قربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود از آنکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را تمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت
کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاه داشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند آنجا می یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مال هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت
ضعفا را و شکر گویید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر و روایت می کند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنة نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان و فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمته رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیا
وی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر راست نزد خدا کشنده الست یعنی عذاب کننده سخت که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المؤمن و سنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هرچند از نعمت دنیا او را میسر کرد
واما به نسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد و بدر رود و اذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم کرد رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا
منع می کند او را دنیا را و پرهیزی فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مر او را بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و گفته

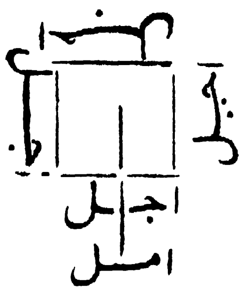
کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جبار است برای تکالیف نامشروع و عادات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی برای آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل برقرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلاء بهم دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیریست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمان است هر که ایمان به گفته شارع
درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری و گرد آوردن
آن دیگر بها [illegible] تن و تعلق به آن که می کشد زحمت فهم کم مینیت و بجز وی بی نفعی و عرب و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از زکای نفس
و صفای اوست رواه احمد و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنیدند از وی حسن بصری و ابن العالیة قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی که من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که میکنی بس عظیم است و ایستادن درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس اماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسبان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسب و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند للفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه
فقر شتابنده تر است و زودرسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی آنجا است سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا
حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نا راست و دروغ است و بحقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلاء قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون با تباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و اتمعنوه فانه یحب الله و رسوله محبت آن است و عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا بصیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله در حمایت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
و لیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی باندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد و اقوی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و میگذشت بر من سی شب و روز متوالی و ما لی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مر مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد و نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان میکرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام بود با بلال از جنس خوردنی ما يحمل تحت ابطه الا آن قدر که برمیداشت در بغل خود و از آنچه گفت
که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن
حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندیدند و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را
سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته بر می خیزانیدند و خون میرفت و چون
میرفت باز سنگ میزدند و خنده می کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی
ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه
اخشبین را که مکه در میان آن آبادان است در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار مرا بوحدانیت پرستد
و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنچه مذکور است زید بن
حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس
است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را ورفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هرکدام سنگی از
سینه خود کشاده و بنمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بر سینه
مه گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم درو ده بکمر بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمرة تمرة
پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی هر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجائی رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو
خصلت در آن کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده و صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که
بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت
ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرو داوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه
پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آن کس و شکر گوید بر آن کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر
اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرو داوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر
فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را
از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نتویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی
وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل
القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه است
روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیه سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وساله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد
السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داد
رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست
که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الک
مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن
او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمتکاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس
تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی
حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بر همان روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده وآمدند

سه کس به سوی عبد الله بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر الله
لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصهٔ شما را
برای پادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران از روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
و حال آنکه جماعهٔ از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران بچهل سال قال گفت
عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در سر صحبت جلیس ایشان باشم با انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بهره ورم اگرچه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابوذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسأل احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق و امر کنم بدان و اگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن در جنب قدرت حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان
بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از آن نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ از آن ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت از او و استکثار کند از آن باختیار فقر و تنگی معیشت با حکمت الهی
و مصلحت وی در آن چه باشد ولابد در هرچه اختیار کرد حق عزوجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپردازیم
وقرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده به نظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدهٔ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

ولدا قرة العين خوانند رواه احمد والنسائی وزاده زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظرا که من الدنیا این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آنچه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرده آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده با وجود تفقیر و تفتیش بکر درد و موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیراکه صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعه دنیویه است و سوم از امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بانکه خوش داشتن طیب و نسا نه بر وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه ایشان در حق آن حضرت ممد و معاون بوده اند بر طاعت و عبادت وهمی تواند که آن امر ثالث دنیاوی که در تحریر ده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوست تر نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بعد از نسا از اسپ بالطعام چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم و دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار شنیده میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نه گفته و این احتمال را راه نداده و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما بعث به الی الیمن قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیراکه بندگان خاص خداکه بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خورسند کرد از خدا باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس پوشید از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عزوجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند او را روزی یکسال از وجه حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ خود را که مسلمان است و این صفات دارد که فقیر است و پارسا یعنی باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب واز اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آینده است ولکنی اسمع الله عزوجل لیکن نمی خورم من آن را زیراکه من می شنوم خدای را عزوجل نعی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشان را و سرزنش کرده ایشان را بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عزوجل در کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید و استیفا کردید شما شهوتها و نعمتهای خود را در زندگانی خود که پیشتر و فرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله عنه که میترسم من که باشد علمهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم که این ثواب علمهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش علمهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه کشادیم ما خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تا میل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل معنی رجا گفته و لیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد تا امید درازی حیات نه امید که مقابل یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در یابد امور دنیا را و برسد آرزوی آن و حرص کرد بران و این معنی نزدیک تر است بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و اراده است کذا قال الطیبی و شره آز و فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی الفصل الاول عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطا مربعا عبد الله بن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی



الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه در وی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیانست زیراکه یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شوند وهلاک کنند واز هر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی ومکتنف ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهسه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهسه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد ودر رفتن عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطوطا کشید آن حضرت چند خطها فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس در اثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل دررسید بامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آنست که تحمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میکرد آدمی وجوان وقوی می گردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیراکه آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که از شهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد بیخهای خوی در محکم شده قوت پرکندن آن کم شده متفق علیه وعن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزو وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعذر الله الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والله کرد عذر از مردی که اخر اجله پس افکند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنه تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد وتوبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چگوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب کردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید ودر آن تقصیر ننماید رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی بیرون نرود واین حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس از آن یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیراکه توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق علیه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادتست در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول گردد اما آنکه بر سر راه است میگذرد ودل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده واز همه گذشته اند وتشبیه کن بایشان وهم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسط طلبید بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوندوی از آن وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او امر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود نگردد ولکه متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشود از وی اهل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کرده میشود جمله حشم وداه وغلام ودواب ومراکب وزمین وسرا وهرچه از متاع واسباب وآلات دنیا است پس تشبیه بمردگان دنیا من در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علائق بدنی جهال ممکن است پس قطع کند تصرف روح از جوارح وارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هرچه در دست تصرف اوست از دنیا از آن او نیست بلکه همه از آن مولی

تعلّی است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان ان مسرور نشود و بهم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف بسبب ایشان در مرام و مکروه نیفتد پس هرکه باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد درحکم ایشان پس ترعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه مردگان و در گورخفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن برآمدنست از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدنست از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن برآمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله وروی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عزوجل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن بیرون آمدن از خشنودی نفس و درآمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و بتسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آن حضرت عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی وارد و موت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه. الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما وانا وامی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت برما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی است یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم و راست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتابنده تر است ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن ازان شتابنده تر و زودتر است از دیر پائیدن دران که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن قدر دور نیست که بان تیمم توان کرد فیقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانید مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بود که بعد نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو سازد برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم ان تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم وهذا اجله این آدمی است و این اجل او ست یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس تر بگشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله ثمه است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه واله وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود واخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی ان چوب اول واخر ابعد منه و بخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا درمی یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است که متصل است بآدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود وهذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس در می گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد بآن دور را بآنرا فلحقه الاجل دون الامل پس ناگاه دریافت و در رسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و گاهی درمی گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد و اقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجة وذکره ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار. الفصل الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم بار دست و هم دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که واول فسادها البخل والامل و نخستین فساد امت بخیلی است در صرف و انفاق

مال و دراز داشتن امل و تفاخر دنیا است که ضد یقین بموافقت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح
حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه با تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیز باید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و
از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا
دارد و مستحکم و متصرف نیست و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن دران چاره
نیست اول توحید بدانکه هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین
کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات است
بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی با ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است
بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث
یقین بموافقت حق و توکل بر وست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن بموافقت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ
والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی دران بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه یعنی
بی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و با موحده خوردنی غلیظ و خشن و [illegible] نان خورش انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست
زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت
شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب و قصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن
کسب رزق است که آنرا از وجه حلال پاک کند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو
شمردن وفی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح و الضم زندگانی و زیستن و بعضی نیز آمده
واگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که با این سه صفت دارد متقی پرهیزگار غنی توانگر بمال یا بدل و آورده اند این حدیث
در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول است و حفی بحا مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده بمعنی
پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر لا و لیکن این است لا حسد الا فی اثنتین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن
ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس
خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره و حسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت
ای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره و ساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است
عمل او و ظاهر اعتبار بغالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و حق آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد
والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت اوست ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اخی بین رجلین برادری
میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و
انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الاخر بعده پس بمرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها یک هفته
یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بر وی گذاردید و چه دعا کردید او را
فقالوا دعونا الله ان یغفر له و یرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و یلحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که بستر مرد برابر باشد در درجه بآن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی
گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا

ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض یعنی تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کرد بر شهادت مرد که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجه شهادت که در راه خدا و اظهار دین است جواب میگویند که این مرد نیز مرابطه بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و لیل برین سخن حال صدیق اکبر است رضی الله عنه نسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا وعن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیت آنها این ست فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این ست که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده و هیچ ستم کرده شده نی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بران مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بان مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بروی در فقر را و اما الذی احدثکم فاحفظوه و اما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا این ست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر است احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ایست که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه بر بشناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را و یصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید خویشان خود را و یعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را فیقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر بودی مرا مالی هر آینه عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بنده اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن می یابد و عبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود دو دست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند از راه غیر حق چنانکه فرموده لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاها است و عبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر بودی مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است نیت وی فوزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بمعنی عزم باید حمل کرد و آنکه بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که بجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد و آثم است و ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وساوس شیطان که در دل افتد بی کسب و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از نامست مرحومه محمد صلی الله علیه واله وسلم مرفوع و معفو است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از ان هم است که قصد و نیت فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیآت نه بعد از ان عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از ان حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی وعن شداد بن اوس

است ظهورها در زمان آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم زمان جهاد و [illegible]

لاولاده.

برادرزادهٔ حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس کردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت میورزد و بر خلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی کردد و بخشد و در بهشت درآرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ
ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میکوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور کردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر کرداند او را بر گناهان بحقیقت
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است دروغ می گوید اگر نیک بودی گمان وی
پروردگار نیک کردی عمل را و میگفت در باشید ای بندگان خدا از این آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداده خداوند
تعالی هیچ بنده را بآرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی رأسه
اثر ماء و بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب
النفس می بینیم ما ترا خوش حال خوش دل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا بأس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را
که تقوی کند خدای را عز وجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی
و خوشحالی از جملهٔ نعمتها است که شکران واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسألن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار
که مائیم چون بلغهٔ زهد و قناعت سست افتاده و احتیاج غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن از آزار
رسیدن سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوک
اگر نمی بود این دینارها هرآینه مندیل میساختند ما را این دنیا داران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و نفع داده کرد آن
فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد
تا چندگاه باقی ماند و قوام دین کردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیامة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی بفرستد او را بدان این ابناء الستین
کجااند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بعال عمر میدهند چنانکه میگویند مات وهو ابن ثمانین یا
تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک وتعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی مدت شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد دران عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده ازینجا
معلوم کرد که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بنده مثبت و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبدالله بن شداد
معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت
کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چند ی از قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت کند مرا مؤنت ایشان را یعنی خرج خوراک

وسامان حال ایشان کنند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا کفیت طلحه من کفایت میکنم مونت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث
النبی صلی الله علیه واله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید گردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر ازان سه نفر فاستشهد
پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبدالله بن شداد که گفت طلحه فرایت هؤلاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آنکه مرده بر فراش را پیش
ایشان تقدم وسابق تر از ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید گردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس درآمد در
باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه واله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من
ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد سخت پیر فی طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبه تکلیف باشد لحقره
فی ذلک الیوم هر آینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولو دانه رد الی الدنیا هر آینه دوست میدارد که باز
گردانیده شود بسوی دنیا کی مایزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هرچند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و
دوست تر بود رواهما احمد باب التوکل والصبر توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکالة بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و برآمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانیت حق عز وجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر ازان ساقط بود چه توکل کار دل است چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر ازان ساقط گردد و یقین حاصل آید با آنکه وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن نسبت از تعلق قلب بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یکحال بود و مثلا منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از حظوظ النفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرایض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شداید آن و صبر
کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصایب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تا آنجا ایستاد
و مجال صبر و لزوم مراقبه رعایت توجه و نفی خواطر بروی تنگ آید انتهی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و مکروهات چنانکه شکر بر
رزق و در رسایل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاداب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر نموده و امنی نیست در ان از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است ومنهی عنه واجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است و با وجود آن در وی فضیلت است و بر وی جزائی جزیل مترتب
ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از آن
ترک استرقا و معالجات و تدبیرات است مطلقا که از برای تحقق بمقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب و اسباب بجهت وثوق بر رزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است بازیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة و سیوم مرتبهٔ منتهیان و متفردان است که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر
شده است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر اراد است و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص است از انبیا
و اولیا که از خود فانی و باقی بحق اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن این است و جزای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل برداشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و
مداوات بادویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت است
در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین به مشاهده قدرت حق و تقدیر وی و یقین آنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد و هیچ چیزی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل
و شیر در وی هرگز نمی آید و مجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است و ترک تدبیرات
و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست
یک مرد والنبی ومعه الرجلان و میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست دو مرد والنبی ومعه الرهط و میگذرد پیغمبری دیگر و با او ست گروهی والنبی
ولیس معه احد و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار
که بسته است و پر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود و این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا نگر فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا نگر هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرأیت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هؤلاء امتک پس گفته شد که ایشان اند امت تو و مع هؤلاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای این سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می در آیند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند با فسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از آن آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از آنجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف
و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است
پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت بهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

پس برپا ایستاد مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آمد مر آنحضرت را که بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
گرفت ترا بأین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را در آن مجلس که به دعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگری نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود و از آن جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خواص اصحاب
و مشاهیر ایشان است والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقراء صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس به هر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله و لا تعجز و یاری جوی
و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت و ان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لکن قل قدر الله و ما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و هر چه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که لو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گویند میگشاید کار شیطان را و می در آرد در دل وسوسه او را بجهت و معارضه قدر و آنکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده چنانچه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت منافی این نهی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانچه باید توکل کرد لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و با وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
قلب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز و جل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می برآیند طیور بامداد گرسنه لاغر شکم و تروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة و یباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز و لیس شیء یقربکم من النار و یباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده ام شما را از آن چیز و ان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد به هر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت است از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال بستاند روزی خود را و هر چه برای او نهاده اند البته برای او برسد الا فاتقوا الله و آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را و اجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع
و موافق حق باشد و لا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هر چه رسد و هر گاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و معصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خدا است از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت ورزیدن بر طاعت که هر چه رسیدنی است از رزق میرسد اگر معصیت حاصل

کنید

گنید حرام کرده و ذم راجع کرده و اگر بطاعت بهم رسانیده حلال شود و مع بجوع کنند و در حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت است. رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب
الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرد ولفظ روح القدس را بجای وی لفظ روح الامین چنانچه
در روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست
بمجرد ترک لذات وشهوات آن که در معنی حرام گردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک
مال وانفاق آن که در معنی ضایع گردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی
او این است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بآنچه فی ید الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان
تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک و دیگر از علامات زهد در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت برای تو
رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع
دنیا و شهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت
در آخرت بجای رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است
و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله
عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه وآله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاه دار و رعایت کن
حق خدا را و طالب رضای او شو نگاه دارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاه دار خدای تعالی را و مراقب او باش
بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرت و اعانت واذا سألت فاسأل الله و چون سوال کنی و چیزی بخواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت
فاستعن بالله و چون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر
جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا بانداک چیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته
است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک و
اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و تقدیر او رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها
و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزای آن دهد ترا نزد
سختی و برآرد حاجتهای ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فاعمل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم
تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر توانی کاری کرد و شکر نعمت تمام کذارد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است
یعنی اصل شکرگذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج
مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت نه از معصیت و گشادکار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر تنگی گشادگی
است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی
یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت
و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی
در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن ادم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست
طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نا مرضیات
نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی بازپرس در درگاه تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را براه خیر و مرضیات برد و از شر و نا مرضیات نگاه دارد و حقیقت آنست
که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقتضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و
من شقاوة ابن ادم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از
بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که از تهامه گویند و هرچه بالا است از تهامه تا زمین عراق

نجد نام دارد ودر اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت وقفول بازآمدن از سفر بوطن وقافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی برود وبسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت ودررسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی وعضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خاردار ودر مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر ومتفرق شدند مردم دران حالتی که
سایه می طلبیدند بدرختان یعنی هرکدام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة
وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یدعونا میخواند ما را ومی طلبید نزد خود پس رفتیم نزد وی
واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست اوست برهنه وصلتا بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیلی که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر در ما کنند به لطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولیکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم باتو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونه
باشم با قومی که قتال میکنند باتو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی همچنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهمچنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آن حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر گیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت هرآینه بس است ایشان را از جمیع افعال واوان آیت این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسی که تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را
از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجه والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرانی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را اینچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بود یکی از ان دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود ومتعهد الخدمت میرسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفتی میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مونت او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه وصبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی ببرکت او وبسبب غمخواری وانفاق که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد بر آنکه انفاق بر فقرا وتحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق وبرکت در انست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی وقطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی دهلیان هموم وخواطر
برود ودر تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک گرداند او را ورفتن او ازین عالم در کدام مشغله اتفاق کرده وچه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا وسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها وتفرقها وحاجتها ومونتهای کودکان او را رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هرآینه
مینوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از ان آب میخوردند وتخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع برآید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانیدیم برایشان افتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدیم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابوهریره درآمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رأی ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد و بسایند و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلیا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابوهریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصهٔ آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وآله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میرسد جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را وثوق داشت و اضطراب نکرد و اگر طلبی بروجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست رواه ابو نعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید بصورت ان ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را ادما بکسر همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میسترد و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین ادا رمزی است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده میبود باز برمیخاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال و الموعود این سخن ظاهر است و این کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن را به نیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نبود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخص کمالی بود و بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کرده و خلق آنرا بدانند و اما آنچه نابوده را نمایند آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این بنهایت غضب و مقت الهی است و عمل بدو باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و لعب گردد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو و لواده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب بدان نیت ثواب و اراده وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره و باشد باندازه نیت و نیز فرق
کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سیوم کمتر است و بوجود
وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطره پیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشوار یست و وجود حقیقت
اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز
ریا است عاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و
آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب
بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقهیه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور
شد مقتبس از اینجا است و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا ببینند مردم و بشنوند و بالجمله
سمعه در اینجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصر **الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ان الله**
لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است
از خیرات مقبوله **ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم** و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمائید بدان بدرگاه وی تعالی و
در بعضی کتب اینچنین نقل میکنند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم **و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم**
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی
شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکرا نصیبی و حصه در آن چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت
در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بنده کا نسبت مر او را شریک پس از آن بیان کرد بی نیازی وی را از ما سوی
خود را از شرکت و فرمود **من عمل عملا اشرک فیه معی غیری** کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در آن عبادت با من دیگری را **ترکته و شرکه** میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة
و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که **فانا منه بری** پس من از آن کس بیزارم **هو للذی عمله** آنکس یا عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای او
رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و خلط وی نیز مفوت ثواب است و لیکن گفته اند که این در وقتی از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود
یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مداخلت ریا و الله اعلم **و عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله**
و سلم من سمع کسی که مشهور کرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و گمنامی دور کردن و
نشر کردن ذکر آید و معنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس **سمع الله به** مشهور کرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را در روز قیامت چنانکه قید
یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید **و من یرائی یرائی الله به** و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزای
خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میداری و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را
نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را
و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا او بوی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی
امین باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه **و عن ابی ذر قال قیل لرسول الله** گفت ابو ذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله و سلم **ارایت الرجل** آیا خبر میدهی
و میدانی مردی را که **یعمل العمل من الخیر** میکند کاری را از جنس خیر **و یحمده الناس علیه** و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست **و فی روایة** و در روایتی بعد از **یحمده**
الناس علیه این عبارت نیز آمده که **و یحبه الناس علیه** و دوست میدارند مردم او را بران کار **قال** فرمود آن حضرت **تلک عاجل بشری المؤمن** آن ستایش کردن
مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و
این گویا بشارت داد نست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم **الفصل**
الثانی عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی
سعید آمده **عن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم قال** فرمود **اذا جمع الله الناس یوم القیمة** وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را در قیامت
لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی **نادی مناد** آواز دهد فرشته آواز دهنده **من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا** کسیکه بود که شریک میکرداند در عملی که
کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا می کرد در دنیا **فلیطلب ثوابه من عند غیر الله** پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانید او را **فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک** زیرا که
خدای تعالی بی نیاز ترین شریکانست از شرکت رواه احمد **و عن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله** روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله و سلم **یقول**

میگفت من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر
سمعهای خلق خود وحقره وصغره حقیر و خورد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع جمع سمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند
خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم
آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را بتهیهٔ اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه و سکون میم هم بمعنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید
و مراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و
خواری اسباب و حوایج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه
گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را ولا یاتیه منها الا ما کتب له و
نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و آسانی رسیدن رزق
و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان
بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المومنین عثمان روایت وارد از پدر خود و از صحابهٔ دیگر و فات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را
با عائشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی
بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانهٔ خودم در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال
التی رآنی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بر آن حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر نهانی کردن
نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بر آن حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیند و اتباع وی کند و وی نیز بر این حال متصف گردد
یا بجهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز
بجهت شکرانهٔ آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد
و مسلمانی بر آن شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی دنیا را
بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضان می پوشند برای مردم پوست میش را من
اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است
از شکر و سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی
ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند
فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه بیفرستم بر آن مردان منهم ناشی از ذات ایشان یا از جانب آدمیانی که این مردان
آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم منهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر و حیرت گیرنده رواه الترمذی
وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه
خدای تبارک و تعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم
امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آینه تقدیر کنم و بفرستم
ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر تا حد بجای حمله تقدیر کردن کاری را و نتیجه آنکه پیش آید بکاری
که نیاید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس من فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیزی را شره است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر
حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین و ها در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة
و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو
مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود بتحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب

پس اگر صاحب شهرة سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و در نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید
فوز و فلاح او را وان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شهره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید
او را از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب
میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار
هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت
داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بد کاران را آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکاران را
براه کثر می آرد نسأل الله العافیة رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود بحسب
امرئ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر
است که محل آفت و بسبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنهٔ وقوع در شبکهٔ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و تعظیم
مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیهٔ نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند
که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد
او را خدای تعالی از اینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامنگیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است
از ان و فرمود رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود و اجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت
نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا
غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور بیفتد و در دین بر طریقهٔ سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست و بالله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان
الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را
وجندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندبست وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن
المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آن
حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرداند خود را
در دنیا رسوا کرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بانچه فوق طاقت ایشانست و این عام تر است از آنکه
شامل نفس خود و غیر خود باشد اختن بنفس خود در مشقت و فوق طاقت کار خود تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانبی است
از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را
روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده فالوا ایضا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال
پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب فرو
و درآمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را
تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نکردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه
فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از درآمدن بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده
بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید از ان چنان امر عظیم شریف که درآمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه واله وسلم
یبکی امیر المومنین عمر روزی بمسجد آن حضرت درآمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر
معاذ را ما یبکیک چه چیز بگریه آورده ترا فقال یبکینی شیئ سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورده مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان یسیر الریا شرک شنیدم از آن حضرت که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد
ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و هر که با خدا بجنگ برآید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت
میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که
چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود و لم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشوند

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که نور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست بتیرگی و تاریکی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیران بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر توچه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند اگر
غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسی که تصدق کند بریا به تحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کنند
شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند تربیت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک
عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز بگریه آورد ترا قال شیئ سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت بگریه آورد مرا چیزی که شنیده ام از آنحضرت که میگفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس بگریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آنرا شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمیپرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای
خود چون عزت و قلت عمل صالح میان این امت بسیار است و علمای ایشان بزرگ و بسیار و از اینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده آیا
اما چه فایده که آنرا صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بر دهنماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این ست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بعلت آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است مراد بدان شرک خفی ریاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آن حضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است به شما
نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که بر می خیزد مرد پیش نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل الیه بجهت
آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چندین و اینچنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و در یافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس قباحت آن نمی رسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و علامات کذب وی لایح و کراهت آن پیدا است و نفس از وی
متنفر و قبح او مشاهد با این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلید دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک قال الریا فرمود شرک کوچک ریا است که کوچکتر است از شرک یعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قوی است و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را و خیرا یا نیکی را شک را وی است که جزا گفته یا خیرا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لوان رجلا عمل عملا فی صخرة لاباب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی از راه آن درآید صخره سنگ بزرگ را گویند ما نکه
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی دررود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
ومطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن و تشدید واو و در آخر تا روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تا بود روزن خورد
و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و گشاده و درین حدیث چون روایت بتا و ضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین است کالاخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاهر میگرد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میکرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده دران باشد یا معنی ان است که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر و شایع میگردد از انجا که بنده را خیر و اختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برداء شناخته میشود که از اعیان است
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق می ترسم من بر این امت مگر شهر منافقی را که
یتکلم بالحکمة و یعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجهل و ناراستی و سفاهت یعنی میگوید نمودن مردم و خود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس منفر باید از وجود این چنین شخص و ازین صفت بر امت خود و میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان وعن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا میگردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم یتکلم و اگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایه حلم و وقار است و
گویا در عین خاموشی حمد و ثنای من میگوید و اگر نیت و محبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم و حکمت باشد ضایع است که بروی وریا و نمودن و شنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را از بکاء بمد گریه با آواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن
در گریه و نیز در گریستن و یاد آوردن و حاضر کردانیدن چیزها که در گریه آرد و ابکاء در گریه آوردن کسی را و خوف ترسیدن و اخافت و تخویف ترسانیدن و خوف
حالتی است که عارض میگردد و مراد اینجا گریه و ترس از عذاب آخرت و عقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که نفس ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت و اهوال آن و حقیقت مبدأ و معاد و صفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف و خشیت و هیبت است و آنچه عارض میشود غم و محنت بر دل من از معرفت
حال شما لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آینه میگریید بسیار و میخندید اندک و ترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا و این تنبیه و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحسان آنچه مورث غم و اندوه
و گریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان و غافلان است اگرچه خنده و راحت نیز فی الجملة باعث عفو و مغفرت و رحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله و حال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن و نه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است و هیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد و چکار خواهد کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

اینچنین بعضی گفته‌اند ... و برای

الله وسلامه علیه وعلیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و تعیین به حسن عاقبت ایشان و ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت بر جبین وی بوسه زد و اشک ریخت
و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود گفت مهیا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم
بدان و خلاصه آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دانی حقیقت کلام مراد نباشد مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت
بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل و نمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه برامم سابقه نازل
شده باشد و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و اول اجمالی بود در امر عاقبت و بعد از نزول این آیت تعیین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم **وعن جابر قال**
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب
یا بیداری **فرأیت فیها امرأة من بنی اسرائیل** پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل **تعذب فی هرة لها** عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را
بود **ربطتها فلم تطعمها** بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی **ولم تدعها تاکل من خشاش الارض** و نگذاشت و سر نداد آن زن
گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقرر ندارد از جنبندها بر روی زمین و از پرندها و بحرکات ثلثه حشرات زمین و کنجشکان و مانند
آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خا اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی یعنی هوام و پرندهای ضعیف **حتی ماتت جوعا** تا آنکه
مرد آن گربه از گرسنگی **ورأیت عمرو بن عامر الخزاعی** و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را **یجر قصبه فی النار** میکشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم
قاف و سکون صاد مهمله روده **وکان اول من سیب السوائب** و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها
کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا غیر آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و رود از
یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمیشدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که میخورد و نمیدوشیدند آنرا و این فعل را
عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب
گردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهرا هر دو یکی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد
کذا قیل **رواه مسلم** و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرد که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف
کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و تمثل ساخته شد بروی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم **وعن زینب بنت جحش ان رسول**
الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت درآمد بروی روزی **فزعا** ترسناک **یقول** در حالتی که میگوید آن
حضرت **لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب** وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالها است که در
عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از آن دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در آن
و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر **فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه** گشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج رخنه کرده شد در وی
مقدار این **وحلق باصبعه الابهام والتی تلیها** و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سد بدو انگشت خود و یکی انگشت نر و انگشتی که
متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه دران واقع نشده بود و امروز رخنه بمقدار حلقه این دو انگشت گشاده شد و گشاده شدن رخنه از علامات قرب
قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را
و واقع شد بر دست ایشان بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم **قالت** گفت زینب **فقلت** پس گفتم من **یا رسول الله انهلک** آیا پس هلاک کرده
میشویم **وفینا الصالحون** و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه **قال نعم** گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما
با وجود بودن مردم صالح در میان شما **اذا کثر الخبث** وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و
سکون با است و در بعضی نسخ بفتحین نیز تصحیح کرده اند **متفق علیه وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری** شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی
عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شده و زخمی یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی هم گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد موجب طعن در
حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود **قال** گفت ابو عامر یا ابو مالک **سمعت رسول الله** شنیدم پیغمبر خدا را **صلی الله علیه وآله وسلم یقول**

در صحابی

می‌گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میکنند یعنی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه از حلال را اکسند الخز بخای معجمه و زای معجمه شده و
الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند
پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول است بر آن
و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار نعمت از مغیبات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد
بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح زا عزیف در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در
بادیه تا شب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود
اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب
علم و هر آئینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن بیایند و حاجات خود را
طلب نمایند تروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر باز آرد آنها را چراننده آنها یاتیهم رجل لحاجة
می آید ایشانرا مردی از جهت حاجت یعنی سایلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقولوا ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سؤال وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می
فرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه ویضع العلم و می‌نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان
اثری ویمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می‌مانند برین صورت
دایم یا باقی می‌ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین
یعنی بحای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامه معروف که مذکور شد
نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر ای
و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین والخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر هست که ابو داود و غیره وی روایت
کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین هست اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین وا
تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین
واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه با در بسارحة که در
روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر
رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی
عذابی اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح آن چنین جاری شده است عادت الهی عزوجل در بعضی کتابها ن و
در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل
همه شود ولیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و
ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر به چه حالت گذرد و از اینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس نداند که آخر به چه حالت گذرد ولیکن بعضی از عارفان
گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دلی قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبهٔ وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در
استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رأیت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول
که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می‌گریزد خواب نمیکند و غفلت نمی‌ورزد و راه میدود و می‌گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این
وشناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت می ورزند و بجد نمیشوند و اگر می گریزند در آن حین گریختن خواب میکنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ
بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب
محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد و از آن سستی و تهاون نمی ورزد و در طلب وی میدود و در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که
در دست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیزها باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني ارى ما لا ترون بدرستي كه من مي بينم چيزي را كه نمي بينيد شما آن را از امارات ساعت و
آيات صنع الهي و صفات قهريه وي سبحانه واسمع ما لا تسمعون و مي شنوم چيزي را كه نمي شنويد شما از اخبار و اسرار احوال آخرت و اهوال قيامت و شدت عذاب
دوزخ اطت السماء آواز كرد و ناليد آسمان وحق لها ان تاط و واجب و سزاوار كرده شده است مر او را كه آواز كند و بنالد والاطيط آواز پالان و زين
و ناليدن شتر از تعب گراني بار و آواز ناليدن آسمان چنانچه سوق حديث در آن ناظر است از كثرت و ازدحام ملائكه و ثقل ايشان باشد چنانكه مركبي در زير بار
سواري از تعب آواز كند و گفته اند مقصود بيان كثرت ملائكه و كنايت از آنست اگرچه در اين جا آوازي و ناله نباشد و ممكن است كه ناله وي از خوف و خشيت پروردگار
تعالى باشد و هرگاه كه آسمان با آنكه جماد است و محل ملائكه مقدسه است از ترس وي تعالى بنالد آدمي كه جاني دارد و آلوده گناهانست سزاوارتر است كه بنالد و بگريد
و معني اين مناسب تر است بمقصود كما لا يخفى والذي نفسي بيده ما فيها موضع اربعة اصابع و سجده سوگند نيست در آسمان جاي چهار انگشت الا
وملك واضع جبهته ساجد الله مگر آنكه فرشته نهاده است سر خود را در حالي كه سجده كننده است مر خدا را و خايف و خاشع است بمشاهده كبريا و جلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانيد چيزي كه ميدانم من لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا هرآينه بخنديد شما كم و بگرييد شما بسيار وما تلذذتم بالنسا
على الفرشات و خوش نمي آيد بزنان بر بساطهاي افكنده ولخرجتم الى الصعدات تجارون الى الله و هرآينه بيرون مي آييد بسوي صحراها در حالي كه ناله و فرياد و
زاري كنندگان آيد بدرگاه خدا چنانكه شان محرومان و اندوه زدگان است كه از خانه بدر روند و سر بصحرا نهند تا گريه از دل بگشايد و
نفس تواند راست كرد و صعدات جمع صعد بضمتين كه جمع صعيد است بمعني روي زمين چنانكه طرقات و طرق و طريق وقال ابو ذر و گفت ابو ذر بعد از روايت اين حديث
بطريق تالم وتحسر يا ليتني كنت شجرة تعضد اي كاش من بودمي درختي كه بريده ميشود يعني تا آلوده گناهان نشدمي چنانكه درخت را مي برند و رفت اين چنين
من نيز بودمي و مثل اين آرزوهاي در ذاك از كبار صحابه آمده است يكي گفت كاشكي من گوسفندي بودمي كه او را ميكشتند و ميخوردند ديگري گفت اي كاش جانوري
پرنده بودمي هرجا خواست نشست و هرجا خواست رفت تكليفي بروي نه و اين جماعه اند كه بشارت يافته اند از جناب رسالت به بهشت و عاقبت ايشان محمود است
ديگرا را چگويد اگرچه وعده مخبر صادق حق است اما خوف لاابالي گري ميكشند رواه احمد والترمذي وابن ماجة وعن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من خاف ادلج كسي كه ميترسد از كسي ميگريزد و ميراند از اول شب زيرا كه غارت در آخر شب ميباشد ومن
ادلج بلغ المنزل و كسي كه ميگريزد از اول شب ميرسد منزل را وادلاج بسكون دال در اول شب رفتن و بتشديد دال در آخر شب رفتن و در حديث بمعني اول است
الا ان سلعة الله غالية آگاه باشيد كه كالاي خداي گران قيمت است بخويه بهاي نفيس بدست نتوان آورد و آن دادن جان و مال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشيد كه كالاي خداي عبارت از بهشت است رواه الترمذي وعن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول الله گفت آنحضرت ميگويد
خدا جل ذكره يعني روز قيامت بفرشتگان كه موكل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذكرني يوما بيرون آريد از آتش كسي را كه ياد كرده است مرا روزي در
امتثال و طاعت و خافني في مقام و كسي را كه ترسيده است از من در جائي يعني از ارتكاب معصيت و در اينجا اشارتست كه هركه يكبار از روي اخلاص خدا را ياد
كرده و در يك وقت از عذاب وي ترسيده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست و اگر خواهد خدايتعالى در دوزخ بدر آرد و هم از اول به بهشت فرستد يغفر لمن
يشاء ويعذب من يشاء صفت اوست ويفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد كار را و لا يسال عما يفعل وهم يسالون شان او سبحانه رواه الترمذي والبيهقي في كتاب
البعث والنشور وعن عائشة رضي الله عنها قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن هذه الاية گفت عايشه صديقه
رض پرسيدم آنحضرت را از معني اين آيت كه والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالى مدح بندگان خاص خود مي كند كه آن كساني كه ميدهند چيزي كه مي دهند يعني
تصدق ميكنند بر فقرا و دلهاي ايشان ترسان و لرزان است از آنكه بسوي پروردگار باز گردند سوال عايشه در اينجا اينست كه گفت اهم الذين يشربون الخمر
ويسرقون آيا ايشان آنانند كه شراب ميخورند و دزدي ميكنند زيرا كه ترسيدن از عذاب كار گناهگاران و بدكاران است قال گفت آنحضرت لا يا ابنت الصديق
نامي دختر صديق اينها آن جماعه اند كه شراب خورند و دزدي كنند و كارهاي بد كنند ولكنهم الذين وليكن آنها كساني اند كه يصومون روزه ميدارند ويصلون
و نماز ميگذارند ويتصدقون و زكوة ميدهند وهم يخافون ان لا يقبل منهم و ايشان مي ترسند كه قبول كرده نشود از ايشان بدليل آنكه در آخر آيت فرموده
اولئك يسارعون في الخيرات فرموده است وهم لها سابقون آن جماعه كه شتابي مي كنند و گرمي مينمايند در نيكيها رواه الترمذي وابن ماجة بدانكه در اين
آيت دو قرات است قرات مشهور كه قرات قراء سبعه است يؤتون بضم يا فعل مضارع از ايتا و آتوا بمد همزه فعل ماضي از وست و ايتا بمعني عطا است چنانكه معني آن تقرير
كرده شده و قرات دوم شاذ است يأتون يا اتوا مشتق از اتيان بمعني كار كردن و معني آن باشد كه آن كساني كه ميكنند آنچه ميكنند و دلهاي ايشان ترسان است و
سوال عايشه باين قرات انسب است اما در نسخ مصابيح هم بر لفظ قراءت اول واقع است و ظاهر اينست كه بر لفظ قراءت ثاني باشد فافهم وعن ابي بن كعب قال
كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذا ذهب ثلث الليل قام بود آنحضرت چون ميرفت چهار دانگ شب بر مي خاست براي نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة
آمد نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی‌خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمائی است بآنکه تخواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هردو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن
حضرت کرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می‌نویسند از هدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آینه باز دارد شما را از آنچه
می‌بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم و اصل
غربت بضم دوری از جای خود وانا بیت الوحدة من خانهٔ تنهاییم وانا بیت التراب و من خانهٔ خاکم وانا بیت الدود من خانهٔ کرمهایم واذا دفن العبد
المؤمن و چون در گور کرده میشود بندهٔ مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بندهٔ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب‌تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت
الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می‌شود گور مر آن
بنده را و می‌درآید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و کشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت
واذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بندهٔ فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن‌تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز و صرت الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می‌آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می‌آید بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابو سعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بندهٔ
فاجر یا کافر را اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نروید از زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می‌گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن و یخدشنه و می‌خراشند و میکنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سوره هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از این خطاب بحیثیت ومن تاب معک است والا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است و دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آنرا بسورهٔ شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز خطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر ومن تاب معک پس شیب بجهت اهتمام
با امت و کثر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش بر این معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیراکه درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده
رواه الترمذی و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لایلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
بدرستی که شما هر آینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تر است در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان نظر در آن عملها مینمائید و
کان ببیرید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آن است که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک مندارید کنا نعدها علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که
سبب هلاک شوند مرفاعل آنرا و در حکم کبائر باشند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت
است از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله
طالبا زیراکه مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زمان عرب
بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حقتعالی طالب و
سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبدالله بن عمر ابی برده بن
موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبدالله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی یا نمی یابی که چه گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی که پدرم گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا
مع رسول الله آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا
معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده
و این هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بما افتد و نه موجب
ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بدر علت عصیان
نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم وکان بدان قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوك لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند
بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گذاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار و
اسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلك و بدرستی ما هر آینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کریم باز ابن عمر
گفت وقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده و لیکن من سوگند بآنکسی که بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلك
برد لنا هر آینه دوست میدارم که این عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند مارا وان کل شیء عملناه بعده و این هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هر آینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب
میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در پنهان و آشکار
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون او راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او میپوشد و چون در خشم آید برخلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم
میانه روی در رعایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود و نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر
طریقهٔ اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و غتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه بپیوندم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی او لو
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه
عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم
آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گنم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بروجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف و امر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای العرف
و این خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع نیست هیچ
بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل راس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس و در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم
یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی و مقابل آن
از روی و حر الدار وسط آن را گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب
تغیر الناس تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام است و اتباع حق و زهد در
دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات باعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد
این احوال و در آخر زمان الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل می
فرماید میشوند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر
کردن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان
ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل
که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و
فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لتتبعن سنن بضم سین و فتح هر دو روایت است من قبلکم هر اینه پیروی کنید شما طریقها و راهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهواء
در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر و ذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و
مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه
متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی
میکنید شما ایشان را و می در آیید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما
ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها و که را مراد داشته ام
یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه وعن مرداس الاسلمی بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مرداس را همین یک
حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار
نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقی حفالة کحفالة الشعیر
والتمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسهٔ جو یا خرما و حفالة بضم حاء مهمله و فا ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثالة بثاء مثلثه نیز
باین معنی آید و آن را ازواله نیز گویند و در صراح گفته حفالة بضم سبوسهٔ هر چیزی و حثالة بضم پوست جو و کرفج و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه و صفت این جماعتی که باقی میمانند تا
حثاله این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد و ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری الفصل الثانی عن ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم و فتح طاء ممدود
و مقصور خرامیدن و دست انداختن در رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخهٔ مصححهٔ مشکات و حواشی و شروح آن بیک
یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که در بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است
و از اینجا معلوم کرد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است بلکه راجح است والله اعلم و خدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند
ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت
کنند سلط الله شرارها علی خیارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح
بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بروی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم
و کردند آنچه کردند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة
حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه میکشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم و میزنید یکدیگر را بشمشیرهای خود واجتلاد مجالدة وتجالد بشمشیر
زدن یکدیگر را ویرث دنیاکم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سهر لامست بدست ظالمان آید و کار و بار خلایق در قبضهٔ اقتدار بدان
و فاسقان افتد رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا بهره یابی شود

باب تغیر الناس　الفصل الاول

الفصل الثانی

تا آنکه میباشد بهره مند ترین مردم بدنیا یا بکثرت مال و طیب عیش و انفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو ندارد و لکع بضم لام و فتح کاف
لئیم و احمق و بنده و آنکه روشن حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح را و ظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بندیان قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد بدرستی ما
هر آئینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر او را
بوده و برده بضم با جامهٔ مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفه پیش ازین
در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند کمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید سوی این شخص که روشن کردانید ماست الله تعالی دل او را
بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جبهٔ جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجلهٔ صحابه و قضایای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان
شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جبهٔ جامه و راح فی حلة و شبانگاه کند
در جبهٔ جامهٔ دیگر یعنی اول روز سراپای پوشد و در آخر روز سراپای دیگر و وضعت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسهٔ کلانی
از طعام و برداشته شود کاسهٔ دیگر و سترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و بپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف
در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت و کفایت و کارکرده شوم بار و گرانی اهل و عیال را فقال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آن که در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود و نگاه دارنده آنرا و استقامت
نمودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور رفض و غلبهٔ فساق و قلت معاون و موافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاؤکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد در رای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و ظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراؤکم شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاؤکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفتهٔ ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در آن وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک اند امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع کرده اند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعهٔ طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسهٔ طعام که میخورند از آن و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند و میخورند هم
چنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارت است که شما در پیش ایشان مثل طعام آیند که فرو میبرند آنرا و هلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما را باشیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کفی باشید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختان که مزدوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید کف و برگهای کهنهٔ درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم و هرآئینه میکشد خدای تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت و بزرگی ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن
و هرآئینه می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی از اعمال خیر قائل گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا و
کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید
کرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم
الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم
الموت و پراکنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان و کم نکند قومی ترازو را و پیمانه را یعنی خیانت
کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی
بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و عذر و عهدشکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان
دشمن ختر بخاء معجمه و تاء فوقانیه غدر و فی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده و فی القاموس الغدر والختر والخدیعة رواه مالک باب در لواحق و تتمات باب
سابق الفصل الاول عن عیاض بن حمار المجاشعی بر وزن حمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله و آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست بود آنحضرت قدیمی یکبار در رسالت که هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان
شد قبول کرد روایت کرده اند وی مسلم یک حدیث که این حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته
روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبهٔ خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را
چیزی که نمیدانید شما آن را بعد از آن بیان کرد و آنچه مامور شد بتعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین
روز که من در آنم این حکم است که فرمود و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آن را بندهٔ از بندگان را بر وجه شرعی حلال است آن را که هیچ
کس از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر از پیش خود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوایب در اول باب البکاء والخوف گذشت
وانی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت
او را اشارتست بفطرة که آمده است نعطوا اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی بهم اقرار بر
ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل یا ثابت بر آن و حنیف نزد عرب
کسی که بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم اتتهم الشیاطین و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند
ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه و ینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس بر
گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان و حرمت علیهم ما احللت لهم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام
برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بر نفس خود وامرتهم و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ام بآن چیز حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلی و حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الی اهل الارض و دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من
اهل الکتاب مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار
من یا بن انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت
وابتلی بک و آزمایش کنم بتو که قبول کردند آنچه برسانی بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محالست که آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمیشوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و
مصون است از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرأه نائما و یقظان میخوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی
محفوظ است در دل او در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول آن قرائت بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم
قریش را یعنی هلاک کردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان
شوم میشکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی همچنین میشکنند و پست میکنند که در نگ نانی میشود و ثلغ و ثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن و هر چه
میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تعریف شرح کرده اند بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد یا چیزی که خشک و سخت

الفصل الثالث

الفصل الاول

باب در لواحق و تتمات باب سابق

باسلام

بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکردد مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوك کفت پروردکار تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان کردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا اغزهم نغزك اول از غزا یغزو و ثانی
از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق وسننفق علیك
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکن ما نیز بهم انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
میفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر فرستی چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك من عصاك و قتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و نافرمانی رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس کفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند از تو از سایر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن کرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن بشکم و کسر و بهای کمتر از
قبیله قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایان او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس کفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا و جواب کوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که تریدان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست کو داننده و باور دارنده مرا در این خبر قالوا نعم کفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیك الا صدقا یا زموده ایم ما بر تو مکر راستی را قال کفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید در راستی خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لك سائر الیوم پس کفت ابولهب که عم آنحضرت بود مر که هلاک و زیان باد مر آنحضرت را تمام روز تباه و خرابی مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل بکردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاوه و نا درست جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بافعل بکستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه و آله و سلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنکی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی کفته اند که مراد بدو دست دنیا و آخرت است
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه و فی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی و مثلکم کمثل رجل رای العدو و جز این نیست حال و قصه عجیب من و شما که مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نکاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نکاهدارد ایشانرا از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کند این مرد را در یافتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مال ببرد و معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن کرفت این مرد قوم خود را و کفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتك الاقربین دعا النبی صلی الله علیه و آله و سلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند و همه قریش فعم و خص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشانرا بنام جد بعید که همه را عام
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس کفت یا بنی کعب بن لوی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لوی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب برهانید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست و در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب برهانید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخویف و انذار بجای ترسانید که اولاد
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه وی و سیده نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسك
من النار فانی لا املك لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تری میکنم این تری را بتری آن و باب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشانرا و تحقیق این کلام در باب البر و الصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الا فضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کردد تواند

کرمن

یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ

واحادیث فضل و شفاعت بعد از آن ورود یافته باشند و بالجمله مامور شد از جانب پروردگار تعالی با نذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای خود را و خلاص کنید آنرا از آتش دوزخ با یمان و طاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فایده نمیدهم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شما را از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمه آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشره مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را اگرچه عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشه محمد بطلب هر چه بخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا و گرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در آنجا ورود یافته و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و بیش اطلاق می یابد و جزم آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسبی بود یا آنکه این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با جهالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت حق و با این صفات خیر و کرامت و رحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و مغفرت و حسن معامله خود با ایشان بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب فی الآخرة یعنی این همه دلیل و نشان آن است که در آخرت بر وی عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها و مصیبتها و بلاها و محنتها است و زلزلها و حادثها روزگار که با ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان است خود موجب شهادت و اجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه و تاویل است هر دو جانب بر سلامت اند و اگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر باخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند و گویند که مراد آن است یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات با این ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق است عموما و خصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بالجمله این است مخصوص است بمزید رحمت و عنایت باری تعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان میکند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بر وی چیزی لیکن وعده او فانی مخبر صادق مرجو است رواه ابو داؤد و عن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و از معاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدا نبوة و رحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد او لا نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بد بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نور رسالت بود ثم یکون خلافة و رحمة پس میباشد خلافت و رحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا پس میباشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا و عض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغه مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جابر بیدا آیند ثم کائن جبریة و عتوا و فسادا فی الارض پس میشونده است این کار تکبر و قهر و از حد در گذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفاء آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد و این مناسب تر است مقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه حریر و میکنند چنانکه حلال اکنند جامهای ابریشمی او فرجها زنان را و انواع شرابها را یرزقون علی ذلک و ینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده میشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت و مغفرت و شاید که حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق و انتظام آن و از تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجر اند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن عائشة رضی الله عنها قال سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفاه بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود و گردانیده میشود و اکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد و آنچه در اوست از آب یا شراب و مولفه میگویند کسی را که برو می افتد و سرنگون کرده قال زید یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله و دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد و دارمی ثقه است مات سنه سبع و مائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام و کلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

سکون با

میشود آورند تا بریزد آنچه در دست از آب یعنی الخمر اینجز لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تغییر این حدیث
وانیجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کردیم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط کردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشته آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آنرا یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین وحال آنکه تحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را
باشد واغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانهٔ انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقهٔ نبوت و روش آن مادام که میخواهد خدا بودن آن او منهاج راه پیدا وکشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخواست عمر بن عبد
العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت
ارجوان تکون وگفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملك العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنة مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
و چه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بآن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است از ین قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترك شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلك الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیز را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد گرفتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را البطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را بتفصیل و
تشخیص ثم اذا رآه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد بتشخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و نموده میشوند و نموده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را به سه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهورتر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز خرما که شگافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر بافنده آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خوابکننده
بر آن و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا

الفصل الثالث
الفصل الاول کتاب الفتن

یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مره بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عامتر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی که مخلوط شد بمحبت فتنه و راسخ شد در آن در آمد رنگ آن در وی چنانکه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن کو یا که می نوشد آن را و قوله بمعنی و اشربوا فی قلوبهم العجل از این باب نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد و ای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت نکتة فیه بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و تا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی چنین این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است و لا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون از ربدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مرباد بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم کالکوز مجخیا این دل هم چه کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و نحی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او و موت قلب عبارت از این حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمام تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان و امانت هم مذکور شده بقول وی و لا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت درون در دلهای مؤمنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم علموا من القرآن پس بدانستند آنرا از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس بدانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین لفظ تفخیم شان و اعلای رتبهٔ ایمان امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آنرا مؤید و مؤکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آنرا در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی مینهد و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شئی آنچه باقی ماند از علامت و بقیهٔ آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف در آخر تا جمع و کت و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جز وی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان پایمال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند نفخ بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

وی برگرفته شده صالح و کارآمدنی ماند و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیهٔ امانت است که در دل می‌ماند اما برین تقریر وارد می
گردد که اثر مجل سخت‌تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثر شی مجوف لاطایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اولا مثل وکت از آن زایل میگردد و بار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبهٔ اول دور میشود زیراکه درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبهٔ اول فافهم ویصبح الناس یتبایعون و صبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر ولا یکاد احد یؤدی الامانة و نزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم فیقال پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم در روی یک مرد امین و حق گذار است ویقال للرجل و گفته میشود مر مرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا و معیشت وما اظرفه و چه عجب زیرک است وی و خوش‌گو و خوش‌زبانست وما اجلده و چه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می‌ستایند مرد را وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می‌ستایند مقدار دانهٔ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرده شد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند
و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله متفق علیه وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می‌پرسیدند آنحضرت را از نیکی وکنت اسأله عن الشر و بودم من که می‌پرسیدم او را از بدی مخافة ان
یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقایع داشته
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد والا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد قال گفت حذیفه قلت گفتم یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و
بدی فجاءنا الله بهذا الخیر پس آورد ما را خدا تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن فهل بعد هذا الخیر
من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین قال نعم گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر قلت وهل
بعد ذلک الشر من خیر گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود قال نعم گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری وفیه دخن و در این خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم بآن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرون اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند قلت وما دخنه گفتم من و چیست آنچه او را دخان خبر گفتی قال قوم گفت قومی و دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی یستنون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من ویهدون بغیر هدیی و سیرت سازند جز سیرت من تعرف منهم وتنکر
می‌شناسی از ایشان کار و بار دین را و می‌نشناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با امتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی ویستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت قلت وهل
بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشانرا و برود بسوی دوزخ قذفوه فیها می‌اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم یا رسول الله
صفهم لنا وصف کن ایشانرا برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشانرا قال هم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنای جنس ما یا از اقربای ما یا
از اهل دین و ملت ما اند و جلده شی ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پردهٔ تن که آنرا پوست خوانند ویتکلمون بالسنتنا و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بقرآن
و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم فرمود لازم میگیری و پیوسته می‌باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشانرا قلت
فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانانرا جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلها فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها ولو ان تعض باصل شجرة اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خاییدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ وانت علی ذلک و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه وفی

در روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم و لا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقه من و سیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد در ایشان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع الامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر ملکت و حاکم است و ان ضرب ظهرک واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت یعنی خروج نمیکنی و فتنه بر نمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروعی نمیکنی و اگر اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم شتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنه‌ها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از آن یعنی پیش از آنکه این فتنه‌ها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتادن از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط میکند بدیشان و گرفتار میگردد بحاجات و می در آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنه‌ها که القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنه‌ها که کم مرتبه دور تر است از استعداد حضور در آن بهتر است از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد و القائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنه‌ها بهتر از رونده است بسوی وی و الماشی فیها خیر من الساعی و رونده در آن فتنه‌ها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنه‌ها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنه‌ها و می جوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلا است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و فی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار و الیقظان فیها خیر من القائم و بیدار که در وی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده و القائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ و معاذا فلیستعذ به و عن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها ستکون فتن بدرستی که قصه این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنه‌ها بسیار الا ثم تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر یافته میشود در این فتنه‌ها یک فتنه عظیم تر از فتنه‌ها دیگر القاعد خیر من الماشی فیها و الماشی فیها خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران که میچرند در وادیها پس باید که لاحق گردد و بپیوندد بشتران خود و من کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان خود و من کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت من لم یکن له ابل و لا غنم و لا ارض خبر ده مارا کسی که نباشد مر او را اشتران و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر سنگی یعنی بشکند شمشیر را تا نه بندد بر روی خود در کارزار ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود بدر رود اگر میتواند شتابی کردن باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی ازین دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت و اعانت

محو و قتال کردن با باغی و اگر نه چنین کنند ظاهر گردد فساد و تطاول کنند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیة که ناطق است که چون
قتال کنند دو طایفه از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین دو طایفه بر دیگری قتال کنند با طائفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون بیان کرد آنحضرت
حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا به بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت ان اکرهت حتی
ده مرا اگر اکراه و جبر کرده شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین تا آنکه برده شوم مرا بسوی یکی از دو صف قال فضربنی رجل بسیفه پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او یجیئ سهم یا بیاید تیری فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت یبوء باثمه واثمک ویکون من اصحاب النار برمیگردد آن مرد که کشته است گناه خود
و گناه تو و می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه برمیگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته و گناه تو که بفرض و تقدیر تو او را می کشتی و گناه آن بر تو
می نشست آن نیز بر او مینهند و عقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه برمیگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان که
سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک ان یکون
خیر مال المسلم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان غنم یتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی میکند و میجوید بدان گوسفندان سر کوهها را و مواقع القطر
و جاهای افتادن باران یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را که در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود را ازان
بسازد و یفر بدینه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنها افتد رواه البخاری وعن اسامة بن زید
قال اشرف النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی اطم من آطام المدینة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین یعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها
بنا کرده باشند و در حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن می بودند پس اسامه بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر یکی ازین حصنها برآمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نی قال فانی لاری الفتن
فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجهای خانهای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلکة امتی بلاک امت من علی یدی غلمة من قریش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
است از قریش بلکه بفتحات و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلم و اغتلام غلبه شهوت و هیجان آنست
و طیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان که باک ندارند و ادب نگاه ندارند با ارباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاری و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کسانند که ان
عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلم و در مجمع البحار آورده که ابو هریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان
و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبدالله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیه
الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج
که امیر الامراء عبدالملک بن مروان بود و از سلیمان و عبدالملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۱۰ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی
از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ازمنه در شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت ایام و لیالی است
چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته چون روز و زیاد و دیگر شتن دولتها و ملکها که سبب تفرقه و پریشانی
خلق بهمت و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا که فرموده که رؤیا از تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجمله این لفظ
محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله اعلم و یقبض العلم و گرفته و برداشته میشود علم یعنی بر داشتن علما چنانکه در حدیث
آمده و تظهر الفتن و پیدا میگردد فتنها و یلقی الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم و وجود شح است در طوایف مردم و اطاعت و تبعیت
ایشان آنرا در آخر زمان والا وجود اصل شح در مردم طبیعی است و یکثر الهرج و بسیار میشود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم بر یکدیگر قالوا
پرسیدند صحابه وما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل باعتبار آن است که سبب هرج قتل و مفضی بدان است
متفق علیه ۱۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لاتذهب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند
میخورد و وفا نمیکرد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد و نمیداند که در چه چیز و بچه سبب
کشت ولا المقتول فیم قتل و نه در می یابد کشته شده که در چه چیز کشته شده یعنی همچنین بجهل و اشتباه قتال میکنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محق کیست و مبطل
که فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه میباشد آن حال قال الهرج گفت آن بجهت فتنه و اختلاط و درهم افتادن است بی تمیز
و تشخیص القاتل والمقتول فی النار کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت و اما کشته شده بجهت آنکه وی

نیز می خواست که بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه مصیب بود این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الی ثواب عبادت کردن در گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد همچنین این شخص نیز از ظلمت فتنه و فساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایرهٔ نورانیت در آمد پس گویا هجرت کرد رواه مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است و شنیده است از انس و روایت میکند از وی ثوری فقیه ثقه است گفت که آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانه لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه میدانید شاید که بعد از این ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسدتر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید و در آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن واز زمانهای دیگر گذشته بود اند و جواب داده که قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع نمودن والله اعلم الفصل الثانی عن حذیفة قال والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکرده اند و لیکن تکلف میکنند و خود را فراموش کار مینمایند والله ما ترک رسول الله بخدا سوگند که نگذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را و پیدا کننده و برپا دارنده آن را مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیری که باعث بر محاربه و مقاتله شود و قود کشیدن جاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است که میرسند کسانی که با وی اند و تبعیت او میکنند عدد سیصد را و زیاده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیه و اسم قبیلته و نام پدر او و نام قبیلهٔ او و قید عدد سیصد ظاهر از برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده و لحوق ضرر بیشتر میگردد اما اگر کمتر از این باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر گاه و بیگاه بود گفت گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت جز گمراه امیران و بادشاهان را که گمراه کننده اند دیگران از گمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقعهٔ قتل امیر المؤمنین عثمان است که اول واقع است در اسلام و بعد از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داؤد والترمذی ۳ وعن سفینة که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود و احوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کاملهٔ مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقهٔ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک و بادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص بسی سال است که خلافت خلفای اربعه در آن بود و اگر ایشان را امیر المؤمنین گویند دور نباشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس بر می گوید سفینه برای حساب سی سال که بخلفای اربعه تمام میگردد و امسک خلافة ابی بکر سنتین ضبط کن و نگاهدار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده سال و عثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال و علی ستة و مدت خلافت علی را شش سال رواه احمد والترمذی و ابو داؤد این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابو بکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی تمام میگردد و پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال مگر دوازده روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب سی سال هشت ماه و شش شب ماند

الفصل الثانی

والله اعلم وعن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که گرد آ
کما کان قبله شر چنانکه بود پیش از آن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات از آن بدی قال
السیف فرمود طریق عصمت از آن شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می‌ماند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن
با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد
ملک و امارت ولیکن با قذا و جمع قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امر آن با کراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و
صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن. و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آن را و هدنة بضم ها و
سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد
که میباشد امارت با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد از آن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشأ دعاة الضلال پس پیدا
میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا میشوند از امرا که گمراه میکردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که
جلد ظهرک واخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر
مادام که بر خلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را
یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بعسیر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده
چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی والا فمت را متعلق فاطعه داشته‌اند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را میمیری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت تمت آمده
بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر چنین باشد برخیز و برو و باصل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پیغمبر بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پیغمبر بیرون می‌آید دجال بعد از آن حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد
لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و درآمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی
نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و درآمد در مقام لطف وی و عنایت
وی ثابت شد بار گناه بروی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پیغمبر چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة
پیغمبر زایانیده میشود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته‌اند نه از انتاج و گفته‌اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زایانیدن
و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم
میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهره بتا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است
چه از آن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ کرده و قیامت
نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب ورود یافته‌اند وفی روایة قال
و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود
با کراهت قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت
علیه باز بهم نمی‌آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام چنانکه پیش از عروض
کدورت بود قلت بعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مخلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد
ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است
و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه و زمان اطلاع بر آن خوانندگانند بسوی آتش دوزخ
ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لك
من ان تتبع احدا منهم بهتر است مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداود وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس
هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بك یا اباذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر اذا کان بالمدینة جوع
وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشك ولا تبلغ مسجدك برخیزی از جامه خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در اختی تجهدك الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که خبر مشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناترست
بدانست یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا ابا ذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف انت یا ابا ذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای ابا ذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار میمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار بمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و در زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعهد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مالی نگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت حفر صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا ابا ذر صبر کن و بزور
و تکلیف خود را بر صبر دار ای ابا ذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف انت یا ابا ذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای ابا ذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتنی که میپوشد و بالا میرود و در می گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آئی تو کسی را که از وی یعنی اهل و اقارب خود در راه و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع ادبی می کنی و این معنی ظاهرتر و مناسب است
بقول ابو ذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که روشن کردد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی اگر کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمک و اثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابو داود بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین بست و موت
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابو ذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن ابا ذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابو ذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آنها با حال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثاله بالضم پوست جو و گندم و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و برآمده اند از دایره وفا و استقامت
و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد فسد و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بر یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبک
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

و اختلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنائم ——— در بیان اتفاق و التیام میان بنی ہاشم و بنی المطلب بود و اصل
یعنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بود و این در ہر دو صورت پیدا است **قال** گفت عبد الله بن عمرو **فبم تامرنی** پس بچہ چیز امر میکنی مرا و چه میفرمائی **قال**
علیك بما تعرف و دع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آن چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین **و**
علیك بخاصة نفسك و لازم گیر خاصه نفس خود را **و ایاك و عوامهم** و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و رینجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد و این نزد غلبۂ اشرار و اتباع نفس و مواد اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت **و فی روایة** و در روایتی این چنین آمده **الزم بیتك** لازم گیر خانۂ خود را و پیوسته در خانۂ خود باش و بیرون میا بی ضرورت **و املك**
علیك لسانك و محکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زبان باشد زبان مکشا و املک را بفتح ہمزه از صیغه امر از املاک تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته
شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی یعنی مالک شو و نگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و چیزها در آنجا گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل بود **و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیك بامر خاصة نفسك**
و دع امر العامة مضمونش ہمان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی مفردات **رواه الترمذی و صححه** بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبد الله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاہر و امر کرد او را بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان و التزام عزلت بکلیت و ارشاد کرد ہر کدام را بآنچه لایق او ست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند و حقیقت حال آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد و متنسک بود چنانکه ہرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزن میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و بنگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی و حق وصیت آنحضرت بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اهل بیت رابطۂ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین را دید و بگذشت و بصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمندۂ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نبودم
و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه **یصبح الرجل فیها مؤمنا و یمسی کافرا** صبح میکند مرد در ان فتنها مؤمن و شام میکند کافر **و یمسی مؤمنا و یصبح**
کافرا و شام میکند مؤمن و صبح میکند کافر **القاعد فیها خیر من القائم** نشسته در ان فتنها بهتر است از ایستاده **و الماشی فیها خیر من الساعی** و رونده
روی بهتر است از دونده و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی ہریره گذشت **فکسروا فیها قسیکم** پس بشکنید در ان فتنها کمانهای خود را **و قطعوا**
فیها او تارکم و ببرید در آن فتنها زهها یعنی تارهای کمانهای خود را **و اضربوا سیوفکم بالحجارة** و بزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد و ببرند **فان دخل علی احد**
منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما **فلیکن کخیر ابنی آدم** پس باید که باشد وی ہمچو بهترین دو پسر آدم که ہابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را و گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواہم که تو باز گردی بگناه خود **رواه ابو داؤد و فی روایة له** و در روایتی مر ابی
داؤد را ذکر **الی قوله** ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی **خیر من الساعی** و در روی **فکسروا فیها** تا آخر نیست و در این روایت بعد از **خیر من الساعی**
این عبارت است که **ثم قالوا** پس گفتند صحابه **فما تامرنا** پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم در آن فتنها **قال** گفت آنحضرت **کونوا احلاس بیوتکم** باشید شما و ملازم
خانهای خود و ہیچ جا نروید **حلس** بالکسر **کلیم** حلس بفتحتین مثله احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افکنند **و فی روایة الترمذی ان رسول**
الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه **کسروا فیها قسیکم**
و قطعوا فیها اوتارکم و الزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را و پاره کنید در وی زههای خود را و لازم گیرید درون خانهای
خود را **و کونوا کابن آدم** و باشید مانند پسر آدم یعنی ہابیل که کشت او را قابیل **و قال** و گفت ترمذی **هذا حدیث صحیح غریب و عن ام مالک البهزیة**
بفتح موحده و سکون ہا منسوب است به بهز بن امرء القیس حجازیه است و مراو را صحبت است و روایت کرده اند از وی طاوس و مکحول که از اکابر تابعین اند **قالت**
ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است و طیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و ہر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه قریب میگرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میگردد **فقلت** گفتم **یا رسول الله من خیر الناس فیها** کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه **قال رجل فی ماشیته** گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را **یؤدی حقها**

و بعید دہد ادا میکند حق ماشیہ بلکہ زکوۃ و صدقات و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل اخذ براس فرسہ و مردی دیگر کہ گرفتہ است سر اسپ خود را
یعنی سوار شدہ و عنان او را کہ در دست دادہ است یخیف العدو و یخوفونہ میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنہ و قتال مسلمانان
کہ بجنگ کافران پیوستہ است و سرحدی از سرحدہای اسلام گرفتہ با کافران کہ دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواہ الترمذی وعن عبداللہ
بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستکون فتنۃ تستنظف العرب نزدیکست کہ پیدا شود فتنہ کہ در گیرد عرب را
و برسد شر آن ہمہ ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزیرا قتلاھا فی النار کشتہ شدگان آن فتنہ در آتش دوزخ اند اللسان فیھا اشد من وقع
السیف و دراز کردن زبان در آن فتنہ بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر و در صراح گفتہ کہ وقع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر
بفسان زیرا کہ ہر دو طایفہ مسلمانانند خصوصا کہ صحابہ اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکہ آمدہ است الغیبۃ اشد من
الزنا یا مراد آنست کہ زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنہا فتنہ می آرد بالاتر از فتنہ شمشیر کہ قتل است اگرچہ اگر با آنہا میرسد میکشند چنانکہ سحار بان را
میکشند و نہب و غارت میکنند سیوطی گفتہ کہ نقل اخبار نزد ائمہ جور و زبان کشادن بر ایشان ناشی میکرد از آن نہب و جلای وطن و مفاسد عظیمہ بیشتر از نخ
ازمیا شرت × فتنہ حادث میکرد و چون ہر دو طایفہ مسلمان باشند حکم بودن آنہا در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواہد بود رواہ الترمذی
وابن ماجۃ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ستکون فتنۃ صماء بکماء عمیاء نزدیک است کہ پیدا گردد
فتنہ کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن در وی صورت نبندد من اشرف لھا کسی کہ بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد
بآن استشرفت لہ بنگرد و نزدیک گردد فتنہ آن کس را و اشراف اللسان فیھا کوقوع السیف و اطلاع و دیگر بستن زبان یعنی کشادن و دراز
کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلہ است رواہ ابوداؤد وعن عبداللہ بن عمر قال کنا قعودا عند النبی
عبداللہ بن عمر گفت بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنہا را فاکثر فی ذکرھا پس بسیاری
و درازی کرد در ذکر فتنہا حتی ذکر فتنۃ الاحلاس تا آنکہ ذکر کرد آنحضرت فتنہ احلاس را و وجہ تسمیہ بفتنۃ الاحلاس باعتبار دوام و درازی مدت
وی باشد چہ حلس چنانکہ گذشت فرشی است کہ آنرا زیر فرشہای نفیس می افکنند و وی در زیر آن بر زمین ہمیشہ افتادہ میباشد و برداشتہ نمیشود یا آنکہ تشبیہ کرد آن
فتنہ را بحلس در سیاہی و ظلمت و در روایت یا در مجرد این کہ در خانہ می گسترند و در آنجا افتادہ میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنہ فقال قائل
پس گفت گوئیدہ کہ حاضر بود وما فتنۃ الاحلاس و چیست فتنہ احلاس و چہ حال دارد و کیفیت آن چیست قال ھی ھرب و حرب آن فتنہ احلاس
گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است ہرب و حرب ہر دو را بفتح را تصحیح کردہ اند و بدانچہ گفتیم شرح کردہ ثم فتنۃ السراء دخنھا
پس شود فتنہ سرا دود در ظلمت و فساد وی ناشی میگردد من تحت قدمی رجل من اھل بیتی از زیر دو پای مردی از اہل بیت من کہ یزعم انہ منی
گمان میبرد آن مرد کہ از من و اہل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت در این صفت از اتباع من اگرچہ بظاہر نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون
نیستند دوستان من و اہل ولایت من مگر پرہیزگاران از فتنہ و فساد و بر طریقہ من و بر کردار من عمل کنندگان و وجہ تسمیہ بفتنۃ السراء آن گفتہ اند کہ سبب وجود آن کثرت
نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکہ در وقوع وی خوشحال میکردند دشمنان دین را فتنۃ السراء روایت برفع است چنانکہ تقریر کردیم و بنصب نیز آمدہ یعنی ذکر کرد فتنہ سرا
را بعد از آن بیان کرد آنرا بقول خود دخنھا الخ ثم یصطلح الناس علی رجل پس بعد از وقوع این فتنہ اتفاق میکنند مردم بر مردی کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک
بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمہ و فتح لام استخوان پہلو یعنی بر مردی کہ استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چہ سرین بر استخوان پہلو مستقیم نمی آید و لوی
ترکیب نمی یابد ثم فتنۃ الدھیماء بضم دال و فتح ہا تصغیر دھماء بمعنی داہیۃ یعنی حادثہ یا بمعنی سیاہ تاریک اینجا نیز لفظ فتنہ مرفوع و منصوب آمدہ لا تدع احدا من ھذہ الامۃ
نمی گذارد این فتنہ ہیچ یکی از این امت را الا لطمتہ لطمۃ مگر آنکہ طپانچہ میزند او را طپانچہ زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفتہ شود کہ گذشت این فتنہ مہلت و مدت
زیادہ پیدا میکند یعنی تمام نمیشود و اندکی فرو نشست باز زیادہ میکرد یصبح الرجل فیھا مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد و روی در حالی کہ مؤمن است و شام میکند در حالتی
کہ کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکہ میگردند مردم و رجوع میکنند بسوی دو خیمہ یا دو گروہ و انبوہ فسطاط ایمان لا نفاق فیہ یکی فسطاط اہل
ایمان کہ نیست اہل نفاق در آن وفسطاط نفاق لا ایمان فیہ دیگر فسطاط اہل نفاق کہ نیست اہل ایمان در آن و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمہ و خرگاہ بزرگ و جماعہ انبوہ
فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومہ او من غدہ پس وقتی کہ پیدا شود این فتنہ پس انتظار برید بر آمدن دجال را در ہمان روز یا فردای آن از اینجا
معلوم میشود کہ این فتنہ در آخر زمان بوجود خواہد آمد اما در تعیین فتنہای سابق ہیچ تکلم نکردہ اند خصوصا در فتنہ السراء کہ گفتہ از تحت قدمین مردی از اہل بیت من پیدا خواہد شد
تا آن مرد از اہل بیت کیست در زمان این فتنہ رواہ ابوداؤد وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب
ہلاک باد مر عرب را از شری و فتنہ کہ بتحقیق نزدیک رسیدہ است افلح من کف یدہ رستگاری و پیروزی یافت کسی کہ باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواہ

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید
لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو گردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواهًا و نیک بخت کسی است
که مبتلا گردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا که یکسو
کرده نشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد و بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق
بواها بمعنی تعجب رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة
چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین برپا
نشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من بمشرکان وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من بتان را وانه سیکون
فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان گمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین
لا نبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز در دین هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است و اگر
خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند از امت من ثابت بر حق
غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشانرا کسی که مخالفت کند ایشانرا حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید خدا یعنی قیامت یا مرا
و علبهٔ دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داؤد والترمذی وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی
الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه ارامن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس و ثلثین در مدت سی و پنج سال او
ست و ثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع و ثلثین یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور
دولت اسلام و فتوحات است و بتحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعهٔ جمل در سی و شش و حرب
صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در حالی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت
خلافت خلفای اربعه است پس چون آخر اضم کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت
و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار
کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود تا خلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا
دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلك پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس
سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان یقم لهم دینهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امرا و ولات و اقامت شرایع
و احکام و شوکت دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشانرا بهفتاد سال و شاید امور مذکوره انتظام داتم بود تا این
مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوی دا اثر است بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبدا او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی
مبدا او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و می‌دهد آیند این سالها نیز در آن قال مما مضی فرمود برپا شود مر ایشانرا از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای
خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح را
درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم

الفصل الثالث

عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی غزوة
حنین ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید
که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیها اسلحتهم
بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط
خدا وند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب
یا غیر ایشان اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوئیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانرا
ذات انواط که بدان سلاحها می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا کما
قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الهًا کما لهم آلهة
بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانراست معبود والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

الفصل الثالث

یا رسول الله

و دست لتركبن سنن من كان قبلكم هر اینه سوار می شوید وار تکاب میکنید طریقها و روشهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال ایشان که چیزها میکویند میکنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد میکردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافته است رواه الترمذی

وعن ابن المسیب قال سعید بن المسیب که از کبار و قدمای تابعین است و خلفای اربعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولی واقع شد فتنهٔ اولی که پیش از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان میخواهد و مراد میدارد و ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم یبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بودند هیچ یکی یعنی مردند تا آنکه باز که بر پا شد فتنهٔ مقتل عثمان در خمس و ثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حرهٔ است تا آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند و مردند و آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعه حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة الثانیة پس واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم یبق من اصحاب الحدیبیة احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آن را بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس بر طرف نشد آن فتنهٔ ثالثه و حال آنکه در مردم قوتی و فربهی باشد وطباخ بروزن سحاب و کاهی بضم نیز آید قوت و سمن کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است و نزد بعضی قوت و نزد بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیهٔ خیر و صلاح و قوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده و در حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزهٔ خارجی است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضی گفته اند فی فتنة الازارقة و اول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی و ثانیه و فتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر و حجاج است که در آن تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقای هیچ یکی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاری باب الملاحم جمع ملحمه بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم است از جهت بسیاری کوشت کشتگان و روی یا از لحمة ثوب بضم که معنی پود است از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه با سدی که معنی تار است و معنی اول انسب و اقرب است و ملحمه بمعنی حرب و وقعهٔ عظیمه نیز آید و فی الصراح ملحمه و فتنه و حرب بزرک و درین باب ذکر قتالهای مخصوص از طوایف معین در امکنهٔ مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورد از باب فتن که در انجا ذکر قتال اکثر مجمل و مبهم بود۔ الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظیمتان بر پا نمیکردد قیامت تا آنکه قتال میکنند دو کروه بزرک تکون بینهما مقتلة عظیمة میباشد میان آن دو کروه کشتن بزرک دعواهما واحدة دعوی این هر دو کروه یکی است یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند و هر دو طایفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق است گفته اند که مراد باین دو کروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا و نیز آورده اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعه ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیکی اسلام بود فرمود چه کوئی که وی نیز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که میکفتند که هر دو طایفه کافرند و بطلان قول روافض که میکویند مخالفان علی کافرند وحتی یبعث دجالون کذابون و بر پا نمیشود قیامت تا آنکه برانگیخته میشوند دروغ کویندکان که تلبیس کنند و حق را بباطل بپوشند و چنانکه بنمایند نباشند و دجل بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قریب من ثلثین عدد این دجالان نزدیک است بسی تن در باب سابق سی بطریق تعیین فرموده و اینجا نزدیک بسی میفرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرده و سی فرموده تواند که اولا وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته والله اعلم کلهم یزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان کمان میبرد و دعوی میکند که او پیغمبر خدا است وحتی یقبض العلم و بر پا نمیشود قیامت تا آنکه کرفته میشود علم و برداشته میشود از میان مردم برفتن علما از جهان ویکثر الزلازل و تا آنکه بسیار میشود زلزلها ویتقارب الزمان و نزدیک یکدیگر میشود زمانها یعنی زود میگذرند چنانکه سالی مثل ماهی و ماهی مثل هفته و هفته مانند روزی و روز چون ساعت یا مراد بدان زمان مهدی است که چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش و راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رؤیا و کتاب فتن گذشته است و معنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر آن ظاهرتر باشد فتذکر وتظهر الفتن و بر پا نمیشود قیامت تا آنکه پیدا میکردد فتنها و جنگها میان مسلمانان ویکثر الهرج و تا آنکه بسیار میشود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه و اختلاط بوجود می آید وحتی یکثر فیکم المال و تا آنکه بسیار شود در میان شما مال فیفیض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان کردد در وادی حتی یهم رب المال من یقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا و کسر ها خوانند و رب بنصب بمعنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلق اندازد و محزون کرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقهٔ او را یعنی بسیار میجوید فقیری را که زکوة و صدقات او را بستاند و کم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم آنکه بفتح یا و ضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بیابد بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقهٔ او را سیم هم بمعنی بفتح یا و ضم ها و رب بنصب از هم بمعنی حسنین کردانیدن فی الصراح هم کداختن بیماری تن را و فی القاموس اللهم الحزن همه الامر حزنه که ظاهر یعنی اند و هکین کرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند صدقهٔ او را وحتی یعرضه و تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند آن را فیقول الذی یعرضه علیه پس میکوید آن کسی که عرض میکند مال را بر وی لا ارب لی

به نیست حاجت مراہل ادب بفتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان تا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم بیکدیگر و تکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصرح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کرد برآورده تطاول تکبر کردن و کردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه بگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو کند
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است
که بسته کرده در های توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تکن امنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا و سود نمیکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة و هر آینه بر پا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامه خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمیکنند آن را و نمی پیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن
من الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه و هر آینه بر پا میشود قیامت وحال آنکه باز گشته است مردی بشیر ناقه خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقه شیر دار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آینه قایم میشود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب میدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آینه بر پا میشود قیامت
وبتحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد و کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا
نفخ ایست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می شد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتی تقاتلوا قوما قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه موهای ایشان تا پایهای ایشان میرسند و بجای نعال می نشینند و این معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا
الترک و تا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشانست و صورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال و سکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است و ذلف بفتحتین خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو بهای چرم بر هم
نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقه بضم میم و سکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا بر پا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا و کرمان من الاعاجم
خوز را و کرمان از عجمیان خوز بضم خا و در آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان
و محدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است و کرمانی شارح بخاری گفته که ما دانا تریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و ما کرفتح نوعی از تعریب است در روایت محدثان بفتح کاف بنی بر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتا و فوقانیه و غین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتی یختبی الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی است خار دار و مقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند و نشان نمیدهد و پنهان میدارد فانه
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهود یانست و وی را با ایشان نسبتی است که حقیقت آن را جز خدا و رسول وی نداند رواه مسلم وعنه قال قال رسول

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که او
الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد واطاعت مردم مر او را واتفاق ایشان بر وی واستیلا وخشونت وی بر ایشان
وتسخیر وی مر ایشان را واحتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام
واللیالی حتی یملک رجل نمیگذرد روزها وشبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که یقال له الجهجاه گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون هاء اولی وفی روایة
حتی یملک رجل من الموالی ظاهر مراد موالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بتعاقب باموالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف هاء اخیره وجهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت
آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن
سمره که صحابی مشهور است واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هرآینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود وکسری
معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وپادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را قیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی بعد
از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است وآن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند والآن بنا کرده شده است در مکان
آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد ومصدوق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر
کاسره را بود وآن از عجایب روزگار بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت وکنگرهای او قصری بنا کرد واساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم متعجب کردند از این انقلاب
ونام شهری است بماه وحصنی است بیمین انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی واین کلمه را از زمان گفت که خسرو نامه حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز
هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهرآینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و
سمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بود بوقوع حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با
دشمنان فریب بها راه میباید که در حصول ظفر ونصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را قلیل در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان
رفتند وجنگ نخواهند کرد وچون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما دروغ گفتن وعهد شکستن وعذر کردن درست نباشد وخدعه بضم خاء وفتح آن و
سکون دال وبضم خاء وفتح دال نیز آمده وبفتح وسکون فصیح تر است ودر قاموس مثلثة الخاء کعنبة وفتح خاء ودال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده ومراد بدان اهل
حرب باشند واصل خدع ظاهر کردن چیزی است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح مکه از طلقاست معدود است در اهل کوفه گفت
آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیرهٔ عرب را وآنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریاها بدان از هر طرف طول وعرض جزیرة العرب در شرح با اختلافی که در روست نقل کرده ایم
فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله
پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال
فیفتحها الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک ودیار او را که در دست وی در آمده ونصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک
قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است وبود با وی رایت بنی اشجع روز فتح مکه ساکن شد شام را ومرد در سنه هفتاد وسه وروایت کرده اند از وی صحابه وتابعین گفت
اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام وحال آنکه آن
حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت
بدان موتی اول مردن مرا ورفتن مرا از عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس ومعظم یعنی تا بیت
المقدس را فتح نکنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم میگیرد وپیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا
میگردد در گوسفندان وقعاص بضم قاف وعین مهمله وصاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید وبدان بمیرند ومراد با این موتان وبائی داشته اند که در زمان عمر
رضی الله عنه پیدا آمده ودر مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند ولشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قربات بیت المقدس است ولهذا
آنرا طاعون عمواس گویند واین اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة
دینار تا آنکه داده میشود مرد را صد دینار زر فیظل ساخطا پس میگردد ناراضی وقلیل وحقیر می پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم
پیدا شدن فتنه وجنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید اثر وشر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن
حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که بباشد میان شما ومیان روم وبنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که جد نخستین ایشان

کہ روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود و بسفیدی مایل و بعضی گفتہ اند کہ ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاہ حبشہ را پس پیدا آمد اولاد آدمیان سیاہی و سفیدی و بعضی گفتہ اند کہ اصفر نام پدر کلان ایشان است کہ اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عہد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایۃ پس می آیند شمار از زیر ہشتاد رایت فی الصراح غایۃ بغین معجمہ و تحتانیہ علم کہ آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند کہ در جنگ ہمراہ سرداران میباشد و در بعضی روایات غابہ بباء موحدہ آمدہ بمعنی بیشہ تشبیہ کردہ آن لشکر را بجہت کثرت نیزہا و نیزہ بیشہ تحت کل غایۃ اثنا عشر الفا زیر ہر رایت دوازدہ ہزار کس مقصود بیان انبوہی لشکر است رواہ البخاری

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی ینزل الروم بر پا نمیشود قیامت تا آنکہ فرود می آید روم بالاعماق

بفتح ہمزہ

و اعماق کہ موضعی است از اطراف مدینہ او بدابق یا بموضعی دیگر کہ نام او دابق است بفتح با فیخرج الیہم جیش من المدینۃ پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینہ من خیار اھل الارض یومئذ از نیکان اہل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا و بین الذین سبوا منا نقاتلہم خالی کنید جای را میان کسانی کہ بند کردہ اند کرو ہی از ما یعنی مسلمانان کہ غزا کردہ اند با ما و اسیر ساختہ اند جماعۂ را از ما تا کار زار کنیم با ایشان و انتقام خود در ایشان کشیم غرض مخادعۂ مسلمانان و تفریق کلمۂ ایشان است فیقول المسلمون لا واللہ لا نخلی بینکم و بین اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود کہ مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونہم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را فینہزم ثلث پس شکست میخورند سہ یک از مسلمانان لا یتوب اللہ علیہم ابدا رجوع برحمت نمیکند اللہ تعالی بر ایشان ہمیشہ و یقتل ثلثہم و کشتہ میشود سہ یکی دیگر از مسلمانان افضل الشہداء عند اللہ ایشان فاضلترین شہیدانند نزد خدا و یفتح الثلث و فتح میکنند و میکشایند یعنی بلاد روم را سہ یک باقی از مسلمانان لا یفتنون ابدا در فتنہ انداختہ نمیشوند و جنگ کردہ نمیشوند ایشان ہمیشہ فیفتتحون قسطنطنیۃ این لفظ را بچند وجہ تصحیح کردہ اند مشہور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون نون بعد از و طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوح قبل تاء و بعضی بزیادت یاء مشددہ یا مخففہ بعد از نون اخیر نیز روایت کردہ اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواہد بود و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و دار افریقیہ و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفتہ کہ فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شدہ و نزد خروج دجال نیز خواہد بود چنانکہ فرمود فبینا ہم یقتسمون الغنائم پس در اثنائی آنکہ ایشان قسمت میکنند غنیمتہا را قد علقوا سیوفہم بالزیتون و حال آنکہ آویختہ اند شمشیرہای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیہم الشیطان ناگاہ آواز دہد در میان ایشان شیطان کہ ان المسیح قد خلفکم فی اھلیکم کہ مسیح دجال تحقیق پس از شما آمدہ در اہل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شہر و ذلک باطل و این خبر شیطان دروغ بود و دجال ہنوز نبر آمدہ فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشہر شام بیرون می آید دجال و شام بہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ و آن بلاد را شام از آن جہت گویند کہ در جانب چپ کعبہ است چنانکہ یمن در جانب یمین فبینا ہم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنائی آنکہ ایشان ساز و آمادگی میکنند مر کار زار را راست میکنند صفہا را اذ اقیمت الصلوۃ ناگاہ برپا کردہ میشود نماز و شروع کردہ میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم فامہم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآہ عدو اللہ ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا کہ دجال است میگدازد از خوف و ہیبت عیسی علیہ السلام کما یذوب الملح فی الماء چنانکہ میگدازد نمک در آب فلو ترکہ لانذاب حتی یہلک پس اگر میگذارد عیسی او را بحال خود ہر آئینہ میگداخت و میگداخت تا آنکہ ہلاک میشود و نہ کشتہ ولکن یقتلہ اللہ بیدہ و لیکن میکشد او را خدای تعالی بدست عیسی علیہ السلام یعنی حکم و ارادت الہی برین رفتہ کہ ہلاک او بدست عیسی بود و بقتل فیریہم دمہ فی حربتہ پس مینماید عیسی علیہ السلام ایشان را خون دجال را در نیزۂ خود کہ بآن کشتہ است او را رواہ مسلم وعن عبد اللہ بن مسعود قال ان الساعۃ لا تقوم حتی لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمۃ بدرستی کہ قیامت قائم نمیشود تا آنکہ قسمت کردہ نمیشود میراث و شادمان ساختہ نمیشود بغنیمت ثم قال پستر فرمود آنحضرت در بیان این حال و وقوع این قضیہ عدو یجمعون لاھل الشام دشمنی یعنی کافران کرد می آرند لشکری را برای مقاتلۂ اہل شام و یجمع لہم اھل الاسلام و کرد می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع کرد آوردن و اجتماع کرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط المسلمون شرطۃ للموت پس انتخاب میکنند و بر میچینند مسلمانان از لشکر خود قومی را کہ پیش میفرستند تا جنگ کنند و میرند لا ترجع الا غالبۃ بر نگردد این فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نہ جنگ کنند تا جان بدہند و شرط بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری کہ حاضر گردد جنگ را و آمادۂ بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از دست و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل پس کار زار میکنند و ہر دو طایفہ یعنی مسلمانان و دشمنان ایشان تا آنکہ حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیء ھؤلاء و ھؤلاء پس رجوع میکنند و بر میگردند این ہر دو گروہ کل غیر غالب ہر یکی غیر غالب و تفنی الشرطۃ و فانی میشوند جماعۂ کہ ایشان را شرط ساختہ بودند ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ پستر باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت کہ بر نگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل فیفیء ھؤلاء و ھؤلاء کل غیر غالب و تفنی الشرطۃ ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکہ شبانگاہ می کنند فیفیء ھؤلاء و ھؤلاء

کل غیر غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بدود بجنگ بسوی دشمنان
باقی اہل اسلام بود بسوی دشمن وغیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میگرداند الله تعالی هزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر دال مهمله و را مفتوحات هزیمت
در جنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کارزار میکنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکه پرنده می آید می
پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمی گذرد و در پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد بجهت گنده بوی ایشان
یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنوا الاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاندان
یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار کرده شوند خود را فکانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم
یا بکدام میراث قسمت کرده شود فبینا هم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا بأس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میمانند چیزی را که در دست
ایشان است از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بجهت تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم و نامهای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگهای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما شهری را که یکسوی وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا یقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاؤها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ نمیکنند آن شهر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است
حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس وخمسین ومائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پس میگویند دوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس گشاده میشود
و راه کرده میشوند برای ایشان فیدخلوها پس می در آیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمت را اذ
جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده و صریخ بمعنی نا آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء و یرجعون پس میگذارند هر چیز را برمیگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب مقتضی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند غلبهٔ ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما نا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام
یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در روی از سه یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابوداؤد وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر و بود این سه
وقایع در مدت هفت ماه و اتصال این است رواه الترمذی وابوداؤد وعن عبد الله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة و فتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است و یخرج الدجال فی السابعة
و بیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلاف فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح و در اسناد
حدیث سابق سخن است و بعضی رواة آن مجروح و مطعون اند وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
و مضطر گردانیده شوند بسوی مدینه مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین و کسر حاء مهمله یا رافع و به تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است و سلاح قریب من خیبر و سلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که بر چند مرحله از مدینه مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از ذی
مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمه و بفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادرزاده نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کرده اند و طرفین از غدر و فتنه فتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما و ایشان باتفاق دشمنانرا
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون باز بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بر مرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میگرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه
بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد و میزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر
و شکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة و گرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی از رواة که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند و می جهند و بشتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را و تعرض نکنید و نگاه دارید ایشانرا مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خرد و باریک
میباشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم نذر در قدیم الزمان به بیت الله می آیند و میگویند که در زیر کعبه گنجها مدفون است و در حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی و این قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند ایشان شما را واترکوا الترک ما ترکوکم
و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشد
که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام تاختن تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی و
عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قال میکند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترک میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشانرا سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میگردانید ایشانرا بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلک بعض واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند و از بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث بمعنی نقل کرده میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ینزل اناس من امتی بغائط فرود می آیند مردمان از امت من و زمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام میبرند او را
بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال و کسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین و میباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
و امصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد و قریه است واذا کان فی آخر الزمان و چون باشد

امرا جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطورا بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعين کشاده رویهای ایشان پهن است و چشمها خرد حتى ينزلوا على شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانهٔ این جوی فيتفرق
اهلها ثلث فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه فرقة ياخذون في اذناب البقر والبرية گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر میدهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبرية درین معنی ظاهرتر و ناظرتر است وهلكوا و هلاک
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات میتوانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند وفرقة ياخذون لانفسهم
و گروهی دیگر پناه میگیرند مر نفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وهلكوا و هلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند وفرقة يجعلون ذراريهم خلف ظهورهم و گروهی دیگر میگردانند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقهٔ مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و همراه خود میبرند ويقاتلونهم و قتال میکنند با ترکان و کشته میشوند اکثر ایشان
وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند و متعاونت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابو داؤد این قضیه اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلهٔ وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع
نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنهٔ آن و نیز ترکان بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نه در آمده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت ببغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد در آن بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک
به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت
روایت از انس که گفت آنحضرت يا انس ان الناس يمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را وان مصرا منها يقال له البصرة و بدرستی که شهری
از آن گفته میشود او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس اگر تو بگذری ببصره یا در آیی او را فاياك وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین
دارد وسباخ بکسر جیم جمع سبخه بسکون با و کسر آن زمین ترشک شوره و نام موضعی است در بصره وكلاءها و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بروزن کتان
و در اصل معنی کرانهٔ جوی آید ونخيلها وسوقها و از خرما زار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوک و امراء وی وعليك بضواحيها و لازم گیر زمینها
و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیهٔ بصره نام موضعی است از آن فانه يكون بها پس بدرستی
که شان اینست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان ورجف و زلزلهای
سخت وقوم يبيتون ويصبحون قردة وخنازير و گروهی که شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی که مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنها و خوکها از اینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت نیز جائز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و بتحقیق و تعشده است در
در احادیث وعید بآن در باب فرقهٔ قدریه و ازینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود قدریه در آن شهر زیرا که
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طريق لم يجزم بها الراوي از طریقی که جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذكره بلکه گفته میدانم آن را الا اشارت است بیکی از رواتی که داخل این اسناد است مگر که ذکر کرد
این حدیث را عن موسى بن انس عن انس بن مالك این ناظر در ابهام و اشتباه است و این موسی ابن انس بن مالک انصاری قاضی بصره
است و از تابعین او است روایت کرده از پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخهٔ اصل از مشکات که مؤلف است درینجا
بیاض است بجهت نا یافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت اا وعن صالح
بن درهم يقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است میگفت انطلقنا حاجين رفتیم با قصد حج از بصره بمکه فاذا رجل
پس ناگاه ابن عامری حاضر است و مراد باین ابو هریره است فقال لنا الى جنبكم قرية يقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی
از شهرهای شما دهی است که گفته میشود آن را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتها است

و بنا است قلنا نعم گفتیم ما آری می آید آنجا قریه ایست که نام وی ابله است قال گفت آنکه او هریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد
مرا از شما که بگذارد برای من و بخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
مسجد دو رکعت یا چهار رکعت و یقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی برای ابی هریره راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی بر می
انگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را
که با شهدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و از اینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در
اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جایز است و اکثر علما برآنند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه
ابو داود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است وسنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدردا را که اولش اینست ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب
فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیاور بده آن حدیث را
و روایت کن انک لجری وکیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و گفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری میکنی بیا و این حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت
و تواند که این تحسین و تایید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود در این باب
بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل
فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنه مرد و ابتلاء و آزمایش وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایه
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها میکند و برخلاف فرموده میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
میپوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میگردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده میکند
فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو در خواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو
گفتی نیست ولکن انما ارید التی تموج کموج البحر میخواهم من از فتنه مر آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه بمعنی محاربه و مقاتله که در میگیرد مردم را و شایع
میگردد و شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم یعمر و ما لک و لها چه میکنی و چه کار داری تو با آن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک و بینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی
الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میان است آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می در آید و راه می یابد قال گفت عمر
بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته میشود آن در فتنه از آن می در آید یا کشاده میشود فرق است میان شکستن در و کشادن او و چون شکست راه وا
شد دیگر نتوان بست و بهم باز آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب
کنایت از وجود ویست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوارتر است تا آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی
از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست
عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شی بی معرفت وجه بی صواب در وی و غلط در همه چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال
فهبنا ان نسأل حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم از این که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سله گفتیم مر مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق
علیه وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور و شهر است با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت معنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت را وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همه زمان ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تعبیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و ضیع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تعبیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر اند و می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شیء و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته مطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمهٔ این کلام در باب آینده بیاید ان شاء الله تعالی **الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من اشراط الساعة** گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت که از جملهٔ نشانهای قیامت **ان یرفع العلم ویکثر الجهل** برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان **ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر** و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن **ویقل الرجال ویکثر النساء** و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند **حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد** تا آنکه میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان **وفی روایة** و در روایتی بجای یرفع العلم و یکثر الجهل این عبارت آمده **یقل العلم ویظهر الجهل** کم شود علم و پیدا گردد جهل **متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی** گفت شنیدم پیغمبر را **صلی الله علیه وآله وسلم یقول** میگفت **ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم** بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغگویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث** سخن میکرد **اذ جاء اعرابی** ناگاه آمد بادیه نشینی **فقال متی الساعة** پس پرسید کی خواهد شد قیامت **قال** گفت آنحضرت **اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة** چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید نشان قرب وی گردد و یکی از علامات وی تضییع امانت است **قال کیف اضاعتها** گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد **قال اذا وسد الامر الی غیر اهله** گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنااهل **فانتظر الساعة** پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین و دنیا در دست نااهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده و هر که بوی کاری سپرده شد گوئی آن کار را وساده و تکیهٔ وی ساخته شد **رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض** برپا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود **حتی یخرج الرجل زکوة ماله** تا آنکه بیرون آورد مرد زکوة مال خود را **فلا یجد احدا یقبلها منه** پس نیابد هیچ کی را که قبول کند زکوة از وی **وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا** تا آنکه باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح **رواه مسلم وفی روایة له قال** و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت **تبلغ المساکن اهاب** میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه بر چند میل است و نام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند **او یهاب** یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی است یا آنجا را بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی همزه خوانند و بعضی بیا بهر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلدهٔ طیبه بحد کمال و تمام رسد **وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة** میباشد در آخر زمان خلیفه **یقسم المال ولا یعده** که بخش میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است **وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة** و در روایتی چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه **یحثی المال حثیا ولا یعده عدا** که مشت میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات** فرات نام جوئی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیکست این جوی آن ...

ظاهر گرداند و کشف کند و دور پرده کند عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک کرد و واز زیر وی گنجی از طلا برآید فلا حضره فلن یاخذ منه شیئا پس کسی که حاضر شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آمده باید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم میشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر گرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشاکشی میکنند آدمیان بر وی فیقتل من کل مائة پس کشته میشوند از هر صد تسعة و تسعون نود و نه ویقول کل رجل منهم ومیگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقیء الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارها ی جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و عروق معدنیه وافلاذ جمع فلذ است بکسر فا و ذال و در آخر و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تبا پاره جگر و پاره ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارها ی جگر از برای آنست که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلذ برای مشد و دکسر فا و لام و بفتحتین و بضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیء القاطع و می آید قطع کننده رحم و بازدارنده احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را ویجیء السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام والآن هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم فیدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین برآمده فلا یاخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت وست لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد برگور فیتمرغ علیه پس مىغلطد برگور ویقول یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر ومیگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور ولیس به الدین الا البلاء ونیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که مىغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مراو را عادت و نیست باعث مراو را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مراو را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که در این وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم میشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و رد کرد حق تعالی ببرکت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن و قایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الاخری تا آخر روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میگداخت و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می برآید و بقرب مدینه مطهره میرسد و با وجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن نار اکناف و اطراف آن وادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب درگرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده واز عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینه مقدسه رو بتضرع و ابتهال آوردند و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره شریف سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال کردانید و اهل این بلده عظیمه را از این آفت نجات بخشید

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه تفصیل آن
در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت و الا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس تحقیق چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند روز و شب و میگذرند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را یک افروختن از آتش و بفتح را اخگری که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال
بر آن و ضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که با هتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراد او را سه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت یابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پاهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیافتیم و ندیدیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار که نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نایب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هرچه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پسر حواله ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و مانا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داود واسناده
حسن و رواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود و خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم برای دین ترک

شریعت وقصد عمل وتقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا وجاه وعزت وتقرب ملوک واطاع الرجل امرأته واطاعت وفرمان کند مرد زن خود را در آنچه مصلحت دین وفرموده حق است وعق امه وبرنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه ونزدیک کرداند مرد تحو دوست خود را واقصی اباه ودور کرد ارو پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد وپیدا کردد آوازها وسخنهای لایعنی در مسجد خصوصا آوازهای غنا ومزامیر وفریادهای رقاصان که وبرآن می کنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم ومهتر وبزرگ کردد قبیله را کسی که فاسق است میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم وباشد
کفیل ورئیس قوم کسی که سخن میکند در کار وبار ومهمات ایشان ورجوع مهمات ایشان بایست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره وکرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم وغالب آید ومردم را چاره نماند از تعظیم وتکریم واطاعت وی وظهرت القینات وپیدا آیند میان
مردم واختلاط کنند با ایشان مطرب زنان وقینه بفتح قاف وسکون یا متقدم بر نون در اصل بمعنی امه است ومغنیه وگوینده است یا مطلق والمعازف وپیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود وطنبور ورباب وجز آن وشربت الخمور وخورده شود شرابها ومسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
ونفرین کنند وبد گویند ودشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف وبا وکنند بدی ایشان را واقتدا وپیروی نکنند ایشان را
چون چنین کردند گو یا لعنت کردند این سخن درست است وحقیقت لعنت نیز در صحابه وتابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسأل الله العافیة فارتقبوا عند
ذلك پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة وجنبیدن زمین را وخسفا وفرو رفتن در زمین را ومسخا
ومسخ کردن آدمیان را ومسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا وسنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع وانتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر وبفتح نیز آمده وسلک رشته کذا فی القاموس والصحاح ونظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بکردانید او را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بروی فتنه وبلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال وشمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند واین قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده هر دو حدیث را پیاپی وشمار کرده اند
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فتدبر وچون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین وذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال وتنگ اختلاف دیگر درین دو حدیث　 اینست که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه وبر صدیقه
وجفا اباه ونیکی کند دوست خود را وجفا کند بر پدر خود را وقال وگفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد وگفت بجای آخر هذه
الامة ولبس الحریر وپوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی نرود وفانی نمیشود دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت وشرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب وعجم واطی اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابو داؤد وفی روایة له ودر روایتی مر ابی داؤد را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلك الیوم هر آینه دراز میکرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطی اسمه اسمی واسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا ونام پدر وی نام پدر مرا یملاء الارض قسطا وعدلا پر کرداند آن مرد زمین را داد وعدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم وجور معنی قسط وعدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم وجور　 در صراح گفته قسط داد وعدل وداد دهند وهو خلاف الجور
ظلم وستم واصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی وراه جار یقال عن الطریق وستم کردن در حکم بر کسی ودر قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
وگو یا که مراد در حدیث تاکید وتقریر است　 یا گوئیم مراد بقسط داد دادخواهان دادن وعدل عدالت وتسویه وبرابری در حقوق نمودن واز ظلم وجور مقابل
این دو ومعنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد وذریه وی وخویشان ونزدیک وی
از آنها که گذشته اند وآنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان ونزدیکان مرد ودر نهایه گفته عترت مرد خویشان وی وخویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را
گویند وبعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت　 یعنی اولاد وی وبعضی گویند قریش همه عترت اند ومشهور آنست که عترت آنهاکه حرام است بر ایشان زکوة وآنها
اولاد هاشم اند وبر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقیید است تا معلوم کرده که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابو داؤد وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملاء الارض قسطا وعدلا پر سکند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملك سبع سنین مالك میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجیء الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یامهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس برد و کف پر کرده میدهد مهدی آن مرد را در جامهٔ آن مرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد وبیشمار میدهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده ورونده
است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند او را امام میسکردانند او را بجواهش و
الحاح وهو کاره وحال آنکه آن مرد خشنود و راضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند ومیکروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی میفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی است واین قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامات خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی گران سر چیچک روی بنکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق واکثر از تابعان وی از قبیلهٔ باشند که نام وی کلب است وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشکافد وبچگان را بکشد وچون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو رود وهیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلك پس چون بدانند وببینند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را وابدال قومی اند که برپا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده ودر اکثر آنها تعداد ایشان
ذکر عدد چهل است ودر بعضی سی ودر حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیرخواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود هر مردم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از کوکرد سرخ است ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هرکه در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا وصبر از نافرمودنها
وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده که هرکه این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در جریدهٔ
ابدال نویسند وبالجمله هرکه تبدیل صفات ذمیمه کند وخیرخواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
واز امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضی میگویند مراد بعصائب نیکان وزاهدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشا رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش بخلاف مهدی اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب ودحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی وتابعان وی لشکری را ومدد خواهد
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی وتابعان وی برین لشکر فذلك بعث کلب واین مذکور فتنه ولشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین وثبات وقرار میابد وجران بکسر جیم وخفت را ولون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا نحر وی که در وقت
نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا بر زمین نهد واینجا کنایت است از تمکن اسلام واستقرار وی که دیگر هرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین
اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد ودر جائی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند ومیماند مهدی هفت سال ثم

یتوفی

بشود یعنی پیر سرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لا یجد الرجل
ملجأ یلجأ الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جائی را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می انگیزد و می فرستد خدای تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملأ به الارض قسطا وعدلا پس پر میگرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را عدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان است وساکن
الارض و سکونت کننده زمین یعنی هر که بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و در بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلهای
زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیا بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده گردانیدن یعنی مردم آرزو برند که زنده گرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد والا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی درین خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح ما وراء النهر یقال له گفته میشود مر آنمرد را الحارث حراث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیه یا وصفیت او را باین دو نام بخوانند
علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر آید یقال له گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را و التمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک بهم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را ازین باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود و لازم است قبول نمودن و
گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد نیست بلکه بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که تعالی ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نشود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط چابک تازیانه و عذبة المیزان رشته که برداشته میشود بوی ترازو و شراک نعله و سخن کند مرد را بند نعلین او و یخبره فخذه و خبر دهد مرا و را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم تواند که مبداء آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که تحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفه خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة و تفصیل اینجا
و امثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی را و ابن
عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد سوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد فقال کفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه وزود باشد که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی باسم نبیکم نامیده میشود بنام پیغمبر شما یعنی محمد تشبهه فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر شما را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق ومشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت بصورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل انکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده و اما تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر هیتمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام بودن او در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است ونیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در ان سال در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس بفرستاد عمر سوی ولایت یمن سواری را و راکبا الی العراق و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسال عن الجراد در حالی که سؤال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل که ضمیر یسال برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی ای یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراکنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راها عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را عمر تکبیر بر آورد وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر و چهار صد گروه در بر فان اول هلاک هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد پس وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسند اینها در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است در وی مروارید و پیاپی افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامت کبری قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری و اظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی لیکن چون ذکر مهدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور کردد و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا وجود دجال است و ورود احادیث در روی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل کویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند و متوبینا ید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و پیشتر در قاموس مذکور است در شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق کذارند و عیسی را مسیح از آن کویند که چون اکمه و ابرص را مسح ولمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح بر آمد بی آلایش و چرکینی که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی کویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را یعنی و جه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن کویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را کویند که یکطرف روی وی هموار بود چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شد و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی گفته اند که مشدد در نام دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه خطاست الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته آند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم میکدیگر فقال ما تذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و پر کرد اند مشرق و مغرب را و چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زده کان شوند و کافران مانند مستان کردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سورهٔ دخان آمده که یوم تاتی السماء

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال

الفصل الاول

بدخان مبین یغشی الناس الآیة همین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان بر ایشان هفت ساله قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی را زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة و یاد کرد
آنحضرت از دابه و نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهارپایی است که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق تا شبه مشابه بسیاری از حیوانات که حیل صغار را بگذارد و برآید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در تک وی بوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مؤمن را بعصا و بنویسد در روی او مؤمن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر و طلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت را از آن در نشانی بر آمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و
ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
و ثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق و خسف بالمغرب خسفی دیگر در مغرب و خسف
بجزیرة العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و از اینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد و فی روایة نار تخرج من
قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهریست از زمین یمن تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر و فی
روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باد آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود و ریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها بآن فانی و هالک گردد و تحقیق
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبتی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها و امر
العامة و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامه خلق را و خویصة احدکم و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما
تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این بنسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوارتر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است در این علامت و خروج الدابة علی
الناس ضحی و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود وایهما ما کانت قبل صاحبتها و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها
قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او و نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و ما ناکه وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آنها باشند پیشتر وقوع یابند رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از آن
یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت کدام است طلوع الشمس من
مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابا ذر کجا میرود آفتاب قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب

حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستأذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فیؤذن لها پس اذن کرده میشود آفتاب را
تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد با ستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان و یوشك ان تسجد ولا
تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی و تستأذن فلا یؤذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را و یقال
لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را ارکرد بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود هم بمغرب بازگرد و فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب
خود فذلك قوله پس آن است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقرلها و آفتاب روان میگردد بقرار گاهی که مراد او راست قال مستقرها
تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان
مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده
متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تعلیقی او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری در این باب ظاهر میکرد و نسأل الله السلامة و
عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان
پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع
آمده پس گمراه نشوید بآنچه ببینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی
سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جای آنکه کور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است
چشم او راست اوکان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند بر آمده و طافیه بالیاء بمعنی بالیست غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر
روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را
از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است ازینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نساخته اینقدر معلوم است که پیش از قیامت بر آید و چون وقت قیام
قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیه ك ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز بدین
صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به
نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آن را هیچ پیغمبری است خود را از آن خبر انیست کا انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیء
معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی
یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در دوزخ
است و همچنین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر
یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت تقدم
او ست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار واقع است علیه السلام قوم خود را از زور و طوفان چنانچه احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به
نبی قومه موید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد
و وجه شبه قرب دجال است باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز
چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی
یراه الناس نارا فماء بارد عذب و اما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرك ذلك منکم پس کسی
که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آن را آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن
آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنتی که از جانب وی بیند آن را راحت و خوشی داند و بآن از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد
مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها
ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائیده که میروید بر چشم و میپوشد آن را از جانب بینی مکتوب بین

عینه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرأه کل مؤمن کاتب و غیر کاتب میخواند این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده
مکتوب آن را یعنی آنکه بتعلیم الٰهی علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم
ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد دیگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کان عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور
تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال
منافی و متخالف ورود یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیوب است پس هر یکی را اعور
میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است
جفال الشعر بسیار پراکنده موی و جفال بضم جیم و تخفیف فا بمعنی کثیر یا مخصوص است بپشم و مانند آن و فی القاموس جفل الشعر جفولا شعث معه جنته وناره همراه اوست
بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان
بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را
پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آمده وان یخرج
ولست فیکم و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتهای قاطعه شرعیه عقلیه که نزد
اوست والله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل متواتر معلوم شد که ظهور
دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت
آن و اتقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت پیچیده موی عینه طافئة چشم وی برآمده و بی نور است کانی اشبهه گویا
تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طاء مهمله و ابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است
و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی هنوز جزم بمشابهت وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم
کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است و تعبیر آن ظن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد دجال را از شما پس باید که بخواند آیات از
اول سوره کهف وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمد فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سوره
کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات
در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که می گیرد
آن را مسافر از سلطان او یا نایبان او تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق است
و خل بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها
در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار وی فساد است و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا
پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت
نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یکروز مقدار یکسالست و روزی و یوم کشهر و روز
دیگر مقدار ماه است ویوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم
یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا
فرمود بسندگی نمیکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد
بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنکه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی
و عصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از اینجا معلوم میشود که تاویل درازی
روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایای آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میگردد و باطل نقصان می پذیرد و
مردم بمحنت و فتنه خوی میگیرند داستان میکنند و سختی میرود و کوته مینماید باطل است و مناسب این سؤال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما
اسراعه فی الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در
دنبال اوست باد و توان که مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را
بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد و یا می باراند والارض

فتنبت وامر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذاشتن ستور و سارحة
ستور بچراگاه گذاشته اطول ما کانت ذری دراز تر می باشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد و نیز
مواشی است که کوهان های ایشان از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمام تر و ممتلی تر و پر تر آنچه می باشد در روی پستانها روی وامده
خواصر و کشیده تر آنچه باشد پیشگاهها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم پس تر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله
پس می خواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس بازمیدارد و از ایشان باران باریدن را و زراعت
و نبات روییدن را فیصبحون ممحلین پس میگردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست در دست
ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة و میگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را
فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میرود گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنها و در دنبال
آنها میروند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی
مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب
کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی
فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مردین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس تر میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی
یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس
پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند
و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی
قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس تر میخواند دجال او را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال
درخشان و تابان میگردد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آنکه دجال درین کارهاست
و افساد و اضلال می آرد و ناگاه می انگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید
مسیح بن مریم نزد منار سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه درین حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر
مهرودتین بشقتین و حلتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح بن
مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ
و چون بر میدارد سر را فرو می آید از وی مانند دانهای نقره که بزرگی مروارید باشند و جمان بروزن غراب لولو یا دانها بر شکل لولو از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی گوید
که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی آخر است انتهی و قرینه بر اراده معنی آخر قول او کاللؤلؤ است یعنی
چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا میکند فرو می آید آن قطرات کنایت است از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی
علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
میمیرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میگردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشند
و وقتی زندگان را میمیرانند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در لد از قرای بیت المقدس که نام اوست بضم لام و
تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس تر می آید عیسی علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می مالد عیسی از رویهای
ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می باشند در بهشت فبینما هو
کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت
عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت
مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میگردد و تعبیر از آن بید شایع شده
و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گردآر و استوار کن و محافظت کن و پیر بندگان مرا بسوی کوه طور ویبعث الله یاجوج

یاجوج وماجوج ومی انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را وهم من کل حدب ینسلون وایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و میریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان در دریاچه طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هرچه در وست از آب و یمر
آخرهم ومیگذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس میگویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکبار آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده و یا هرچه بپوشد چیزی را از درخت و غیره و درین جبل درختان
بسیار اند از پنجهة او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میگویند یاجوج و ماجوج هر آئینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میگرداند خدای تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه ومن
ومنع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با اویند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سر گاو هر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد هر یکی
از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بوده باشد در ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
وحراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آن روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان کرمها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند وا در تعفنها فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بروزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند در زمین جای یک دست الا
ملأه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح بای موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام وفصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرود افتادگاه
از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است به میم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بباره و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
ولا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا چند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف میباشد و بمعنی
کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت آمده
بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را وردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانها
شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را اللقحة بکسر لام و بفتح
نیز آمده ماده شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند وفئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و یاء

وبمزه افصح واقوی است وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلط است وبهر وجه بمعنی جماعه است واورا واحد از لفظ او نیست واللقحة
من البقر لتكفی القبیلة من الناس وشیر دار از گاو بر آینه بسنده میشود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتكفی الفخذ من الناس وشیر دار از گوسفند
کفایت میکند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون اوست معا وبعضی
کسرا مخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن واینکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است وهر یکی از دو ران ناحیه ایست از آن هم چنین در تفسیر فبینما هم كذلك اذ بعث الله ریحا طیبة پس در
اثنای آنکه ایشان هم چنین وباین حال باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوشبو را فتاخذهم تحت اباطهم پس بر میگیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح كل مومن وكل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مؤمن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مؤمن ومسلم هر دو یکی اند هر که مؤمن مسلم است
وهر که مسلم مؤمن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقیاد ظاهر ومقصود اینجا
تاکید وتعمیم است تا هیچکس بدر نرود ویبقی شرار الناس وباقی میمانند بدترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط میشوند وخصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر وبعضی گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها كذا
فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان برپا میشود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهی قوله واین روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی واین اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه باسلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس آن
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را ومراد اینجا این معنی است فیقولون له این تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که میروی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فیقولون له اوما تؤمن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری ومنکر میشوی به پروردگار ما فیقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است واو را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست واین دجال نه بر آن
صفاتست فیقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی ازین جماعه مر بعضی را
الیس قد نهاکم ربكم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از اینکه بکشید کسی را بی حکم او ودر غیر حضور وی
فینطلقون به الی الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا راه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مؤمن میگوید یا ایها الناس هذا الدجال
الذی ذكر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده ونشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت یا راوی فیامر الدجال به پس امر میکند دجال بخسپانیدن آن مرد بر قفا وبعضی گفته اند شکم بر زمین چنانکه کفار را می خسپانند تا بزنندشان فیشبح پس
خسپانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید وبزنید وسر او را بشکنید فیوسع بسکون واو وتخفیف سین از وسع ودر بعضی نسخ بفتح واو
وتشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ وزخم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرین وجه که گفته شد یشبح صیغه
مضارع مجهول است بباء موحده مشدده وحاء حطی از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امریست از شج بمعنی جراحت کردن در سر واین روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است ودر روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از تشبیح وشجوه نیز امر ازین باب بود واین روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
ودر روایت سیوم فیشبح وشبحوه هر دو از شبح بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تؤمن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الكذاب
پس میگوید آن مرد توئی مسیح دروغ گوی قال گفت آنحضرت فیؤمر به فیوشر بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن وپراکنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود باره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی ومیشار بکسر میم اره
ووشر بمعنی نشر بهمزه وبیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نیز آمده ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم یمشی
الدجال بین القطعتین پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد ودرست می
ایستد ثم یقول له اتؤمن بی پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیك الا بصیرة زیاده نکردم یا
زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغ گوئی وفی اصلاح الله

افزون کردن وافزون شدن قال ثم يقول پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ
یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل واحیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد اورا دجال تا ذبح کند اورا فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در
بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی
کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه ورجلیه پس میگیرد دجال ان مرد را بهر دو دست
و بهر دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد اورا یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند اورا مردم که انداخت
اکر بسوی آتش وانما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار
جهانیان باعتبار کشته شدن وی بار اول اگرچه بعد از آن زنده شد باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن
باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۴ وعن ام شریک بفتح شین وکسر را صحابیه انصاریه است وام شریک دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه
است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برانند که ام شریک انصاریه است وبعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوهها
قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است
از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم واصبهان بباء موحده بمکان فاء و همزه بکسر
و فتح نیز آمده و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند
سپاهان آن نه که با خدا جنگ کنند کذا فی القاموس پس میفرماید که پیروی کنند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان
طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت
کرده است از انس که وی جماعه را دید که بر ایشان طیلسانها بود مشابه اند اینها به یهود خیبر و حق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است و منقول
و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنابرین بود یا از جهت
رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع وقناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از
حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت
و در حدیث آمده است که بپوشید سر طیلسان که از تدلسه عرب است والتقناع لبسه ایمانست و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم که بسیار میکرد تقنع هنوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیادتست ومراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده
که بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند اورا که نماز
میگذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر طیلسان در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و
اخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل
نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آمد آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب
بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ
بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زر و یا ند چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر
الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمانست شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد
خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گرد او بند خبر دهید مرا که اگر
بکشم این مرد را پس زنده گردانم او را اهل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از
اهل شقاوتند که بوی گرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است والا بجهت خوف و دفع الوقت میگویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و
کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافهم فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میگرداند او را فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

والله ما کنت فیک اشد بصیرة منی الیوم بخدا سوگند که نبوده‌ام من در شأن تو سخت‌تر و تیزتر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که امانت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی‌تر شد و عیان شد مرا بدین علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فیرید الدجال
ان یقتله پس میخواهد دجال که بکشد او را دوباره فلا یسلط علیه پس برگماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال بر قتل آن مرد متفق علیه ۱۷ و عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می‌آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می‌آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام پس بر میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالک یهلک و آنجا یعنی در شام هلاک میگردد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق علیه ۱۸ و عن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال در نمی‌آید
اهل مدینه را و در او نمی‌یابد بایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است علی کل باب ملکان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی‌گذارند او را که درآید رواه البخاری ۱۹ و عن فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال و بود در تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد و آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادی رسول الله گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم ینادی که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می‌گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو یضحک و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا در می‌یابید که برای چه جمع کرده‌ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال انی والله
ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند که جمع نکرده‌ام شما را از جهة امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم
لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده‌ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود و این تمیم داری مردی نصرانی فجاء و اسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم عن المسیح الدجال موافق آمد خبر او با آنچه بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
را تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون گردد و برهان بعیان منضم شود حدثنی انه رکب فی سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی با مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه ببحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بریه میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمییز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفأوا الی جزیرة حین تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره وقت شام فرو رفتن آفتاب ارفاء نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا فی
اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم راء جمع قارب بکسر راء و فتح آن بمعنی کشتی خورد که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس درآمدند بجزیره ما جزیره موضعی که آب گرداگرد گشته باشد و در گرفته فلقیتهم دابة
اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی فی الصراح هلبه موهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله
من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی‌یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مردوای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال لما سمت لنا رجلا گفت تمیم داری چون نام برد آن دابه برای ما مردی را فرقنا منها ان
تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی درآمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی
دخلنا الدیر تا آنکه درآمدیم در دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما رأیناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع‌تر آدمی است که ندیده

باشیم با اورا در زمان ماضی هرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی که دیده باشیم از روی بند وثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة
یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای
او باهن قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم
پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سؤال ایشان او نیز سؤال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد با ما موج دریا تا یکماه فدخلنا
الجزیرة پس درآمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پرموی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمد والی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه
من جاسوس خبرهام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان
گفت آن انسان خبر دهید مرا از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه میدهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی است بیمامه و در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه میدهد نخل بیسان قال اما انها توشک
ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستیکه این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل
فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن
بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشک ان یذهب گفت که آب وی نزدیکست که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر
خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب وهل یزرع اهلها
بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآب آن چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء واهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد
واهل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این براعتقاد بعضی یهود است
که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون ببودن حضرت وی مبعوث بنادان
وجاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة ونزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد در یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله
العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه
انه قد ظهر علی من یلیه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم ما را که آن پیغمبر بتحقیق غالب شد برکسی که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان
برداری کردند او را قال اما ان ذلک خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستیکه آن بهتر است مر ایشان را یعنی طاعت کردن ایشان مر او را و این
اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه بود مر او را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیا است وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح و تحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم وانی یوشک ان یؤذن لی فی الخروج
فاخرج ومن قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس برآیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم هیچ دیهی الا آنکه نزول
کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر مکة وطیبة جز مکه و مدینه وطیبه یکی از نامهای این بلده مطهره مطیبه است و او را نامهاست تجاوز از صد بعضی از آن
در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه اوست که صاحب خزاین بلده از وی منزه و مقدس
خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان
علی کلتاهما مکه وطیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منهما هر گاه که خواهم که درآیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملک
بیده السیف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلتة
بالسیف ضربه به یصدنی عنها باز میدارد مرا از آن وان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستیکه بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند
او را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد بمخصره خود که در دست داشت در منبر و
مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة
یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل کنت حدثتکم آگاه باشید
آیا بودم که خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است
او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال وما در ما هو زائد است وصلة کلام است و نافیه

از جاهلیت ۲

آیا هست دریای آب طبریه ۳

قاضی

نیست کذا قال عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با شکلہ متعدده آنرا مؤید ساخته است واو می بیده الی المشرق و اشارت
کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته و بتعیین خبر نداده و اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن
حضرت صلی الله علیه واله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه برمردم مبهم داشت با غلبه ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین
موضعی مخصوص واین است معنی نفی و احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وی باشد از بعضی
ببعضی والله اعلم رواه مسلم ۸ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود
دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال همچو نیکوترین آنچه بینندئی
تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را مویست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها همچو نیکوترین آنچه بینندئی تو از موها صفت
مذکور بتحقیق شانه کرده است آنرا موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه
کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانه کعبه را فسالت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند
این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی بغایت موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه
عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست برآمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن همچو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم
رایت بر صیغه مخاطب و متکلم هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف
بالبیت در حالیکه نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آنرا بخانه کعبه فسالت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال
پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا و تعبیرش
آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد و از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد و از برای قصد افساد
و اخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست ونیز
از جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال فی الدجال و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن جعد الراس از آنکه موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس
به شبها ابن قطن نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اول آیات لا تقوم الساعة
حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب الملاحم در باب ملاحم که گذشت و سند کرر نزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اول آیات قام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین
یدی الساعة مذکور اند ۸ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس
که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری
فاذا انا بامراة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو و کیستی قالت گفت
آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره
پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده و بسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض
می جنبد و اضطراب میکند در میان آسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قالت انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از
جهة تعیین نفس خود است باسم علم اگرچه بجهة اشتقاق و اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابوداود
بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل است و اینجا امراة خوانده جواب میگویند بآنکه شاید
که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امراة و یا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است و تخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است و در
قران مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل است امراة را و یا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد
و این احتمال قریب تر و وجیه تر است والاحسن اخبار عالم از دابه یا امراة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میگذرند والله اعلم و مخالفت دیگر
این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص بتمیم
داری داشته و این مخالفت تواند که سایل جماعه باشند و چون تمیم داخل است نسبت سوال بوی هم جایز است یا سایل وی باشد و نسبت
آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقه قول مردم قتله بنو فلان ۲ وعن عبادة بن

الصامت

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال وی را و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد خنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حاء یعنی نه بلند برآینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه را و یا بد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابوداود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو عبیدة بن الجراح که از اصحاب
عظام و عشره مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان اینست که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه که آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من میترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رانی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا او یسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگرچنان باشد که بعضی اصحاب من دریافتند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هرگاه ایمان ثابت و مستقیم است دل ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را و در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که معاینه احوال او را خواهد دید رواه الترمذی وابوداود ۴ و
عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد ببرکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابوبکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا روهای ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مومن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را دجال و گمان مرد کمان میبرد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی
که با او شید رواه ابوداود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماهی میکند والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و اله وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را والثانیة تمسك السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را والثالثة تمسك السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقی نماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چارپایها
مگر آنکه هلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمه برپایهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء در شتر و حافر در سم اسپ و ما آنکه مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند وان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول اریت ان احییت لك ابلك پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در باب واخر مذکور است نحو ابله مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهتر بهترین آنچه میباشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت ویاتی الرجل قد مات
اخوه و می آید دجال مردی را که مرده است بتحقیق برادر او ومات ابوه و مرده است پدر او فیقول اریت ان احییت لك اباك واخاك پس میگوید
دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه ونحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می برآیند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله پس تر بیرون رفت پیغمبر خدا از نزد من صلی الله علیه وآله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پستر باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلجمتی الباب پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در را هم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لجمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی چوب و چار
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا بمعنی عضاده باب آمده و
الجاف بیر جوانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمهٔ یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالك و ما شانك قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این
که دجال یاد کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفهٔ من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آئینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از هیبت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیهٔ اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنان را
که در زمان او باشند چیزی که کفایت میکند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آنکسانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چه گونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسماء این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ۲۰ الفصل الثالث عن المغیرة
بن شعبة قال ما سأل احد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سألته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را وانه قال لی ما یضرك و بدرستیکه آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز ونهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

الفصل الثالث

ست پس اگر کسی گرسنه شود وتشنه گردد وحال باضطرار کشد بکار کند قال هو اهون علی الله من ذلك گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پیدا کند بر دست
وامثال این امور حقیقة نبود آنچه ظاهر شود بر دست او سحر باطل وصورتهای بی حقیقت است واورا قدرت نیست بر اضلال وتشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید ودر قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است وباع درازی آنچه میان هر دو ذراع ومیان هر دو دست باشد فی الصراح باع وبوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد واورا ابن صیاد نیز گویند ونام وی صافی است وبعضی گویند عبدالله بود وی از یهود مدینه است وبعضی گویند
دخیل بود میان ایشان وبود در وی چیزی از کهانت وسحر ومجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا وممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان واحوال وی مختلف فیه
است وصحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی برآنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان برآید ومردم را گمراه گرداند واکثر برآنند که این نه آنکس است ولیکن
از جمله دجالان است که باعث فتنه وفساد وضلال واضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه وگمراه کننده گان باشند ودلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن وساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد واورا فرزندان شدند ووی در مکه ومدینه می بود ودجال کافر باشد واورا فرزندان نباشند واز
درآمدن مکه ومدینه ممنوع بود وبعضی برآنند که وی دجال معهود بود وکفر وعدم اولاد ومنع از درآمدن مکه ومدینه وعلامات وصفات دیگر که در شان دجال وارد
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری برآن ناتمام است وبالجمله حال وی مبهم است وبرآن حضرت نیز
درین باب وحی نشد ومبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم

الفصل الاول

عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند اورا که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر وهر بنای مرتفع وهر حصن یعنی بکاره جمع اطام واطوم وبنی مغاله بفتح میم وتخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم وحال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت واصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انك رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خواننده ونویسنده نباشند واین باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند واین سخن وی
از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا میکند ومتناقض است چه نبی صادق باشد وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدایم فرصّه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس برهم چسپانید
آنحضرت اعضای ابن صیاد را بر یکدیگر واستوار گرفت اورا ورص بفتح را وصاد مهمله استوار کردن وبرهم چسپانیدن دو چیز را وبنا مرصوص بنیاد استوار را گویند ودر بعضی
روایات فرفضه النبی بفا وضاد معجمه نیز آمده یعنی ترك داد وی را کرد اورا وترك داد سؤال کردن اورا از اسلام از جهت عدم نفع وتاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا وپیغمبران او واین حسن ادبست در رد وانکار بر وی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد وانکار وظهور وبطلان دعوی وی ودرین
نوع تبکیت واسکات است مر اورا وبعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد وانکار وی وزجر وطرد کرد اورا بقول خود اخسا فلن تعدو قدرك واین ادخل است در زجر
ومنع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت بابن صیاد بقصد کشف وامتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی برهمه آیا چه چیز می بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را وگاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید وبعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا میکنند برایشان خبرهای راست ودروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیك الامر تخلیط وتلبیس کرده شده بر تو حال تو ومی آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا وباین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید ووی بزبان خود بدین اعتراف کرد واین حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آن حضرت بقصد امتحان وتحقیق سحر وکهانت وتخلیط حال وی انی خبات لك خبیا بدرستیکه من پوشیده ام ومضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبی بروزن قبیح وخبیئة بروزن فضیحت وخبء بروزن صعب امری پوشیده را گویند ودر روایت در حدیث خبی است وخبء نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخبء سموات باران است وبخبء ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان
مبین وپوشید آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است ودخ بضم دال وفتح آن

به معنی دخان آید پس نیافت وی از آن جنی گریکان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز برعادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات دربوده بایشان القا
کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آن را شنیده و بر وی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر
شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و درنمی گذری از حد
و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمهٔ زجر و استهانت است
که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکتهٔ لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این تا وطن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال
گفت عمر یا رسول الله أتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده
او عیسی است علیه السلام و ان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل
ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود و قال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را
که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما و هو
یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در
اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری
له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت
ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و هو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میکرد
بشاخهای خرما فقالت ای صاف و هو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام پنهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت
که چیست قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فأثنی
علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی
و ما من نبی الا و قد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آیینه بتحقیق
ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نه گفته است آن را
هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است و ان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهة تنزه و تعالی از آنکه
عین بصر تا عور لاحق گردد و بوی وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر و عمر یعنی ابن صیاد

متفق علیه

فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی
صلی الله علیه و آله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال هو اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد
نیز مر آن حضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله ایمان
آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله و برسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال
اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس
را بر دریا چنانکه در اول کتاب باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت و ما تری و دیگر چه
می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین و کاذبا می بینم دو مرد راست گو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغ گو را او کاذبین و صادقا یا می بینم دو شخص دروغ
گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک وی است که اینچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آن را می بینم یا این را و این دلیل
است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط ولبس کرده شده است کار بر وی پس بگذارید او را رواه مسلم ۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی وهم از ابوسعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت وکیفیت
است فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد
سفید و وبا پخته که میانه ومغز آرد است پس توصیف به بیضا بر وجه تاکید است و در طیب وخوشبوئی مانند مشک خالص است رواه مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا
اغضبه پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملاء السکة پس دم کرد وآماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل
ابن عمر علی حفصة پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها وتحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت له رحمك الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آیا نمیدانی تو که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون نمی آید دجال
مگر از جهة خشمی که میکند آنرا واین منع حفصه ابن عمر را بجهة احتمال وامکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد جزم مردم بدان بود والله اعلم رواه
مسلم وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابوسعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز ومحنت را پیش آمده ام من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند ویا میگویند که
من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت انه لا یولد له بدرستیکه
شان این است که زائیده نشود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد وقد ولد لی وبتحقیق زائیده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست
که بتحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است وانا مسلم ومن مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آنحضرت
در نمی آید دجال مدینه را ومکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا ارید مکة ومن می خواهم مکه را ومی درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قوله
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله انی لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه آگاه باش بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه
میدانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را ومیدانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را قال فلبسنی بتخفیف باء موحده گفت ابوسعید پس ملتبس
ومشتبه ساخته امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت وبودم این انکار که گردد اشتباه شد مرا در دیانت آنکه اول کلام در انکار دجالیت واستدلال بر آن بود و آنا
در آخر گفت که من میدانم مولد ومکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض وتلویح با قرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم
قال گفت ابوسعید قلت گفتم من ابن صیاد را تبا لك سایر الیوم زیان وهلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو وسایر بمعنی باقی وتمام هر دو می آید
قال گفت ابوسعید قیل له وگفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرك انك ذاك الرجل آیا خوش وراضی میگرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا واضلال و
خدعیت وتلبیس ناخوش ندارم وناراضی نیستم از آن واین کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت وصفات وی واین دلیل واضح است بر کفر او رواه مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را وحال آنکه تحقیق جوشیده وآماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت
عینك ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان وورم قال لا ادری گفت نمیدانم ودر نمی یابم آنرا قلت لا تدری وهی فی راسك گفتم
نمی یابی وحال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاك گفت اگر میخواهد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد
ودر آنرا او جماد را خود شعور نخواهد بود به چشم وبدردی که در آن چشم پیدا گردد پس همچنین جایز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال وانکار که مانع گردد از
احساس وادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی همچو سخت تر آوازی که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رایت جابر بن عبدالله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم وزهد وعبادت ودین متین
وصدق وثقه وشنیده از جابر وانس وعائشه وابوهریره وجز ایشان از صحابه وشنیده از وی ثوری وشعبه وعمرو بن دینار ومالک وجز ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة وقیل
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبدالله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر واگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت ومانا که سوگند جابر وعمر
رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجال از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال یهود بود وشاید

که مذهب ابن عمر این باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است و الله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشك
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود و ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شک نمیکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابوداود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ٭ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی در آن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد و نماز کردند بروی و اگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا
منافات و واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مجمل از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفته به
و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابوداود ٭ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوبکره که صحابی
مشهور است که گفت آن حضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر و پدر دجال سی سال زائیده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور سپس زائیده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس یعنی وجهه بزرگ دندان و بعضی گفته اند مرا دباضرس
آنکه زائیده شود به دندان و اقله منفعة و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او و خواب نمیکند دل
او به جهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله ابویه پس بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم ابویه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال بعنی طوال ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخیة و مادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخه زن سطبر و فرضاخیه
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز هر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا که کرده بود صلی الله علیه واله وسلم فیهما در حق مادر و پدر او واقع است و چنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما در و پدر او را
آیا هست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند این درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زائیده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس پس زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مر او را کلامی است
خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عیناي ولا ینام قلبي خواب میکند چشمان من و خواب نمیکند دل من رواه الترمذی ٭ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایتست از جابر بن عبدالله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو و هموار کرده شده است
چشم او طالعة ناتئة بر آینده است دندان پیشتر که آنرا ناب نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از آنکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که میگوید کلامی خفی
فاذنته امه پس آگاه کردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبدالله هذا ابوالقاسم این ابوالقاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم است آمده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما لها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را و چه کار کرد آن زن بکشد او را خدا تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را و خبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست این
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام والا یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لك ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود و بعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بانکه دجال باشد و این کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ٭ باب نزول عیسی علیه السلام
بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین و میباشد تابع دین محمد صلی الله علیه واله وسلم و حکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت ما نیست حکم عیسی بدان ثابت شده و بر وی از این باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد و آن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه و مانند آن الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

باب نزول عیسی علیه السلام

الفصل الاول

مریم هر آینه نزدیک است که فرود آید از آسمان در اهل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیهما السلام حکما عدلا در حالتی که حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس بشکند صلیب‌ها و آن دو چوب است از یکدیگر گذشته و تقاطع نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیده و نصاری شکل آنرا رعایت میکنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزهای خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار و مکر کافران را و کاری صورت عیسی را در وی بسازند از جهت تذکر هیئت او که او را باعتقاد ایشان یهود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان ویقتل الخنزیر و بکشد خوک را ویضع الجزیة و بنهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرایع دین اسلام ویفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضه هر دو روایت حتی لا یقبله احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود که قبول نکند آنرا هیچ یکی حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها تا آنکه میباشد یک سجدهٔ نماز بهتر از دنیا و هر چه در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچه مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده بهتر از دنیا است و ما فیها است و مخصوص آن زمان نه ولیکن در آن زمان ضایع و نفوس آن میان نیز بر این آید و نزد ایشان هم بهتر نماید و احتمال دارد که متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند کلی از آن اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابو هریرة فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید در این خبر بخوانید اگر میخواهید این آیه را وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الآیة نیست هیچ یکی از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی که یهود و نصاری در شان عیسی علیه السلام دارند نیز بر طرف گردد و همه ایمان آرند بوی بر وجهی که در دین اسلام است که انه عبد الله و رسوله و ابن امته و این یک وجه است در تفسیر این آیه و ابو هریره رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند و آن اینست که نیست هیچ یکی از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آرد بعیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان در آن وقت سودمند نبود و بر این وجه احتمال دارد که ضمیر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا بالله سبحانه و تعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد که هر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایده ندارد پس باید که باختیار پیش از آن وقت بدان مستعد گردد متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و لیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیة بخدا سوگند فرود می آید عیسی ابن مریم در حالی که حاکم دادگر است پس میشکند صلیب‌ها و میکشد خنزیر را و می نهد جزیه را از اهل ذمه ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها و هر آینه میگذارد عیسی علیه السلام یا گذاشته میشود شترهای جوان را پس کرده نمیشود سواری و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنها و قبول نمیکند آنها را هیچ یکی از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقهٔ جوان ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد و هر آینه میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از جهت زوال محبت دنیا که باعث است بر وجود این ذمایم و بسبب اتحاد دین و ملت چه اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد ولیدعون الی المال فلا یقبله احد و هر آینه میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستاند آنرا هیچ یکی رواه مسلم وفی روایة لهما قال و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده که گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چه میباشد حال شما وقتی که فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد این را بدو وجه شرح کرده اند یکی آنکه امام نماز کسی بود که از شماست و عیسی اقتدا کند بوی و آن مهدی است و این بجهت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفه باشد و امام و معلم خیر باشد و در آن زمان اما امام نماز مهدی بود و در بعضی اخبار آمده است که عیسی که نزول کند مهدی با امامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد از این نماز امامت عیسی کند از جهت افضلیت او از مهدی و وجه دیگر مراد بامام عیسی است و مراد بودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نه باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده است فامکم بکتاب ربکم وسنة نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد که امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه باشد گروهی از امت من که کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی که غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیه السلام فیقول امیرهم تعال صل لنا پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی نه آن امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا که بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیرانند و امام تکرمة الله هذه الامة از جهت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمه محمدیه صلوة الله وسلامه علیه و علیهم بمتابعت اگر چه عیسی نیز در آن وقت از امت محمد و تابعان وی باشد با وجود آن و در این باب تشریف و اکرام الهی تعالی مر ایشانرا باقی است رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در

الفصل الثالث

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است **الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل**
عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین **فیتزوج ویولد له** پس زن میخواهد و زائیده میشود او را و برای وی **ویمکث خمسا واربعین سنة**
و درنگ میکند و می ایستد در زمین چهل و پنج سال **ثم یموت** پس تر می میرد **فیدفن معی فی قبری** پس گور کرده میشود با من در مقبره من **فاقوم انا وعیسی بن مریم**
فی قبر واحد بین ابی بکر وعمر پس برخیزیم من و عیسی در یک مقبره بین ابی بکر و عمر یعنی میان ابوبکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند **رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء** پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانه تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع به نهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم **باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته** ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق است
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه با منتهای کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال
اهوال واقع شدنی است نمونه از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
شارات دیگر و موت را نسبت بقیامت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند آن
عبارتست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشند که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عایشه بیاید **الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس**
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد **قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه** گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصهای
و عصهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت **کفضل احدهما علی الاخری** همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید **فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة** شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستور بن شداد که بیاید معلوم
کرده که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
در میان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بر وجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضلی عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درین همین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرده که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم **وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله**
وسلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه **تسألونی عن الساعة** می پرسید مرا از وقت
قیام قیامت **وانما علمها عند الله** و نیست علم به تعین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود **واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة**
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفسی که زائیده شده و موجود است **الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ** که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نمانند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری **رواه مسلم** و باین حدیث تمسک کرده اند جمعی
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم از مولودان و موجودان بر روی زمین بود

که خانه او بود

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر در آن وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنه نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمانرا خضریست که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوا میکرد قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت ۳ وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و اله وسلم فیسالونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر میزید این خردک درنمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی باخر پیری نرسید و باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة برانگیخته شده ام من در ابتداء کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتداء ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح گویند و طلوع و ظهور آنرا خواهند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را و اشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انی لارجوا ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هرآینه امید میدارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم ازین که تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از آنجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون میفرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشانرا نگاه دارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاه دارد و بایشان آفت بازرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابوداود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علما در وقت فتوی داده که در مائة عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود اثبات کرده که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بران از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی اخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی اخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا سر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۵ باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت برایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس برایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی کند و او را پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند وفی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله برپا نمیشود قیامت بر هیچ یکی که میگوید الله الله. رواه مسلم و ازینجا معلوم گردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

الفصل الاول

ایشانرا از عالم بر دارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف بمعصیت آدمیان اند نه سائر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه و لام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه و گوشت و فی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که ملبند شده بر پشت و ران
و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال و سکون واو و در آخر سین مهمله قبیله است از یمن
و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه و لام و بضمتین نیز آمده بت خانهٔ که آنرا الکعبه یمانیه میگفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس و خثعم و بجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس میفرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند و راوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب و روز یعنی فانی نگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلهٔ ثقیف است و عزی نام بت غطفان و سلیم فقلت عائشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لاظن
لاظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هر آینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را براه راست و دین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین ها اگرچه
ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دین ها همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه بیقین میدانستم که ان ذلک تاما که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بالنصب آمده و آنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر میدهی که در آخر زمان لات و عزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة بعد از آن میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هرکس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند و باز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند دجال چهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید در نمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی بن مریم پس می برانگیزد و میفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است و ابن مسعود و پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند و میماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طریقهٔ محمود و دوست
یکدیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة
من قبل الشام پس میفرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس نماند و نپاید بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه می ستاند آن باد آن
کس را و سبب ازهاق روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آینه می آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء و دال میانه هر چیز را میگویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها
و در ظلم و خونریزی و در افتادن در ایذا چنان گران متمکن شوند که درندها و احلام ایجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند که بمعنی گرانی بی و عقل است و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعه مشروع را وانکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس تمثیل میکند وصورت می بندد و می آید ایشان را شیطان پس میگوید الا تستجیبون آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد میکنید و این مکر و تلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشانرا بعبادت اصنام بخواند فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان بشیطان چه میفرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشانرا به پرستش کردن بتان وهم فی ذلک دار رزقهم و ایشان بدین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عیشهم نیکو و فراخ است معیشت و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پس دمیده میشود در صور و قایم میشود قیامت فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمیشنود آواز صور را هیچ یکی مگر آنکه مایل میگرداند یک طرف گردن را و فرو می افکند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود و قوتهای جسمانی معلق میگردد و سست میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاهی پایان می افتد و زمانی بالا میرود چنانکه حال مدهوشان و خائفان باشد ولیت بکسر لام و سکون یا جانب گردن را گویند قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که میشنود آواز صور را مردی است که گل میکند و اصلاح میدهد حوض شتران خود را تا در آن آب ایشان بخوراند فیصعق و یصعق الناس در اثنای همین کار هلاک میگردد و آمده هلاک میگردند مردم در عین کار و بار ثم یرسل الله مطرا کانه الطل پس میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که شبنم است فینبت منه اجساد الناس پس میروید بسبب این باران بدنهای مردم ثم ینفخ فیه اخری پس دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه میکنند هولهای × قیامت را ثم یقال پس گفته میشود مر آدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید و باز گردید بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون و گفته میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده میشوند از کردارهائی که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان فیقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من کم از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست فیقال پس گفته میشود و میگوید پروردگار تعالی من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستد مراد آنست که اینها بشومی نفس و موجب کردارهای خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از ان بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت و کرم حق عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود و شفاعت را مواطن باشد اول که عاصیان از بدی عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که بنشینند و آرام گیرند و نفسی برآرند و در عرصات قیامت بعد از ان حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده شود و در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآرند امید واری از کرم غفار عز اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه واله وسلم بسیار است باقی همه حکم اوست انه علی کل شئی قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز و از شدت و محنت که در آن روزاست چه پیری در غم و محنت زود رسد و ذلک یوم یکشف عن ساق و آن روزیست که پیدا میشود و کشاده میشود و روی از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویة که اول اینست لا تنقطع الهجرة و در وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه ❊ باب النفخ فی الصور نفخ دمیدن و صور بضم شاخ که در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست که در وی اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است و چون ابوهریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابیت گفت ابوهریره ابا آوردم از جزم و قطع کردن بانکه گویم چهل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده و آنرا فراموش کرده ام بجزم نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء پس میفرستد خدا تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

نمی تواسند

الفصل الاول باب النفخ فی الصور

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و جز ایشان ؛ از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترها و سبزها و گیاهها بر زمین و بحقیقت آدمیزاد را تخمی است
چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و برکشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیئ لا یبلی الا عظما واحدا وهیست
از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا و اجزای کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب ونام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین وسکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو بمعنی اصل بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در آنجاست آنرا باین نام خوانند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی را می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان
منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة و بچنگ میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و اهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب ان و تنبیه است بر آنکه خراب
کردن عالم و بر داشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس تر میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوک الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی میکردند متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدایتعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پستر میگیرد آسمانها را بدست راست خود
ثم یقول پستر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پستر می پیچد زمینها را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینها را بدست دیگر
ثم یقول پستر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم بر کاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدایتعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آبرا و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پستر میجنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم پادشاه
منم خدا اینها همه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت آلهی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و کشاده است یا آنکه تواند که او را دست نبود و دستهای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ؛ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگر چه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک سدید است
در فهم متشابهات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و تخت این فافهم و لهذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یهودی و تصدیق کرد مراورا
چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهودی تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی و راست گو داشتن وی بود ثم قرأ پستر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند انکسان که شریک میگردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و بزرگست وی از چیزی که شریک
میگردانند او را و آنچه یهودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدایتعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغییر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانها قال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد بهمان صراط است
که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراهم را بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم یا لکم

ذات یکی است وصفت وهیئت دیگر شد وتبدیل زمین وآسمان بزمین وآسمان دیگر دو احتمال دارد وآثار واخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست وابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند وپست در آن نماند وپروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر وآسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار واخبار بدان ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره وآسمانی از طلا واز ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن وظاهر حدیث وسوال عائشه وجواب آنحضرت مراورا ناظر در این است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب وماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته ودر گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را پیچیده ودر گوشه میاندازند پیچیده میشود نور وروشنائی اینها ومیرود وانبساط آن از آفاق وزوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲

الفصل الثانی

عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
خوش باشم وحال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی سمعه ومایل گردانیده است وبرداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند وبفرماید که بدم وحنی جبهته وکج داشته ونگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق وشاخ
میباشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تأمرنا چون حال
اینست چه میفرمائی ما را وچه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا ونیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کارها بخود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید واعتماد بر کرم وی کنید وبر عمل وکردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید واین کلمه ایست که چون شدت
ومحنت وترس از چیزی پیش آید این را بگوئید واز آن سلامت مانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد وبدان قیامت قائم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
وعظمت آنرا خدا تعالی داند واخبار وروایات در تصویر وتوصیف وعظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابو داود والدارمی ۲

الفصل الثالث

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است ومعنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید اورا رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین وکوه بدان بجنبد ودر حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن ودر لرزه افتادن ومراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن ودر پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه باب از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن ودر وی دمنده در آن که اسرافیل باشد وقال وگفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل واز جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح راء وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را وزنده میسازد بعد از پوسیدن وخاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه وچه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
امکان آن توان دانست وبر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت وصحرای قوم خود در زمان
قحط سال وخشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس میگذری بآن وادی در حالی که می جنبد ومی بالد سبزه جدب بفتح جیم
وسکون دال وکسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی وزنده گردانیدن مردها بعد از مردن وبرآوردن ایشان از گور ودلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که میروید در زمین سبزها زنده میگرداند خدا تعالی مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۲

باب الحشر

فی الصراح حشر
برانگیختن وراندن وگرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت واین عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن وبرآوردن ایشان از قبور در جای
که آنرا محشر گویند بکسر شین وبفتح نیز خوانند وحشر دو حشر است یکی بعد از قیامت [۱] از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت ومراد اینجا معنی اول است وبعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است وعلما هر دو
احتمال قائل شده اند واختلاف کرده اند وظاهر بیان اول است ۱۲

الفصل الاول

عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

[۱] باین معنی که گفته شد ذکر پیش از قیامت ۱۲

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقي مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت
است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد نیست در آن زمین نشان
ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یکنانی که یتکفاها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی
و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود و پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد
کما یتکفاء احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آنرا بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان
بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر
حمل کرده و گفته مستبعد مدار هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
حق استبعادی نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند
پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این
بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین بمقدار
یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال
پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر
ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا آن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت
یهودی می باشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه و آله وسلم الینا
پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریه میداد و حصول مزید ایقان و
قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند
از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر ثنایا و مطلق اضراس که بعد از ثنایا اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای
عقل در خنده غایت بعید است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام و النون نان خورش ایشان بالام
است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آنرا نفهمیدند قالوا و ما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت
یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور یعنی گاو است و نون و ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره
که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد
نه عدد مخصوص و گفته اند که زائده کبد قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون
صحابه معنی آنرا نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی تعالی بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف اولی و اجلی است از وجه اول فافهم
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرایق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک
فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر و ثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر و عشرة علی بعیر و چهار کس بر یک
شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که
میان اربعه و عشره است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و وا
بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است و تحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردم را آتش
بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند و تبیت معهم
حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند و تصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند و تمسی معهم حیث امسوا و شام میکند
آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشانرا میراند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی روندم بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف تواند

بوند کہ سواران و برروی روندگان مصرح و برپای روندگان مضمر این معنی را در شرح بہ تفصیل تر ازین تقریر کردہ شدہ است آنجا باید دید و شارحان را اختلاف است در انکہ این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردہا از گورہا یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر کہ زمین شام است و اول ظاہرتر و صواب تر است واللہ اعلم متفق علیہ ۳ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا روایت میکند ابن عباس از آنحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ و برانگیختہ میشوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ و غرل بضم غین معجمہ و سکون را جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنہ کردہ شدہ ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیدہ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا وعدہ لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی کہ ہستیم ما کنندگان آنرا و گفت آنحضرت کہ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم نخستین کہ پوشانیدہ میشود او را جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل است زیرا کہ وی علیہ السلام نخستین کسی است کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتی کہ انداختہ شد در آتش و تمیز او باین فضیلت ازینوجہ دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقہ ابوت اوست مر آنحضرت را با آنکہ در بعضی روایات آمدہ است کہ آنحضرت ہم با جامہ کہ در آن دفن کردہ شدہ مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یوخذ بہم ذات الشمال و گفت آنحضرت کہ جماعۂ از اصحاب من گرفتہ میشوند و بردہ میشوند بجانب دست چپ کہ عاصیان و گناہکاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من نظر بر حسن و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغۂ جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم بدرستیکہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین و رجوع کنندہ بر پشتہای خود از ان باز کہ جدا شدۂ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکہ گفت بندۂ صالح کہ عبارتست از عیسی پیغمبر علیہ السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیہم شہیدا ما دمت فیہم و بودم من شاہد و واقف بر احوال ایشان تا آنوقت کہ بودم در میان ایشان الی قولہ العزیز الحکیم تا این کلمہ کہ آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست کہ عیسی گفت علیہ السلام خداوندا تا من در میان ایشان بودم واقف بودم و نگذاشتم کہ کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاہبان و واقف بر حال ایشان و تو بر ہر چیز شاہد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا بر کردار ایشان بندگان تواند ہر چہ میخواہی میکنی و کسی نتواند گفت کہ چرا میکنی و اگر می آمرزی ایشان را و درمیگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی ہر چہ میخواہی میکنی متفق علیہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا کہ ما را بہ یقین معلوم است کہ ہیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از جفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ و اسود یا بعضی از مؤلفۃ القلوب کہ نہ بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از عدم استقامت در بعضی حقوق و صلاح سیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبہ حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اہل بیت در ادب با ایشان بر حسب ابتلا بدنیا و فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نیترسم بر شما کفر را و بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوا وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت قلت یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان ہمہ ینظر بعضہم الی بعض نگاہ میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برہنہ می بینند مردان زنان را پس در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت باشد فقال پس فرمود آنحضرت یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض ای عائشہ کار در آن روز سخت تر است از آنکہ نگاہ کند بعضی بہ بعضی یعنی کجا مجال و فرصت و شعور است با آنکہ کسی بکسی نگاہ تواند کرد متفق علیہ ۲ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس کہ مردی بآنحضرت گفت یا رسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ چگونہ حشر کردہ میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونہ ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاہ علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ آیا نیست شان این کہ آنکسی کہ روان ساختہ است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر یوم القیمۃ گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمہم اللہ کہ قائلند بآنکہ آبا آنحضرت ہمہ از لوث شرک و کفر پاک و منزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم است علیہ السلام کہ بمجاز آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وی تارخ است و ازین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر و فرمود پیش می آید ابراہیم این پدر خود را کہ آزر است وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ و حال آنکہ بر روی آزر سیاہی و غبار بہت قترۃ و غبرۃ بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترۃ غباریکہ در وی سیاہی بود و بعضی گویند قترۃ سیاہی و کدورتی کہ از ہم و حزن بر روی دود فیقول لہ ابراہیم پس میگوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن مرا در آنچہ از جانب حق بگویم و خبر دہم فیقول لہ ابوہ پس میگوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون پس میگوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردۂ مرا و اجابت کردۂ دعای مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزی

برحال ایشان ۴

که برانگیخته شوند مردم وحشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور تر است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امروز
در حق وی کنی والتماسی که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیك پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کرک کفتار نر که حیوانیست کلان شکل بی اندام وفی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذبح بباء موحده و حاء مهمله واقع شده بمعنی بوح
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته میشود و کشیده میشود بپایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و آن آزر است
که مسخ کردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا نفرت وی که پیدا شده بود ساقط کردد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود ولیکن
چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول نفتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید نا امید شد و
تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و ویرا اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود
و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ آذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد شان از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۲ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان به مقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان بیشتر و خوبتر است و برین قیاس ومنهم
من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی ومنهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی ومنهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید واشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیك
وسعدیك می ایستم برای خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیك و نیکی همه در دست
تست قال میگوید پروردگار با آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال
میگوید آدم به پروردگار وما بعث النار چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین میگوید بیرون آر از هزار کس نهصد
و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ماعدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مومنین و کرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افگند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می
افگند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث کردد و از هیبت این مقام حمل خود میفگند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان صغیر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در در آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایت است از شدت هم و حزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از آنست
قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله وایّنا ذلك الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن صح

او را به بهشت به برند قال گفت از برای تفهیم و تسلیه ایشان ابشروا شادمان شوید و غم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکه از شما یکمردی و من یاجوج و
ماجوج الفا و از یاجوج و ماجوج هزار آنها بحدی کثیرند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیره را شامل میگردد بعد از آن اثبات کرد بکثرت امم سابقه نیز غیر
یاجوج و ماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو
ان تکونوا ربع اهل الجنة امیدوارم که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما الله اکبر بجهت استبشار و استعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة امیدوارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة امیدوارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء
فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه ۱۰ و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول و هم
ابو سعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که یکشف ربنا عن ساقه میگشاید و برهنه میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاری و تشمیر
ساق میکند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده میکند مراورا هر مرد مسلمان و هر
زن مسلمان و یبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی میماند و سجده نمیکند هر که سجده میکرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نه باخلاص
فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان
دوتا شود نزد برداشتن و فرود آوردن متفق علیه ۱۱ و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیأتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را و قال و گفت
آنحضرت اقرؤا بخوانید و بدانید که طالبان دنیا که مغرور ند و کردار خود را نیک می شمارند علمای ایشان ضایع و نابود است این آیت را فلا نقیم لهم یوم
القیمة وزنا پس بر پا نمیکنیم ما و نمینهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری متفق علیه ۱۲ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قرأ
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مردها
را بگوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید و میدانید که چیست خبرهای زمین که میگوید آنرا قالوا گفتند الله و رسوله اعلم
قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و داه یعنی بر مرد و زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول اینچنین که بگوید عمل علی کذا و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فهذه
اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه احمد والترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب ۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا ما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان میشود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع و اگر هست بدکار پشیمان میشود که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواه الترمذی ۳ و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده
بر پای روانند و این حال عامهٔ مؤمنان باشد و صنفا رکبانا و گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند و صنفا علی وجوههم و
گروهی بر رویهای خود و آن قبل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه میتوانند رفت قال ان الذی
امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستیکه آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم توانا است بر روان گردانیدن ایشان
بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک آگاه باشید و بدانید که ایشان می پرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند و خارها را یعنی رویهای ایشان
بجای دستها و پایهای ایشان میگردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست آن پرهیزند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار
پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت و لیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد ننهادند پروردگار تعالی ایشان را خوار ساخت و سرنگون گردانید رواه الترمذی
۴ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال میگرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت
و ببیند آنرا کانه رأی عین گویا که آن دیدن بچشم است و شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سورهٔ اذا الشمس
کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت بتفصیل و تشخیص مشتمل اند هر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثانی

الفصل الثالث

اورا مستحضر میکردانند که گویا بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکه راست گفته و
راست گفته شده است بوی و راست خبر داده است بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی مرفه و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر
که میکشند ایشانرا فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار واینجا سه فوج است یکی تحشرهم الی النار وبرین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی کرد می آرند ایشانرا
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار واینجا نیز ضمیر برای ملائکه است یعنی حشر میکنند ایشانرا و لازم میگردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار واین معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که قبل ازین در اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر ومی اندازد خدای تعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر آینه می باشد مر او را مر غزاری بستانی
بذات القتب میدهد آنرا ببدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بران و بهم نمیرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود ولیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول وطاعمین کاسین ظاهر است دران وطیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۶ باب الحساب والقصاص و

باب الحساب والقصاص والميزان

المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرد بر
ایشان و روشن کرد بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد وقصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و او را آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب برکشیده میشود و بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل کردانند و سیئات را بصورتهای بد برآرند و برکشند بطاقه که بابید
مقوی قول اولست و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال باجزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۲ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی بپیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی بنمایند
ما بنگرد پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلك ولیکن مراد نیست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است پس متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از پدر وی خواهر
وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه وبینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند وی میفهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
وضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم ونگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه میکند پیش خود نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیم خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیم خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه ۲ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک میگرداند مؤمن را از جناب

رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مؤمن حفظ و پردهٔ خود را الکنف بفتحتین پناه و پرده و نگاهبانی و سایه و جانب و بازوی طایر و بیتره و میپوشد مؤمن را تا در اهل محشر پرسش
گناهان وی پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس میگوید بمؤمن اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را
فیقول نعم ای رب پس میگوید مؤمن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه وادار اقرار می آرد پروردگار تعالی مؤمن را بگناهان
او و رای فی نفسه انه قد هلك و می بیند و می دریابد مؤمن در ذات خود که بتحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال میگوید پروردگار تعالی مؤمن را
سترتها علیك فی الدنیا پوشیده ام من این گناهان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لك الیوم و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته
پس داده میشود مؤمن را کتاب حسنات وی واما الكفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق اما کافران و منافقان پس ندا کرده میشود
و آواز داده میشود بر سرهای خلایق و در حضور ایشان هولاء الذین كذبوا علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله
علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خداست بر ظالمان متفق علیه ٤ وعن ابی موسیٰ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا كان یوم القیمة وقتیکه باشد روز قیامت دفع الله الی كل مسلم یهودیا او نصرانیا میسپارد خدایتعالی بهر مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را
فیقول هذا فكاكك من النار پس میگوید خدایتعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کردن و بیرون آوردن و فکاک بفتح فاء
و کسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون
آوردند و تاویل وی آنست که هر مکلف را از کافر و مؤمن جای است در بهشت و در دوزخ و هر که با ایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده میشود بمکان
او که در بهشت شد و هر که بی ایمان رفت حال او برعکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مؤمنانند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک
مؤمن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناهان مؤمن عذاب کنند و لا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود و نصاری از جهت اشتهار ایشان است
بعداوت و مضادت مؤمنین رواه مسلم ٥ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة
آورده میشود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته میشود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام آلهی را بامت فیقول نعم یا رب پس میگوید
نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فتسأل امته هل بلغكم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر پس منکر میشوند امت
وی و میگویند نیامد ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودك پس گفته میشود بنوح کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس
میگوید نوح گواهان من محمد و امت وی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابهٔ خود را فیجاء بكم پس آورده
میشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهی میدهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام آلهی را بامت ثم قرء رسول الله پس ترخواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم برای تصدیق و تحقیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید وكذلك جعلناكم امة وسطا
و همچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتكونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویكون الرسول علیكم شهیدا
و باشد پیغمبر بر شما گواه که گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروی از دین و بودن پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا صلواة الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما هیچکس چیزی نرسانید پس انبیا امت
محمدیه را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواهی دادید بر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی
دادیم بگواهی وی پس از ان امم انبیا سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیهٔ ایشان کنند و گواهی دهد که
ایشان عادل و صادقند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بهمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیهٔ امت خود کرد و تحقیق شهادت
ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخاری ٦ وعن انس رضی الله عنه قال كنا عند رسول الله بودیم
ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آیا می دریابید و میدانید
شما که از چه چیز خنده میکنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده میکنم از
سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را یقول که میگوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا زنهار ندادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم
نمیکنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت یقول بلی میگوید پروردگار تعالی آری زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نمیکنم بر بندگان قال گفت آنحضرت
فیقول پس میگوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر چنین است حال من اجازت نمیکنم و روا نمیدارم بر نفس خود گواه از جانب خود یعنی دیگر را
بر خود روا ندارم اگر هم از ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد چه هیچکس بر ضرر خود گواهی ندهد و
ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بروی گواه پیدا کند که او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندهٔ آن حضرت این ادا بود

از بنده و با مهر کردن حق تعالی بر دهان بنده و نطق کردن ارکان و اعضا بانچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکه
بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسک الیوم علیک شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا و بس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار
داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرار داده میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
و گویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده میشود و گذاشته میشود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با مردم و دفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم و مدد و معونت شما مینمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه من برآمدید رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع و خلاف میکنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع و شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع و خلاف و شک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها
خود خلاف و نزاع و شک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت
بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بمجادلت و منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن
و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی
اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و باندازه خاص بود و در روایتی دیگر تضامون بمیم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن بتشدید از ضم و بتخفیف از ضیم
وضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمک واسودک وازوجک آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و مهتر نگردانیدم ترا
و جفت نگردانیدم ترا واسخر لک الخیل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را وادرک ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی و دادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انک ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو و پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم و غافل بودم از آن و فراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساک کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب با این بنده دوم
مانند آنچه در بنده اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلک پس پیش آید پروردگار تعالی بنده سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بنده
اول فیقول پس میگوید این بنده سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بک وبکتابک وبرسلک ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع و ستایش میکند این بنده نفس
خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باش یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر و شکرگذاری نعمتهای ما کردی باش تا با تو
کردارهای ترا بنمائیم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیک پس گفته میشود به بنده که همین ساعت بر انگیزیم و بیاریم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی و اندیشه میکند بنده در باطن خود کیست که گواهی میدهد بر من و که میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و بصیغه
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدا تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی و گفته میشود مر ران او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای وی بعمله بکردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و اینجا نطق ران و گوشت
و استخوان ذکر یافته ظاهر مقصود تمامه اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلک لیعذر من نفسه این سوال و جواب و مهر کردن
بر دهان بنده و نطق کردن اعضای وی که مذکور شد از برای آنست که تا زائل کند عذر بنده از نفس خود و ثابت گردد گناهان وی و جای عذر نماند

یا معنی آنست که تا صاحب عذر گردد خدا تعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است
وذلك الذي يسخط الله عليه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدا تعالی از وی رواه مسلم وذکره ذکر کرده شد حدیث ابو هریره که اول
اینست يدخل من امتي الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بیحساب في باب التوكل در باب توکل بود و آنچه ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت با آن باب

الفصل الثاني

عن ابي امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول میگفت وعدني ربي ان يدخل الجنة
من امتي وعده کرد مرا پروردگار من که در آرد در بهشت را از امت من سبعين الفا لا حساب عليهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب
ایشان و نه عذاب مع كل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثيات من حثيات ربي و با هفتاد هزار یا با هر هزار
سه حثیه از حثیات پروردگار من وحثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده یکبار بدهند رواه احمد والترمذي وابن ماجة ٢ وعن الحسن عن ابي هريرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يعرض الناس يوم القيمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال
ومعاذير اما دو عرضه بحث و جدال است و مراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود میکنند خصوصا کافران که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ
ایشان دین و شریعت را میکنند و معاذیر جمع معذرتست که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة
الثالثة فعند ذلك تطير الصحف في الايدي اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بيمينه
وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفه اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذي وقال وگفت ترمذی لا يصح هذا الحديث
صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم يسمع من ابي هريرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریره و بصحبت او نرسیده
واگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی
هریره اخراج کرده است واما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی والله اعلم وقد رواه بعضهم وتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن
عن ابي موسى از حسن بصری از ابو موسی اشعری ٣ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله سيخلص رجلا
من امتي على رؤس الخلائق يوم القيمة گفت آنحضرت بدرستی خدا تعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز
قیامت فينشر عليه تسعة وتسعين سجلا پس پراگنده میکند برآن مرد نود و نه کتاب بزرگ را كل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازنا
آنجا که نظر برسد ثم يقول اتنكر من هذا شيئا پس میگوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر میشوی ازین که درین کتابهاست چیزی را اظلمك كتبتي الحافظون ایا ظلم کرده
اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بودند فيقول لا يا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان تو فيقول
افلك عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا يا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری نیست فيقول بلى ان لك عندنا حسنة پس میگوید
الله تعالى بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم عليك اليوم و بدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فيها پس بیرون آورده میشود
کاغذ پاره خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وبطاقه بکسر موحده پاره کاغذ که نهاده میشود
در ثوب و نوشته میشود در قیمت بهای وی بلغة اهل مصر فيقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فيقول يا رب ما هذه البطاقة
مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذپاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فيقول انك لا تظلم
پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است ببايد آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات
في كفة والبطاقة في كفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفه ترازو و این کاغذپاره در کفه دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس
سبک می آید تمامه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا يثقل مع اسم الله شئ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است
اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذي وابن ماجة ٤ وعن عائشة رضي الله عنها انها ذكرت النار فبكت روایتست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ
را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما يبكيك چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذكرت النار
فبكيت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذكرون اهليكم يوم القيمة پس آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را در روز
قیامت و خبردار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اما في ثلثة مواطن فلا يذكر احد احدا اما در سه جایگاه
پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند الميزان نزد میزان که برمیکشند اعمال را حتى يعلم ايخف ميزانه ام يثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی
یا گران وعند الكتاب حين يقال دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرؤا كتابيه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این آنکس

میگوید کتاب بدست راست وی میدهند وی خوشحال میشود ومیگوید بمردم بگیرید وبخوانید کتاب مرا حتی یعلم ان یقع کتابه تا آنکه میداند کجا واقع شد کتاب
وی افی یمینه ام فی شماله ام من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظهره است
وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و دیگر نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ تیزتر از شمشیر وباریکتر از موی وگذرانیده شود مردم را بران
درین سه موطن همه حیران و درمانده بنفس خود باشند وکسی را مجال یاد آوردن وخبر گرفتن نباشد رواه ابو داود

الفصل الثالث

عن عائشة رضی الله
عنها قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان
لی مملوکین مرا هستند غلامانی که یکذبوننی دروغ میگویند با من ویخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من ویعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا واشتمهم واضربهم
ودشنام میکنم ایشان را ومیزنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان وبسبب ایشان
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاهم چون
باشد روز قیامت حساب کرده میشود آنچه خیانت کرده اند وبی فرمانی کرده اند ودروغ گفته اند این غلامان ترا وحساب کرده میشود عذاب کردن تو ایشان را ودشنام
دادن وزدن نسبت ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را باندازهٔ گناهان ایشان کان کفافا لا لک
ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آنست ونه زیان تو وان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان
را فرود گناه ایشان وکمتر از ان کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان را
بالای گناهان ایشان وبیشتر از ان اقتص لهم منک الفضل قصاص گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یهتف ویبکی پس
یکسو شد آن مرد وشروع کرد در فریاد کردن وگریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تائید واثبات
آنچه فرمود واما تقرأ قول الله تعالی آیا نمیخوانی قول خدای تعالی را که میگوید ونضع الموازین القسط لیوم القیمة ومی نهیم ترازوهای راست ودرست را در روز
قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کرده نمیشود هیچ نفس چیزی را از ظلم وفرو گذاشته نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها واگر باشد
عمل با علم مقدار دانه از خردل می آریم وحاضر میکنیم آنرا وکفی بنا حاسبین وبسنده ایم ما حساب کنندگان زیاده بر علم وعدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت
آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیئا خیرا من مفارقتهم نمی یابم مر خود را ومر ایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدک انهم کلهم احرار گواه میگیرم
ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی ۔ وعنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
آله وسلم یقول فی بعض صلاته که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا میکرد ودر ان اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خداوندا حساب کن مرا
حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان وصورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه
فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس درگذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را با وبنماید ودرگذرد واگر ضمیر ینظر با الله
تعالی راجع دارند نیز صورت دارد وانه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشة هلک بدرستیکه شان این است که کسیکه کاویده شد ودقت کرده شد حساب
را در آن روز ای عائشه بتحقیق هلاک شد رواه احمد ۔ وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی سعید
خدری که وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی
قال الله عزوجل آنکس که گفته است خدای عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان با آن
درازی که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک وآسان گردانیده میشود ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یکون علیه
کالصلوة المکتوبة تا آنکه باشد آن روز بر وی مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است ۔ وعنه قال سئل رسول الله وهم از ابی سعید آمده است
که پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا
الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبک گردانیده میشود
بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه باشد سبکتر وآسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد آنرا در د[نیا]
رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۔ وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید
واحد یوم القیمة فراهم آورده میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین ومراد اینجا زمین فراخ هموار چنانکه در حدیث آمده
که زمین محشر زمین سفید هموار است که میلغزد پای در وی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس میگوید
آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور وجدا میباشد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان مر

یا روی زمین صح

باب الحوض والشفاعة

ابن قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی حیا رین العشائین مراد داشته نماز فیقومون وهم قلیل پس برمیخیزند از اهل محشر آنها از سعت ایشان اینست و حال
انکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود وازایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب
پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ٣٩ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست
وحیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق ازانست ومراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات
وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امتهای بر آن ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن
چیزی بچیزی است وشفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد نیز باین معنی است وشفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت
نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت وانواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص
وی و بعضی بمشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس درحقیقت شفاعات بهمه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی
الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال
جرات واقدام بر آن نباشد و آن برای اراحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردکار تعالی و تقدس و بر آوردن از ان شدت و محنت
چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای در آوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سوم
در اقوامی که حسنات و سیآت ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت در آیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشانرا
به بهشت در آرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در کناهکاران که بدوزخ در آمده باشند و بشفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک است میان
سایر انبیا و ملائکه و علما و شهدا هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای
زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

الفصل الاول

١ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا
انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر
المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبدهای مروارید یکانه میانه کاواک اند یعنی هر کنبدی مروارید است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این
جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا
اعطیناک الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یکنوعی
ازانست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده و این نیز داخل خیر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از ان در رسایل
مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است و اذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش
و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز بوی رواه البخاری ٢ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة
شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء و کوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن
آب وی سفید تر از شیر است و ریحه اطیب من المسک و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء و کوزهای وی
مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد ازان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر
لذت انهار بهشت بچه در یابند چه لذت آب بوجود تشنکی است و چون تشنکی نباشد لذت نیز نباشد کوییم مراد تشنکی مفرط مهلک است و نیز تشنکی و کرسنکی الم
است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در آنحال تشنکی لذت بخشد و نیز در بهشت هر چه خواهند حاصل
کردد اکر تشنکی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه ٣ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة
من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای
یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج هر آینه آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن و شیرین تر است
از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم و هر آینه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان وانی لاصد الناس عنه و بدرستی
که من هر آینه باز میدارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیکر را ازوی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض
خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز که غیر ما را میرانی و باز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم
شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی و نشانی است که نیست مر هیچ یکی را از امتها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت
و ممدود نیز آمده تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می در آیید بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر وضو چنانکه کذشت در کتاب

باب الحوض والشفاعة
بیان انواع شفاعت
الفصل الاول

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روایتی مر مسلم را از انس اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ترى فيه اباريق الذهب والفضة
دیده میشود در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره ابریق بکسر همزه معرب آبریز كعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روایتی
دیگر مر مسلم را از ثوبان اینچنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال ليس گفت اشد بياضا من اللبن واحلى من
العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
میریزند بزور و سیلان میکنند پی در پی در آن حوض دو ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره وغت بغین معجمه و تاء منقوطه مشدده
بمعنی عسر و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و يغت بکسر غين وضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و يعب بباء موحده مشدده وضم عين مهمله از عب بمعنی پیاپی
آب خوردن و يثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی مجبه یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایت است و میزاب بکسر
میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بهمزه و میز در فارسی بمعنی بول آید ۔ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم اني فرطكم على الحوض من پیش روندۀ شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسی را گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار
دارد من مر علي شرب هر کسی که می گذرد بر من مینوشد آب آنرا ومن شرب لم يظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز ليردن علي
اقوام اعرفهم هرآینه در و می آیند و می درآیند بر من گروه های یعنی از امت من که می شناسم من ایشان را ويعرفونني و می شناسند ایشان مرا ثم يحال
بيني وبينهم پس تر حایل و مانع گردانیده میشود میان من و میان ایشان فاقول انهم مني پس میگویم من بدرستیکه ایشان از منند فيقال انك
لا تدري ما احدثوا بعدك گفته میشود که تو در نمی یابی و نمیدانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي
پس میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغیر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است
که در فصل اول در باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصحابي اصحابي و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق عليه ۔ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيمة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتى يهموا بذلك تا آنکه در قید در آورده میشوند و محزون
گردانیده میشوند بسبب حبس فيقولون لو استشفعنا الى ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوی پروردگار خود و پیدا میکردیم برای
خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت میکرد ما را فيريحنا من مكاننا پس می جنبانند و میبرد ما را از اینجای که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت و خلاص میکرد
ما را ازین اندوه و محنت فيأتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامه مردم خلقك الله بيده پیدا کرد ترا خدای تعالی
بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساکن گردانید ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و سجده گردانید برای تو فرشتگان خود را وعلمك اسماء كل شيء و دانانید ترا نامهای
همه چیز را اشفع لنا عند ربك شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد
و ببرد ما را ازینجای ما که بغایت سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس میگوید آدم نیستم من درینمقام و مرتبه که گمان میبرید شما تا جرأت کنم و درآیم
در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ويذكر خطيئته التي اصاب و یاد میکند وی علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود او را اكله من
الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهي عنها و حال آنکه بتحقیق نهی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول نبي بعثه الله الى
الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فيأتون نوحا پس می آیند نوح را فيقول لست
هناكم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما گمان میبرید ويذكر خطيئته التي اصاب سؤاله ربه بغير علم و یاد میکند نوح گناه خود
را که رسیده بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس
از آنچه بدان علم نداری ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربانست قال فرمود آنحضرت فيأتون ابراهيم
پس می آیند ابراهیم را فيقول اني لست هناكم پس میگوید ابراهیم بدرستیکه من نیستم درینمقام و سزاوار آن ويذكر ثلث كذبات كذبهن و یاد میکند
ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبه انبیا عالی است
برایشان بامثال این امور نیز مؤاخذه رود یکی از آن سه دروغ آنکه قوم او بتماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او خواست که نرود و فرصت یابد
بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم باشما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی
را در اکثر بی خللی و انحرافی نبود و شاید که بیماری دل و بی ذوقی آن مراد داشته که بجهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند
تو کردی این را با آلهه ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین فعل مراد وجود این بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و متفرد است
یا مقصود استهزا و الزام ایشان چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشته این خط را گوید نه من نوشته ام

تو نوشته کنایت میکند از انکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست ومراد
اخوت اسلام داشت ونیز دختر عم وی ولکن ائتوا موسی عبدا آتاه الله التورية ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی
توریت که کتابی عظیم الشان است وهمه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند وکلمه وقربه نجیا وسخن گفت الله تعالی با وی بیواسطه ونزدیک گردانید او را از راز محرم
اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام واهل آن ویذکر خطیئته
التی اصاب قتله النفس ویاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی وآن کشتن قبطی است که او را مشتی زد وکار وی بکشت تمام کرد ولکن ائتوا عیسی
عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خداست وفرستادهٔ اوست وروحانی است که بی مادهٔ جسمانی از حضرت حق پیدا
شده سبب حیات اجسام وقلوب است وکلمهٔ اوست که بیک کلمهٔ کن پیدا شده ودر مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را
پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا واهل این کار وعیسی علیه السلام عذری بیان نکرد وخطیئه از خود یاد نیاورد وگفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی
بود که از تهمت وافترای نصاری بروی وبر والدهٔ وی بالوهیت داشت ودر بعضی روایات مذکور نیز شده واحتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از
اعتذار وتمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت وجرأت بر آن نکرد وصواب آنست که همه انبیاء ومرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین از در آمدن درین مقام واقدام براین کار عاجز وقاصرند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین وامام النبیین که به نهایت
قرب وعزت ومکانت مخصوص است ومحمود ومحبوب حضرت اوست ولهذا او را احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم تا آنکه ثبت وتعلق با خدا
نمایند والله اعلم ولکن ائتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا
مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی وهر چه پس آمده وبدانکه اقوال وتاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است وجمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
معصوم ومغفورند وآنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است هر یکی از آنها را تاویلی وتوجیهی است خصوصا سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که هرگز در هیچ وقت
خطیئه وسیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن او را خبر دادند در دنیا واعلام نمودند بدان نه دیگران را ولهذا ایشان یاد آوردند خطیئات خود را واحتمال اقوال آنکه
این کلمه تشریف است از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه در اینجا گناهی باشد ومغفرتی بود وصاحبان ومالکان چون از بندهٔ خاص خود را
خوشنود شوند وخواهند که اختصاص وامتیاز آن بنده را اظهار نمایند وسرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی وهر چه کنی ترا معاف است وبر تو هیچ گرفتی نه وبنای
اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص
وجای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخل وگنجایش نبود فیؤذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بروی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را
تعالی وتقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد در همانجا مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد ثم یقول ارفع محمد
پس از آن میگوید سر بردار ای محمد المحبوب من ای المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من وقل تسمع وبگو هر چه میگوئی شنوده میشوی واجابت نموده میشوی واشفع
تشفع وشفاعت کن هر که را میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه وبطلب هر چه میخواهی داده میشوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم
سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم بر پروردگار خود بثنا وستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آن وقت واز این جهت این
را مقام حمد ومقام محمود گویند واز اینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد وثنای مشفع گوید تا بقرب ورضای وی مشرف گردد وبقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع
پستر شفاعت میکنم فیحد لی حدا پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین نماید طایفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان وزنا
کاران وشراب خواران را مثلا وحکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور وبیرون می آرم این طایفه را از آتش ودر
وادخلهم الجنة ودر آرم ایشان را در بهشت واز اینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت در اینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف [illegible]
فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی محنت است که از تب آفتاب حاصل شده ومراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم ثم اعود
الثانية پستر میگردم ومیروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی
ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه
ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالث فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی
بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نماند در آتش الا من قد حبسه
القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده ونگاهداشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه

آنها کرد شفاعت صح

الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیه را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود
وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم واین است مقام محمود که وعده کرده است خدایتعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود یا بآن معنی است که می ستاید
او را هرکه بابیند دروی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میگوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در آن مقام بر زبان اولین وآخرین متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس
بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید من نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را
زیراکه بدرستی وی دوست خدایتعالی است فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه
کلیم الله زیراکه وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیراکه وی روح الله است و کلمه او فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس
می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم ومن اهل آن
واین کار منست از دیگری نیاید فاستأذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود پس اذن کرده میشود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام
میکند پروردگار من مرا ومی اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لاتحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد در این وقت یعنی بعد آن وقت نوری
خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدها واخر له ساجدا و بر روی می افتم مر خدای
تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هر چه گوئی شنیده شوی
و بطلب هر چه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعة شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت من امت مرا شفقت
مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان
فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد
ثم اخر له ساجدا پس باز میگردم پس حمد میگویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در
بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد ذره اینجا یا مورچه خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است
فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم والتماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسک
وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است
لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد قال لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن تو مر کسی را که گفته است لا اله الا الله را مر ترا و نیست این
کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریائی وعظمت ذات واسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها
هر آئینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اسعد
الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش
نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت سجاوی من قلبه شک راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته از دل باشد و جای خلاص دل است رواه البخاری ٭ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد
آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس بر داشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی ونهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و بمعجمه گرفتن بدندان
پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پس تر فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهترم و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس و نزدیک
که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فيقول الناس الا تنظرون من يشفع لكم الى ربكم پس بگويند مردمان يكديگر را آيا نمى بينيد و نمى جوئيد كسى را كه شفاعت كند شما را نزد پرور دگار شما
فيأتون آدم پس مى آيند مر آدم را و ذكر حديث الشفاعة و ذكر كرد آنحضرت تمام حديث شفاعت را و آمدن آدميان را نزد انبيا و التماس شفاعت از
ايشان و جواب دادن انبيا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالى درين مقام و قال و گفت آنحضرت بعد ذكر آن فانطلق فاتى تحت العرش پس ميروم از
ميان مردم پس مى آيم زير عرش كه مقام خاص عظيم كبريايت فاقع ساجدا لربى پس مى افتم بر زمين سجده كننده مر پروردگار خود را ثم يفتح الله علىّ من
محامده وحسن الثناء عليه شيئا پس ميكشايد حق تعالى بر من و الهام ميكند مرا از حمدهاى خود و ثناى نيك بر ذات خود چيزى را كه لم يفتحه على احد من قبلى نكشوده و الهام
نكرده بر هيچ يكى پيش از من بلكه بر من نيز پيش ازين وقت چنانكه از حديث سابق لايح ميشود ثم قال پس ميگويد پرور دگار تعالى يا محمد ارفع رأسك وسل تعطه واشفع
تشفع فارفع رأسى فاقول پس برميدارم سر خود را پس ميگويم مكرر سه بار امتى يا رب امتى يا رب امتى يا رب فيقال يا محمد ادخل من امتك
پس گفته ميشود اى محمد در آر از امت خود من لا حساب عليهم كسانى را كه نيست حساب بر ايشان يعنى گرفته نميشود حساب از ايشان و بى حساب در آورده ميشوند در بهشت
من الباب الايمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهاى بهشت وهم شركاء الناس فيما سوى ذلك من الابواب و ايشان انباز مردمند در آنچه
غير اين در است از درهاى ديگر كه در جانب ديگرند يعنى باب ايمن بهشت مخصوص با ايشانست و هيچكس در وى شريك ايشان نه و باقى درها مشترك است ميان ايشان و
غير ايشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذى نفسى بيده ان ما بين المصراعين من مصاريع الجنة لكما بين مكة وهجر سوگند خدائى كه بقاى ذات من در دست
قدرت اوست بدرستى مسافت ميان دو تخته دراز درهاى بهشت مانند مسافتى است كه ميان مكه و هجر است بفتحتين نام قريه ايست از قراى بحرين و مدينه
وصحيح آنست كه اينجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد كه بسته ميشوند بر منفذ واحد و در آمدن ميان هر دو ميشود و مصراع بيت هم بمشابهت
مصراع باب ميگويند و اصل وى از صرع بمعنى دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته كه مراد بمصاريع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته نميشود
مگر در جائى كه دو باشند انتهى و مقصود بيان سعت باب جنت است كه مسافت ميان دو جانب در او اين قدر است و مراد تحديد و تعيين نيست بلكه اين
تخمين و تقدير است براى تفهيم مردم حقيقت حال و راى اينست ٭ وعن حذيفة فى حديث الشفاعة عن رسول الله و روايت از حذيفة بن
اليمان در حديث شفاعت از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده ميشوند امانت كه حفظ حقوق
و اموال مردم است و نگاهداشت ديانت در ان و رحم كه قرابت و ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتى الصراط يمينا
وشمالا پس ايستاده ميشوند امانت و رحم براى طلب ٭ حقوق خود و حجت و خصومت كردن با آدميان در رعايت آن هر دو جانب صراط
راست و چپ مقصود تعظيم شان و تاكيد رعايت حقوق امانت و رحم است و تواند كه حضرت حق سبحانه اين دو صفت را بصورتى متمثل كرداند و بر هر دو جانب
صراط ايستاده كند تا طلب حق خود نمايند رواه مسلم ٭ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم تلا قول
الله تعالى فى ابراهيم روايت از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت خواند قول خدا تعالى را در شان ابراهيم كه وى سبحانه از ابراهيم خليل حكايت كرده
كه گفت رب انهن اضللن كثيرا من الناس اى پروردگار من اين بتان گمراه كردند بسيارى از مردم را فمن تبعنى فانه منى پس هر كسيكه پيروى
ميكند وى مرا پس بدرستى آنكس از من است و آخر آيت اينست كه ومن عصانى فانك غفور رحيم وقال عيسى و آنحضرت خواند قول عيسى را كه در حق امت
خود به پروردگار تعالى گفت و قال اينجا بمعنى قول است ان تعذبهم فانهم عبادك اگر عذاب ميكنى تو ايشان را پس بدرستيكه ايشان بندگان تواند و
چاره ندارند و كسى مانع نميتواند آمد و آخر آيت اينست وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم و حاصل آنست كه آنحضرت شفاعت اين دو نبى كريم را براى
امت خود كردند ياد آورده از آنجا امت خود را ياد كرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا كرد چنانكه گفت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتى امتى خداوندا ببخش و بيامرز امت مرا امت مرا وبكى و بگريست آنحضرت فقال الله تعالى پس گفت
خداى تعالى يا جبرئيل اذهب الى محمد برو بسوى محمد وربك اعلم و پروردگار تو اى جبرئيل داناتر است و احتياج بپرسيدن ندارد و ليكن با وجود علم
كرم و عنايت خود ميپرسد فسله ما يبكيه پس بپرس محمد را كه چه چيز در گريه آورده است او را فاتاه جبرئيل فسأله پس آمد آنحضرت را جبرئيل پس پرسيد
او را كه چه چيز در گريه آورد ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئيل را پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بما قال بچيزى كه گفت و التماس مغفرت امت
كرد فقال الله يا جبرئيل پس جبرئيل بدرگاه رفت و عرض كرد و گفت الله تعالى مر جبرئيل را اذهب الى محمد فقل برو بسوى محمد پس بگو انا سنرضيك فى
امتك بدرستيكه ما نزديك است كه راضى گردانيم ترا در باب امت تو ولا نسوءك و دلگير وانده گين نسازيم ترا درين باب و در روايات آمده است كه آنحضرت
گفت كه من هرگز راضى نشوم تا يكى از امتان من بمن بخشد اكنون امت را بايد بود و عقد ايمان را با وى درست كرد و مشكل كه هست اينست ديگر هيچ نيست خاك او
باش و پادشاهى كن آن او باش و هرچه خواهى كن رواه مسلم ٭ وعن ابى سعيد الخدرى ان ناسا قالوا روايت از ابى سعيد خدرى كه جماعة

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب آیا شک میکنید و از دحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله کشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب وآیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم کشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک میکنید در دیدن خدای تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکوراست غیر رویتی است که ثواب مومنانست در بهشت واین رویت امتحانی است از حق تعالی که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدارا ومیان کسی که عبادت کرده است طواغیت را وامتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن تا وقت فراغ از حساب ووقوع جزا از ثواب وعقاب وآخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست وگاهی واقع میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن مؤذن چون میباشد روز قیامت آواز میدهد آواز دهنده لتتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزیرا که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدارا من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که بر پا کرده شود وعبادت کرده شود او را وذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد ومعبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد الله من بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدایرا از نیکوکار و بدکردار ومطیع وعاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشانرا پروردگار جهانیان وسلطان وی وتجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب وبحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب مجید ووارد شده است در کلام رسول وی واعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم ومنزه میداریم از حرکت وانتقال که در اتیان وجهی بمخلوقات میباشد چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او وطیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی وتقدس بصورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آله هستند تماثل نماید تا امتحان کند پس چون این ملک واین صورت بگوید که من پروردگار شما ام و به بینند بر وی علامات مخلوق انکار کنند وبدانند که نه پروردگار است تعالی وتقدس واستعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شراح حدیث قال فماذا تنتظرون میگوید الله تعالی بایشان پس چه چیزرا انتظار دارید تتبع کل امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزیرا که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نکردیم ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشان را وحال آنکه بی نیازیم از ایشان وایشان ومعبودان ایشان همه هیمه دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة ودر روایت ابی هریره وهمچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما ونمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما میشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید خدری همچنین آمده که فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم پس میگویند آری هست میان ما ومیان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکار کرده میشود ونموده میشود یا کشف میکند ومینماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق الشدت ومحنت هست وکشف ساق مثل است در شدت وبعضی گویند مراد نور عظیم است با جماعه از ملائکه وصواب آنست که توقف کنند وتاویل نمایند وحقیقت معنی ومراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدایرا یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق وملاحظه ایشان وخوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود ومیسر میکرداند سجده ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء وباقی نمیماند کسی که سجده میکرد از جهت پرهیز وترس وقتل وغارت وبرای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدایتعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای او نباشد تا تواند دوتا شد وسجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده میشود ونهاده میشود پل صراط بر دوزخ ویحل الشفاعة وحلول میکند وواقع میشود شفاعت ویقولون ومیگویند یعنی انبیا بجهت امتان خود برای طلب سلامت واستقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خدا وندا سلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام بر اندازه عمل واستقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریک تر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است ام اروش است و درین معنی گفته شده بس کار غریبی است عجب مشکل و آسان چون جسر صراط است بسی روشن و باریک فیمر المؤمن کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده وسلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط میگذرند ونمیرسد بایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از آن رها کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده و انداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین معنی ومکردس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته ودربند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک شدن از آلایش واز اینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسئلت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدۃ بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که به تحقیق ظاهر وثابت شده برخصم من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود مر اکه در آتش دوزخ مانده اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسئلت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فیحرم صورهم علی النار پس حرام گردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای مؤمنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالی پس میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای بهشت وراههای وی وگفته میشود مر او را جوی زندگانی وافواه راجع فوهة داشته اند بضم فا وتشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی ودهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم تره ها ودر مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمهای تره ها را که چون باد وزد پراکنده گردد ودر صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود ووجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل سیل بحا مهمله بر وزن فعیل آنچه بر میدارد آن را سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف وروشن در گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از آنها که مغفور نشده اند وبر آمده اند از آتش بوسیله وواسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هؤلاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه در آورد ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آن را فیقال لهم لکم ما رأیتم پس گفته میشود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این است که تا هر جا که

وچون باران
ببارد زود در
یکشب وروز بروید
ابو عمر گفته حبه روئیدنی
است که در خس
وخاشاک خود
بروید
صحیح

به بینید و چشم شما بر آن بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شماست و مانند آن با اوست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بعید و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقیست و باوجود آن همه فضل اوست یؤتیه من یشاء ، والله ذو الفضل العظیم و ازینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و باوجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبتی و درجتی باشد متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار وهم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانهٔ از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود و برپا کرده میشود صراط در میانه دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سرکج و بعضی گفته آهنی شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوك السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مراورا خارهاست مانند سرپستان و آن بهترین چرای شتر است و نووی گفته مراورا خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب و خارهای او را خسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمیدانند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان وتخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده میشود و پاره کرده میشود و پس نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدس کرده میشود و پس نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون بپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد و معبود نیست او نه غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد بآنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی میماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو اخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها و بتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ بجهت سوختن دوزخیان در آن و توانکه آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن بکروه ساختن و قشبنی ریحه ای اذانی و قشبه الدخان وقتی که پرکند بینی را دود و قشبنی در روایت بتخفیف است و از صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاءها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است در روایت ولیکن معروف در لغت قصر است و بمعنی زیرکی و نیز قسمی بضم و مد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلك ان تسأل غیر ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

لکم من آن‌ها یعنی نگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی و بخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتك پس میگوید آمرد سؤال نمیکنم و نمیخواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی الله ما شاء الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدایتعالی را از چیزی که میخواهد خدایتعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون مقبل گرداند خدایتعالی او را بر بهشت رای بهجتها می بیند حسن و نضارت آن را سکت ما شاء الله ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدایتعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید آمرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها را و استواری را ان لا تسئال غیر الذی کنت سألت
برین که سؤال نکنی جز آنچه سؤال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمانان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان
تسئال غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آن را یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك سوگند بعزت تو سؤال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال
او حال والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه ما شاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر آن سؤال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بهشت فاذا بلغ
بابها فرأی زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی
و خوشی فسکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنة پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارك وتعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد شکنی و بی وفائی میکنی
تو در عهدهای خود پس اغدرك بغین معجمه و دال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور دارد ترا در سؤال الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لا تسئال غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سؤال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقك پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحك الله منه
پس همیشه دعا میکند و میخواند تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحك اذن له فی دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در درآمدن بهشت
فیقول تمن پس گوید خدایتعالی آرزو کن و بخواه هر چه میخواهی فیتمنی حتی انا انقطع امنیته پس آرزو میکند آمرد تا آنکه منقطع میگردد و بنهایت میرسد آرزوهای
او قال الله می گوید خدایتعالی تمن من کذا وکذا آرزو کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها را و مطالب
و مدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لك ذلك ومثله معه مر تراست
آنچه آرزو کردی و در خواستی و مانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لك ذلك وعشرة
امثاله مر تراست آن آرزوها و ده چند :: آن متفق علیه ۱۴ وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی که درآیند بهشت را یک مردی است وهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آمرد را میرود و یکباری و بر روی
می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة و علامت میکند آتش او را باری دیگر باین طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی و متغیر میگردد
رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در روی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها
التفت الیها پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آن را التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارك الذی نجانی منك پس میگوید
و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والاخرین والبته بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزی را که نداد از اهیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد
مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من ماءها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود و یا بنابر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سالتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سؤال میکنی و میخواهی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آمرد نه ای پروردگار من سؤال نمیکنم غیر آن را
ویعاهده ان لا یسأله غیرها و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سؤال نمیکند غیر آن را و ربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد

وملامت نمیکند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بر آن چیز فید نیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آمده بسایهٔ آن درخت ویشرب من ماءها و مینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پس بلند مینموده میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او ولا اسالك غیرها سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها
تسالنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فید نیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماء
ها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلا ستظل بظلها واشرب من ماء
ها لا اسالك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسالك غیرها وربه یعذره لانه
یری ما لا صبر له علیه فید نیه منها حاصل آنکه هر بار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آنرا و عهد میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهد شکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین درخت سمع اصوات
اهل الجنة بشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منك بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو و خواهش تو که هر بار میکنی و در روایتی ما یصریك عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز
دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است در روایت اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میکرداند
ترا این که بدهیم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
و سرور آیا استهزا و سخریت میکنی بمن و حال آن که تو پروردگار جهانیانی فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسالونی مم اضحك
آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله پس گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمین
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منك ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو و میدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکره لیکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك الی اخر الحدیث وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد و می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد و بنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هولك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست وده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس در می آید آمرزیده در خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس در می آیند بروی دو زن وی من الحور العین
زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حورا و عین جمع عینا فتقولان پس میگویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذی احیاك لنا واحیانا لك شکر مر خدا را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ یکی مانند آنچه داده شدم من وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
هر آینه میرسد گروههای مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگیها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة عذاب کردن بجزا و گناهان
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة بفضل رحمته پس در می آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاری وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند قوم و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس در می آیند بهشت را ویسمون الجهنمیین و نامیده میشوند
جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

برحمته

ازامت من از آتش دوزخ بشفاعت من ناامید میشوند ایشان جمیعی ١٧ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم انی لاعلم اخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا وآخر
بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش ومی رود برشکم و دست خود وحبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود وخزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای بهشت را فیاتیها پس می آید امر بهشت را فیخیل الیه انها
ملأى پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأى پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا وده چندان فیقول پس میگوید آنمرد یعنی بپروردگار تعالی اتسخر منی ایا تسخریت میکنی از من او تضحك
منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك وحال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
الله علیه واله وسلم ضحك خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آنمرد که مقدار دنیا وده چندان دارد فروترین وکمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود آمدن
در سرای منزلت مثله وایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ١٨ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی لاعلم اخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت واخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یوتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی بملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را وبردارید وبپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو روز چنین وچنین کذا وکذا کار چنین وچنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا وکردی تو روز چنین وچنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه وحال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مكان كل سيئة حسنة پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید آنمرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابو ذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ضحك خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ١٩ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند
بر خدای تعالی ثم یومر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز پس
نفرستی درآن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد وخلاص میکند الله تعالی او را وباز نمیفرستد او را بآتش و ما نا که بیرون آوردن وباز
فرستادن ونجات دادن از برای اظهار امتحان وامتنان بر ایشانست وذکر حال یکی وترک احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران نیز حال همین
منوال خواهد بود وذکر اربعه بر سبیل تقدیر وتمثیل است ومراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ٢٠ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرداینده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند وموقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت ودوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها وستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه واخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشانرا در درآمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که درآوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیه وتهذیب ایشانست
از کثافت تا پاک وصاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند نه بطریق غضب وعداوت چنانکه در دنیا بامراض ومصایب کفارت ذنوب مینمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض ومصایب از آن پاک گردانند وبعضی بشدت سکرات موت وبعضی بعذاب قبر وبعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ
از آن پاک نگردد چنانکه طلا ونقره جز بگداختن صاف وپاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه یکی از ایشان
راه یابنده تر وشناسنده تر است بمنزل ومکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده وشناسنده بود بمنزل ومکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب وهدایت بعبادت وجود تهذیب وتنقیه وبانکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان وعمل صالح ومقام قرب
الهی عز وجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل ومقام خود که در بهشت دارد اهتدا مییابد وثانی اثر اول است رواه البخاری ٢١ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل احد الجنة الا اري مقعده من النار لو اساء درنمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده
میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ برای آنست که ليزداد شكرا تا زیاده کند شکر را و بشیر باد لذت
آن را ولا يدخل النار احد الا اري مقعده من الجنة لو احسن ليكون عليه حسرة ودرنمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت
که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاري ٢٢ وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الى الجنة واهل النار الى النار وقتی که برکرده شوند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برکرده شوند و بروند
دوزخیان بسوی دوزخ جيئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتى يجعل بين الجنة والنار
تا آنکه کردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم يذبح پستر ذبح کرده میشود ثم ينادي مناد پستر آواز میدهد آواز دهنده يا اهل الجنة لا موت ويا اهل النار لا
موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فيزداد اهل الجنة فرحا الى فرحهم پس زیاده میکند اهل بهشت خوشی را
مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ويزداد اهل النار حزنا الى حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق عليه

وبهاده مجهول صح

الفصل الثاني

١٤ الفصل الثاني عن ثوبان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال حوضي من عدن الى عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عين وتشديد ميم موضعی است از شام وبضم وتخفيف بلده ایست به یمن وطيبی موافق نهایه کفته
که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بياضا من
اللبن آب او سفیدتر است از روی سفیدی از شیر واحلى من العسل وشیرین تر است از شهد واكوابه عدد نجوم السماء وکوزهای او بشمار ستارکان آسمان
من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نکردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرين نخستین مردم
که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقرای مهاجرین اند الشعث الرؤسا که ژولیده موی کرد آلوده سرند وشعث بضم شين وسكون عين جمع اشعث ژولیده موی الدنس
ثيابا ریمکین جامها و دنس بضم دال ونون جمع دنس بفتح دال وكسر نون بمعنی ریمکین الذين لا ينكحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر
خواستکاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا يفتح لهم السدد وکشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند درون آورده نشوند
رواه احمد والترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب ٢ وعن زيد بن ارقم قال كنا مع رسول الله زيد ارقم که صحابی مشهور است
میکوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس کفت آنحضرت یعنی با اصحاب ما انتم جزء من مائة الف
جزء ممن يرد على الحوض نیستید شما یک جزء از صد هزار جزء نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من حوض را قيل كم كنتم يومئذ کفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید
شما در آن روز قال کفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمانمائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که امت
غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمامه امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابو داود ٣ وعن سمرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان لكل نبي حوضا کفت سمرة بن جندب که کفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضی هست وانهم
ليتباهون ايهم اكثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشترند از روی امت که وارد میشوند بر حوض واني لارجو ان اكون
اكثرهم واردة و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندکان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این یقین است
ولفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و در آنکه ظاهر آنست که این حدیث محمول
بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ٤ وعن انس رضي الله عنه قال سالت النبي کفت
انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم ان يشفع لي يوم القيمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس کفت آنحضرت
من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم و قول آن از جانب تعالی است
و وی تعالی خبر و وعده کرده است مرا بدان تا تاکید و تشدید تمام قلت کفتم یا رسول الله فاين اطلبك پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبني اول ما
تطلبني على الصراط کفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القك على الصراط کفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبني عند الميزان فرمود اگر در آنجا نیابی بطلب نزد میزان قلت فان لم القك عند الميزان کفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد
میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبني عند الحوض فاني لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیکذارم این سه مکان را که بی آنجا ام و کاهی
اینجا چون مهمات و کار و بارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکار کذاری ایشان مشغولم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و در
تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب کذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین ستم مومن خود هیچکس هیچکس را یاری نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگوید که این خطاب آنحضرت مر عایشه را به جهت آن بود
که وی حرم پاک و محبوبه بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود پیغمبر فرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار
نکنید و تکیه بر من نکنید و با ایشان همچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مر دو حق اند
و در هر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرموده وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال قيل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود
گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت
آنحضرت ذلك يوم ينزل الله تعالى على كرسيه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فيئط كما يئط الرحل
الجديد من تضايقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان نو که از چرم باشد از تنگی آن وهو كسعة ما بين السماء والارض و فراخی کرسی
همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نسبت هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل
آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بين السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم حرف نه تحدید
و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود این جا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل
والبط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهاتست و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی معتقد است کلام درینجا
ملحوظ حیثیت و کرسی ماخوذ است از کرسی بادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نشاید ويجاء بكم حفاة
عراة غرلا و آورده میشود شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فيكون اول من يكسى ابراهيم پس باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم
يقول الله تعالى اكسوا خليلي میگوید خدای تعالی کسوت میدهیم دوست خود را فيؤتى بريطتين بيضاوين پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید
من رياط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اكسى على
اثره پس تر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و بکسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده
شده معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرتست الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اكسى على اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات
الله علیهم نیز کسوت داده شود و مکرر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن يمين الله پس
می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما يغبطني الاولون والآخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین
حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر کافه کائنات از ملائکه و انبیاء مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه وآله وسلم وعليهم اجمعين
رواه الدارمي وعن المغيرة بن شعبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شعار المؤمنين يوم القيمة على الصراط شعار
مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در
جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا گویند رواه الترمذي وقال
هذا حديث غريب وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال شفاعتي لاهل الكبائر من امتي شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره
کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا
و اتقیا و صلحا رواه الترمذي وابو داود ورواه ابن ماجة عن جابر وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتاني
آت من عند ربي آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخيرني بين ان يدخل نصف امتي الجنة مخیر گردانید
مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را وبين الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا
همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهي لمن مات لا يشرك بالله شيئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده اند
بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذي وابن ماجه وعن عبد الله بن ابي الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی
صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب ... گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبيا وآدم في الروح والجسد و در نسخه میرجمال
الدین محدث بجیم صحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول ليدخلن
الجنة بشفاعة رجل من امتي میگوید هر آینه در آید بهشت را بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اكثر من بني تميم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست
در غایت کثرت بچون شفاعت یکی چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم شفاعت ایشان

بهشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ١٠ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مرجماعتها را فیام بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واورا واحد از لفظ وی نیست
واصلش بهمزه است وبی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مریکی قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة واز ایشان کسی است که شفاعت میکند مرعصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل واز ایشان
کسی است که شفاعت میکند مر یکی را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی ١١ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که درآرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی ودرخواه از وی که زیادت کند وآن بار زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار وسه حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا و زیادت برین اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان بلکه جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در
وقت عطا می کنند وحثیه آنچه هر دو کف دست بر هند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهکذا
بار دیگر اشارت هر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابابکر تا عمل کنیم وبخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم در آن وباعتماد
کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما علیک ان یدخلنا الله کلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که درآرد
خدایتعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدایتعالی اگر میخواهد که
درآرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا بی احتیاج تکرار سوال وکثرت آن چیت فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر ومسکنت ونیاز مندیست وقول عمر رضی الله عنه از
باب رضا وتسلیم وآنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را آنچه عمر گفت وثنا بتصدیق عمر کرد زیرا که بشارت را دخل عظیم است در توجه وعمل وکلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از آن پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ١٢ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصف
اهل النار صف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم ومجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی بایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
سقیتک شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لک وضوء ومیگوید بعضی از ان دوزخیان من آن کسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آنمرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان وگناه کاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه
ابن ماجة ١٣ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس مرحمت
که رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدایتعالی بروی سرد وسلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا ومحنت ومصیبت طریقه رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بدو نرسد ویقوم الآخر فلا
یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهده عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعک
ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آنمرد
رب انی لارجوان لا تعیدنی بعدما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از آن فیقول له الرب تعالی لک رجاءک پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو ودر اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید ومؤثر است
بر کرم وعطای الهی تعالی اگرچه بجهت عجز وناتوانی خود از دایره اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده میشوند هر دو مرد
بهشت برحمت ومهربانی خدا رواه الترمذی ١٤ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بازمی گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود
و بر اندازهٔ آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پس مانند
دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پس مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی
رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پس مانند دویدن
مرد است ثم کمشیه پس مانند رفتن مرد بپای بطریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ❊ الفصل الثالث عن ابن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم قال ان امامکم حوضی و نمود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب
حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان و غیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد
و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال
جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیق است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده
است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای
آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد از آن
شربت هیچگاه متفق علیه و عن حذیفة و ابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدای تعالی آدمیان
را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کرده شود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون
یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب گشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا
برآورد است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر برآمدن شما شد باز پدر گشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب
ذلک نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه
السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلک پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء
بودم من خلیل از دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در
شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام کردنی بی واسطه جبرئیل
فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلک پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه
بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلک پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد
را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا نگفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف
را با آنچه در وی است از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده
میشود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو
جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند
برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت و امی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است
و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد
در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها و شد الرجال و دویدن مردان تجری بهم
اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت
نبوتست که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید
ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و نمی رسند آنجا و عمل یا که بدان مدد توجه
بکنند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر و سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت
و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست و آهن پاست سر کج آویخته شده ماموره امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه
قدرت تاخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده اند
و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابند کار ایشان و مکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح بجل کردس مرد دست و پا بهم چسپیده و لکد

الفصل الثالث

نیز روایت است یعنی ساقط و اقتاده چنانچه گذشت و ابوهریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت هفتاد سال است و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آنست نه تحدید و تعیین و در روایتی سبعون بواو و این بقاعده نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعاریر بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه و بعین مهمله قلنا ما الثعاریر قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و بای موحده و سین مهمله خیار خرد پشم دار و بعضی گفته اند که گیاهی است سفید مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء تحت پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادة فضل و کرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان را ثابت است و احادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت و ضلالت است چنانکه خوارج و بعض معتزله بدان رفته اند ۱۴ باب صفة الجنة و اهلها جنت در اصل لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ما تحت خود را پس از ان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد و بعد از ان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت است و در صراح گفته جنت باغ و بهشت ۱۸ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رأت چیزیکه نه هیچ چشم ذات آنرا دیده ولا اذن سمعت و نه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب بشر و نگذشته ماهیت آن بر دل آدمی و تواند که مراد باول صورتهای خوب و بثانی آوازهای دلکش و بثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی چیزیرا که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای ایشان از چیزی که روشن کنند کان از آنچه سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قرة مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نیز در نظر بمحبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر ننگرد و همچنین در حال فرح و سرور سکون و آرام پذیرد و در نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت بود و هم چنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت او در مشاهده محبوب و دریافت مقصود بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در حالت انتظار و استشراف مطلوب و لهذا ولد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقراء گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای و ادنی مکان در آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است و ذکر تازیانه بنا بر مجری عادت است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن و دیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۳ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن بدرا وی بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد و بضم بامداد تا بر آمدن آفتاب و روحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب و تخصیص بغدوه و روحه بر سبیل عادت است و مراد مطلق وقت و ساعت است اگرچه نه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هرچه در آن قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب :: چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان امراة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آینه روشن کند آن زن هر چیز را که میان بهشت و زمین است و لملأت ما بینهما ریحا و هر آینه پر میکند آن زن هر چیز را که میان بهشت و زمین است به بوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع باسمان و زمین باشد بقرینه مقام و لنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها و هر آینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا ست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها و هنوز قطع نمیکند مسافت آنرا و گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است و نزد احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده و لقاب قوس احدکم فی الجنة و هر آینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف قاد قوس و قید قوس بمعنی قدر است و قاب گوشه کمان را نیز گویند و ملتقی قاب بمعنی ذراع نیز آمده و همه اینها فی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس میفرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس و تغرب بهتر است از چیزیکه طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

واین در معنی مکان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت برآنست که سوار تازیانه می اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسیٰ قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مرمسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها پهنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت گروه فی کل زاویة منها اهل در هر گوشه از آن خیمه اهل خانه مؤمن بود که
مایرون الآخرین نمی بینند دیگران را از اهل خانه که در گوشه دیگر اند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند ومیگردد برآن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغه
جمع ومراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما ومافیهما و مرمسلمانان را دو بهشت است که از نقره است آوندها وهرچه درآنهاست از متاع واسباب خانه
که مناسب است بود آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما ومافیهما و دو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها وهرچه درآنهاست ومابین القوم
وبین ان ینظروا الی ربهم ونیست میان مردم ومیان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پرده الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی وعظمت
بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی وکدورتهای طبیعی همه از میان برافتاده مگر پردهای جلال وکبریا وعظمت ذات مقدس وچون آن نیز برافتد جهراً وعیاناً به بینند
وتحقیق وبیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت وخلود است وعدن در لغت بمعنی اقامت وباین وجه جنت عدن نام
کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است مابین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان
وزمین است والفردوس اعلاها درجة وفردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات است صوری
ومعنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هرچه در بستانهاست از درختان تاک وجز آن وجنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار
الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش واز بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله
فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید وبخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر وبالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجده فی الصحیحین ونمی یابم آنرا در صحیحین بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین وبعضی از شراح نوشته اند
که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد ودوم در باب کان عرشه علی الماء ودر صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله ودر بعضی حواشی نوشته
که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا
یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاریست یعنی مجمعی است که می آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین وکسر
نیز آمده وباد یکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب وظاهر آنکه مراد اینجا باد دیست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد ومی اندازد
آن باد یعنی مشک را وانواع طیب را در روی ایشان وجامهای ایشان ودر بعضی روایت آمده است که آن باد را نام مثیره است برساندن آن مشک وطیب
بجاهائی که باید رسانید از نی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب بوی گویا اشارت است بفیوض وعطیات الٰهی که در محل قابل آن میرسند فیزدادون حسنا وجمالا
پس زیاده میشوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن وجمال یا زیاده میکنند حسن وجمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اهل خانه خود وقد
ازدادوا حسنا وجمالا وحال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن وجمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشان را اهل خانه ایشان والله لقد ازددتم حسنا
وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن وجمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن وجمال را فیقولون پس میگویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد
ازددتم بعدنا حسنا وجمالا وشما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن وجمال را گویا که پرتو انوار وافاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت بایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون
الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بصورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن ونورانیت وشکل
وهیئت ثم الذین یلونهم باز آنکسانی که متصل ونزدیک میشوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بهیئت سخت ترین
ستاره درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه وآفتاب ودری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ ودری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم
علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یک مرد است یعنی متفق ومتحد ویکدل ویکجان ودوست یکدیگر اند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا
تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان ونه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر هر مرد را از بهشتیان دو زن است
از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم وسیاهی آن وعین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی
اهل جنت را هفتاد ودو زوجه باشد واینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد ازین جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده
واین منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

برایشان
صح

بعدنا
صح

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا پاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پائخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانه‌های ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود و با آن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه یا پاره‌ها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح
آن هیمه که افروخته شود با آن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغهٔ آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان ورشحهم المسک و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یک مرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر یک وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و
صورت یک مرد در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر یک وجه قول وی علی صورت ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پائخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه ورشح کرشح المسک فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضله طعام بیرون میرود ویلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را میکرد و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنان که بیرون آمده و میشود از شما نفس که
بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه در می آید به بهشت تنعم و آسایش میکند و مشوب نمیگردد تنعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی و نابود
نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فساد و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شما راست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه
وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شما راست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شما راست که جوان
باشید و پیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شما راست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نبینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره در این دو وقت
روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق هر دو معنی مستفاد
میگردد و در بعضی روایات غایر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای بمعنی بعید ذاهب و در روایت مشهور غابر
بغین معجمه و باء موحده از غبور بمعنی در گذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبه بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلک منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسد آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفس محمد بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن را مردان که ایمان آورده اند بخدا و راستگو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند در توکل
و رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فیقولون پس میگویند بهشتیان در جواب میدهند پروردگار تعالی را که لبیك ربنا وسعدیك می ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری میدهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم و مستمر والخیر فی یدیك و نیکی در دست تصرف تست هرکرا خواهی بدهی فیقول هل رضیتم پس میگوید پروردگار تعالی مرایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردم شما را در بهشت فیقولون ومالنا لا نرضی یارب و چیست و چه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقك وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یارب وای شیئ افضل من ذلك ای پروردگار من و کدام چیز است بهتر از ان فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمیگیرم بر شما بعد ازین همیشه و چون مولی از بنده راضی شد همه نعمت ها و سعادت ها حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجهٔ آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی شدید از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم کرد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث میکردند و تفتیش مینمودند که بچه شناسیم که حق تعالی از ما راضی است تا اتفاق میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی است لیکن ایشان بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم و ابدیست بالاتر ازین چه نعمت باشد اندك رضا از الله تعالی بزرگ تر است از بهشت و از هرچه در وست چنانکه فرموده و رضوان من الله اکبر جلیلی آنکه دایم و مستمر باشد اللهم ارض عنا وارضنا عنك متفق علیه ۱۵ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستیکه کمتر منزل و جای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مرا و را آرزو کن و بخواه آن قدر که خواهی پس آرزو کند و بخواهد و مکرر آرزو کند و بخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی و خواستی تا نهایت آنچه آرزو میتوان کرد فیقول نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنیت ومثله معه پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هریکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات و نیل خود نام نهر کوفه و مصر است بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهریست بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نهر ترك و نهر بلخ است چه اینها در بلاد ارمن است و بعضی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون نهر بلخ است بوا و نهر خراسان است و گفته اند که سیحون نهریست بسند و بالجمله مراد ببودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آب های این ها خوشترین آب ها است و در اینها فواید و منافع بسیار است گویا از جویهای بهشتند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و انها را بنام این انهار اربعه که اعظم و اشهر و اعذب و انفع انهار دنیا اند خوانده است اشارت بانکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت آنست که ایمان شامل است بلاد ویرا که این انهار در آنهاست و آب خوران آنها راجع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان میشوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی و در معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آنها را بکوهها سپرده و از آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکر الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال ۱۷ وعن عتبة بضم عین مهمله و سکون تا ابن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود سنگ انداخته میشود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا یدرك لها قعرا در نمی یابد آن سنگ دوزخ را تك والله لتملأن بخدا سوگند هرآینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این مغاکی و فراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة و بتحقیق ذکر کرده شد ما را که میان دو تختهٔ دراز تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیاتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام و هرآینه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه وی پر پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۱۸

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابوهریره گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر آنند که جوهر آب است زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چه آب هرگاه لطیف کرده شود هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصهٔ آب و پیدا گشت آسمان از دخان مار و این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از توریه

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها ارکان آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرموده وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از نقره ولبنة بفتح لام وکسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الا
ذفر وگل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت وسنگریزهای او که در جویها وجز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا یباس کسی که درآید بهشت را تنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد ولا یموت وهمیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم وکهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم وفانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
٢ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلا است رواه الترمذی ٣ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٤ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از آن درجات گنجایش میدهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٥ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آنحضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه وگفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است ومرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٦ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة :: یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء وگروه دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشانرا
دو زن است بر سر هر زن هفتاد حله وهر یک این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت وصفا وجمال رواه الترمذی ٧ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین وچندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله اویطیق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذی ٨ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر میدارد آنرا ناخن از آن چیزهایی که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یافت بجهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها وخوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب وخافقین مشرق و مغرب را وافق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها وخفق بمعنی حرکت و اضطراب آید وخفقان
دل از اینجاست وخوافق آسمان جوانب آنرا که از آنجا چهار باد مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع واگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میکرداند روشنی او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپدید میکرداند آفتاب روشنی ستاره ها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٩ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد اند بضم جیم وسکون را جمع اجرد ومرد هم بر وزن وی جمع امرد وکحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل واجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد واصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود وتجرید پوست برکندن وموی از
وی وتجرید از ثوب برهنه کردن از آن وامرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی وکحل بفتحتین سیاهی
پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه اند
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان وکهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ١٠ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی وسه ساله یعنی چنانکه در دنیا در این سن وسال باشند بکمال جوانی و قوت مردی و قامت که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ١١

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم وذکر له و حال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمکهای طلاست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند اما که مراد فرشتگان اند نورانی که درخشنده بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار را که منبعث میگردد
از ان و تعبیر کرد از ان بفراش ذهب و این تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بعضی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بآن علم اولین و آخرین و هیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و در نگذشت از ان جز محمد صلی الله علیه واله وسلم و آن
مقام جبرئیل است که از آن نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
و شاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوی است که داده است مرا خدا تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آن جوی پرندگانند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتران است و جزر بفتحتین جمع جزور یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر و ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر و مترفه تر اند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة اگر خدا تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجا که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را بصیغه خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو و بتاء تانیث بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مؤنث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وسأله رجل و سوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت و خواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینک
و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بک پس می پراند و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی اینحدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم و چهل صف
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند تمام امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرموده صلی الله علیه واله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و اینجا می فرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری
آنحضرت از درگاه باری آنقدر باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت و این زیادة فضل و کرم اوست تعالی شانه

درحق حبیب خود وامت او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلۀ علما وتابعین وسادات وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وبود کلفی درشت
از وی ودرشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من از آن در درآیند بهشت ما عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدد و پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود ثلثا سنین سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه ازدحام کرده میشوند وفشار ده میشوند
بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیکست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیفست وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بروزن فعل مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکره را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاری عجیبی است که ما فیها شراء ولا بیع نیست در آن بازار خریدن وفروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وبخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می درآید ومتصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی اباهریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی ملاقات کرد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال
میکنم خدایتعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر کرا عمل بیشتر وبهتر مرتبه
وی شریفتر وبزرگتر ثم یوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی
که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند واین اثر ونتیجه جزای برآمدن جمعه ورفتن بنماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند وزیارت میکنند پروردگار خود را ومی درآیند در حضرت کبریای وعز وعلا ویبرز لهم عرشه وظاهر وهویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان
عرش خود را کنایت است از ظهور حق وتجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه وفوقانیه وموحده ودال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة وظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن
بنشینند ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب ودرجات واعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فروتر وکمتر ایشان در منزلت
ومرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه ونسبت باعلی واکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
وخساست ودر صد ذات که چون در آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسیها
ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشیند وجماعه دیگر بر خاک می نشیند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشسته گان که بر کرسی ومنبر نشیند گان فاضلترند از ایشان از روی جای
نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبۀ خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبۀ فوق نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگرچه میداند که او در مرتبۀ
فوق است ومن در مرتبۀ ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رویة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبهه میارید در دیدن آفتاب بنیمه روز ودر
دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نمیماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه وکشف میکند
حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است رو برو بی واسطه وترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مر مردی را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین وچنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی
غدرها وعهدشکنیها که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفرلی پس میگوید آن مرد ای

پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب
فزونی آمرزش من و وسعت من رسیده تو باین مرتبه و منزلت رافبینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین قال باشند
می پوشد ایشانرا ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجد وا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی که نیافته اند مانند بوی او هیچ
چیز را هرگز و یقول ربنا و میگوید پروردگار تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی
و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیزیرا که میخواهید و خوش دارید فناتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاریرا که بتحقیق گرد کرده
اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزیرا که نگاه نکرده اند چشمها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را و لم تسمع الاذان و نشنیده
اند گوشها مانند آنرا و لم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای
ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها ولا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم
بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی صاحب مرتبه بلند را
فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند
اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه مایری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد و مدروع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول
این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکروه می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می
اندازد مرد را چیزی که می بیند بر وی از لباس اعلی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد
یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میگردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود
و همین معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی
آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که مدنات لباس آنکس را حزنی واندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از و
نیز میباشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس تر باز میگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا و اهلا
پس میگویند ما را خوش آمدید و خانه خود در آمدید و میگویند هر یکی مرد خود را لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه تحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن
و جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن جمال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بزنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو
کننده حالها و درست کننده شکستگی هاست و یحقنا ان ینقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است ما و میرسد ما را که باز گردیم بمانند آنچه بازگشته ایم چه هر که با چنین
ذاتی که منبع حسن و جمال به تو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۹ وعن
ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در
مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است واثنتان وسبعون زوجة و هفتاد و دو زنانست وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد و یاقوت
و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی تنیده میشود قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود باینها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و
فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت
کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که مردند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد
و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن سال
میباشند وکذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر
بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میکرداند چیزیرا که میان
مشرق و مغرب است از اماکن وبهذا الاسناد قال و هم باین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در
بهشت کان حمله و وضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیده شدن وی و عمر وی در یک ساعت چنانکه میخواهد و میل دارد و قال گفت
اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا کرده
در ساعت ولکن لا یشتهی ولیکن نمیخواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة و روایت
کرده است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرده دارمی روایت اخیر را که مقال اسحق بن ابراهیم است ۱۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

من قولهم صح

سابق که لباس صح

مانند آن آوازها چنین میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زندگانیم پس هلاک نشویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس ما متنعم کنندگانیم پس
نمی بینیم شدت و احتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نمیشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و
خنکی باد مرکسی را که هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او و بعضی گفته است کلام در وی در اسد الغابة
روایت میکند از وی معاویة بن حکیم و قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر
الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پستر می شکافد و بیرون می آید از آن دریاها
جویها بعد از درآمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوئی از آن چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی
والدارمی عن معاویة ۳ الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکئ فی
الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت سرآینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه برگردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر
فرش مرفوعه آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی ثم تأتیه امرأة فتضرب علی منکبه پستر می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت
پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشنتر
از آینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیء ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه ادنی مروارید که بر آن زن است روشن میگرداند میان مشرق
و مغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ویسألها من انت ومیپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو
فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکوکاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا
مزید مر بهشتیان راست هرچه بخواهند در بهشت و نزد ماست مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مرکسانی را که نیکی کرده اند نیکی است و زیادة
و نیز تفسیر کرده اند زیادة را برؤیة الله و حسنی را بدرآمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد بر آن
زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان
ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه بر سر آن زن تاجها باشد
که فروتر مروارید از آن تاجها روشن میگرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کان یحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن
ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید
تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است
دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را
بزراعت پس تخم ریخت آنمرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن
آن و رسیدن آن و درو آن زراعت و طرف سکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی
دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیء پس بدرستیکه سیر نمیگرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت
لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی جدا نشود اگرچه در بهشت
رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانهم اصحاب
زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه شبانی میکنیم اکثر احوال
وبرا فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سأل رجل
رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت
آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض نگردد ایشان را رواه
البیهقی فی شعب الایمان ۹ باب رؤیة الله تعالی بدانکه رؤیت حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهت و مقابله شرط دیدن نیست
نزد ایشان و هرچه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و دخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر
مطلق برخلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد چنانکه او را لعزة در دنیا بصیرت و معنی یا بنا فرد
ببصر ببینند انه علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رؤیت مؤمنان حق را سبحانه و تعالی در آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع

الفصل الثالث

باب رؤیة الله تعالی

صحابه و تابعین بر آن متظاهر و متعاضدند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکر اند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیه مذکور
است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج که آن
واقع است و بعضی را نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و
مشایخ طریقت هیچکسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا
بچشم سر می بینیم و وی تعالی بالمشافهه بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است آفتی در حاسه بصره چرا نمی نماید و سبب
نادیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است و حاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و وضع داده اگر بنماید می
چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود و نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی
بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن و
آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه به بینند چه مومن و چه
کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مردانرا و بعضی گفته اند که دیدار زنانرا گاه گاه باشد مثل
ایام جمعه و اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنانرا دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نا درست است
و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و زنانرا و خدام جنت موجب پرده و حجاب نبود و چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه
و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است
مر جمیع مومنانرا چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم کرد که رویت مخصوص مومنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نبود
و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عزوعلا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که بمثال بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف
نقل آن بصحت رسیده و از امام ابوحنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام
پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم

الفصل الاول عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا **انکم سترون ربکم عیانا** بدرستیکه شما نزدیک است که به بینید پروردگار خود را آشکارا بچشم **وفی روایة** و در روایتی آمده است که **قال کنا جلوسا عند رسول الله** گفت
بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا **صلی الله علیه وآله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر** پس نگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم **فقال** پس فرمود
انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر بتحقیق شما می بینید شما پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت برویت است
در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است
و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود **لا تضامون فی رویته** تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومه و بفتح تا و تشدید میم هر دو
روایتست بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی به بینند و بعضی نه یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و
انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمیکند در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه
شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد **فان استطعتم ان لا تغلبوا** پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز نبوند نکردید **علی صلوة
قبل طلوع الشمس وقبل غروبها** بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر **فافعلوا**
پس بکنید آنرا یعنی ناتوانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نماز ها سزاوارتر و لایق تر است بدیدن پروردگار تعالی که ملک
شهود ذات از اینجا هم میرسد ان تعبد ربک کانک تراه و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت
فردا که پرده از میان بر افتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند و این مقام خاصه آنحضرت است صلی
الله علیه وآله وسلم و تمامه نماز ها را حکم همین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار
رفتن بازار است و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت بعد بین دو وقت باشد **ثم قرأ** پس تر خواند آنحضرت این آیت را که **وسبح بحمد ربک
قبل طلوع الشمس وقبل غروبها** و نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز
عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته اند و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیه ۲ **وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة** گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را **یقول الله تعالی** میگوید خدای تعالی **تریدون شیئا ازیدکم**

الفصل الاول

میخواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنیم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی رویهای ما را با فاضه حسن و جمال در غایت تفضل و کمال یا باسان کردانیدن حساب و خلاص کردانیدن از ورطه بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت و تنجنا من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده بر این چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمامه نعمتها و دیدار حق است چنانکه نهایت تمامه نعمتها دیدار و مراتب موجودات اقدس او ست ثم تلا پس تر خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است و زیاده بر آن مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی و تقدست رواه مسلم اگر گویند که صفات پرده ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس بر داشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی است از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را بهبینی سفید یا سیاه و دراز یا کوتاه و متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پرده صفات در میانست و انکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بار وی است که در عرف آنرا اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنماید که صادق آید و یقین کرد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد آمنا و صدقنا اگر میگفت که گوش شما را و دوش شما را در آن دخلی خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و مآکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتکاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنابر وسعت بهشت و فراخی جای آن واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیز تر نزد خدا تعالی کسی است که می نگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استیفای باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که با سوای حق و شهود ذات وی به هیچ چیز نپردازند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دنارت پایه همت است اگر چه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد در آنروز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ٭ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چاردهم منجلیا به تنها بی مزاحمت و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را بینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل واعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری بحیثیت صفات رواه ابو داود ٭ الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه بینم او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض یعنی منور بها و مظهر بها یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض و روشن کننده دلهای بندگان و در بعضی قرائت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بوجود و مظهر غیر خود را است برین وجه که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین است و انی بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت است و توان که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا و این محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی ندیدم مگر نور یعنی بدیدم نور و

الفصل الثانی

الفصل الثالث

یعنی حجاب او نور است چگونه ببینم او را صحیح

خیرگشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم ۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رای دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر و آن ذات اقدس الٰهی است تعالی شانه ولقد رآه نزلة اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دوبار باین طور که درآورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا درآورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن ببصر است و دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم گردد رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت
حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند
وابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه ازان رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که دیدن شب و در غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رای ربه محمد صلی الله علیه وآله وسلم دید پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس قد قال
آورده مروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدا تعالی در صفت ذات خود و تمدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار در نمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس درمییابد بصرها را پس چون قایل مشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک نا کردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتیست
که تجلی کند و ظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه سبحات در بن هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد [illegible] ن عامتر است از آن وقد رای ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دوباریکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش برآمد ۳ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا و را کوهها بازدادن صدا یعنی چنان بلند برآورد تکبیر را که از
کوهها صدا برآمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم
و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رویت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود و کعب احبار بتفکر و تامل رفت و گفت به تحقیق
خدا تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دوبار یکی در وادی ایمن و دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
و دید او را محمد دوبار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از تورات نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی وارد
فدخلت علی عایشة پس درآمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بهیبت وی موی براندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه انهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که تا این قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد ثبوت آن جایز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رای ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر دهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده و بدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و انکر و بسیار دروغ گفت
ولکنه رای جبرئیل ولیکن مراد آیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دوبار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه فرمود ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و یای تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل مکه یا کوهی در آنجاست و در میست از دره‌های حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت و اقعشدن آن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله چون باین حدیث میرسید آه می‌زد آورد و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبد الحق هاى هذه الجبال والامكنة التى ترونها محال الرحمة وتجليات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازو ست علما را در بیان مراد ازانچه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکه است و چون در قرآن اثبات اجنحه ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق به تحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را بر وجهی که مذکور شد ترمذی وروی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زيادة واختلاف بازیادتی و اختلاف وفي روايتهما و در روایت شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعايشه گفتم مر عایشه را فاين قوله پس کجا رفت اینکه دید محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق سبحانه ثم دنى فتدلى پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فكان قاب قوسين او ادنى پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان یا نزدیکتر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاك جبرئيل گفت عایشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است كان ياتيه فى صورة الرجل بود که می‌آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فى صورته التى هى صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامه کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود رضي الله عنهما فى قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فكان قاب قوسين او ادنى وفي قوله و در قول وی تعالی ما كذب الفؤاد ما راى وفى قوله و در قول وی سبحانه لقد راى من ايات ربه الكبرى قال فيها كلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که راى جبرئيل عليه السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالیکه مر او را ششصد بازو بود متفق عليه وفى رواية الترمذى و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ما كذب الفؤاد ما راى قال گفت ابن مسعود راى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جبرئيل دید آنحضرت جبرئیل را فى حلة من رفرف در جفت جامه از جامهای سبز قد ملاء ما بين السماء والارض [illegible] حالیکه بتحقیق پر کرده است جبرئیل چیزیرا که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که بکستر انید چنانکه جامها را و فرشها را بکستر انند و فرو جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آن نیز برای فرو آمدن نیز گویند وله وللبخارى و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فى قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد راى من ايات ربه الكبرى اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود راى رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را

تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف است عایشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هر یکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عایشه در انکار آن تمسک بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدركه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و ازوی پرسیده که هل راى محمد ربه پس وی گفت رآه پس ابن عمر تسلیم نمود و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درینمقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاه است تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاه آخرت بوده باشد و چون کلام درینمقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالك بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالى از تفسیر قول حق تعالی الى ربها ناظرة رویها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقيل قوم يقولون الى ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالك كذبوا پس گفت

امام مالک رضی اللہ عنه در ورع گفتند و خطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا دور افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردگار خود در آن روز محجوب و ممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی و تقدس را و قال و گفت لولم یر المؤمنون
ربهم یوم القیمة اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش و نکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را بودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و تعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنة ه وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه بر آمده و بلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند
که پروردگار تعالی مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک
قوله تعالی و آنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب رحیم و مر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میرسند پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بیواسطه و ازین حدیث خود معلوم میگردد که بیواسطه است قال فنظر الیهم و ینظرون الیه پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان و می نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند و میل و شهوت نمی نگرند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم و یبقی نوره تا آنکه محتجب و پنهان میگردد پروردگار تعالی
از نظرهای ایشان و باقی میماند آثار نور رؤیت و ذوق و سرور آن رواه ابن ماجة و این احتجاب و استتار نیز از جمله لطف و مهربانی است از رحیم منان بر بنده کان خود
چه علیم در درگاه شهود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت و تاب ایشانست زمانی باید که بیاسایند و بحال خود باز آیند و در پرده صفات
و مرایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و هر بار لذتی تازه و ذوقی جدید بیابند ۲۹۰ باب صفة النار و اهلها نار آتش و اشتقاق
نار و نور از یک ماده است و جمع نار نیران و نیز بکسر نون و فتح یا و نور و نیار و انبار و استعمال وی مؤنث آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ۸ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال نارکم جزء من سبعین
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش ما که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده این معنی معهود و متعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان
کانت لکافیة بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن
بتسعة و ستین جزء فرمود زیادت کردانیده شد آتش دوزخ بر این آتشها بشصت و نه جزء کلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت و نه جزء مانند
گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یکجز و از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود و لکن
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است از آن و کفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت
اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از بخاری
است وفی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم اینچنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ و فیها و در روایت مسلم علیها و کلها بدل لفظ علیهن و کلهن و در روایت مسلم لفظ علیها و کلها بجای علیهن و کلهن یعنی در روایت بخاری لفظ
فضلت علیهن تسعة و ستین جزء کلهن و در روایت مسلم اینچنین آمده فضلت علیهن بتسعة و ستین جزء کلها ۲ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهاری هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ۳ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشهور است
و اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان و شراکان من نار کسی است که مر او را نعلین و دوالهای نعلین از آتش در پا بست یغلی منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آنکس بتحقیق آسانترین و سبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیه ۴ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی

باب صفة النار و اهلها

الفصل الاول

علیه واله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او پوشیده است نعلین را که میجوشد از آنها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت والندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بک شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بسبب حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانیدند از انحلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد وبیم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسانترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من شیئ اکنت تفتدی به اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسانتر وکمتر ازین فدیه دادن وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا وآن چیز این است که شریک نکردانی بمن چیزی را اشارت است بعهد میثاق که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی مرا وباز نایستادی وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا بند ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اول آن اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷ الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بروی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیز تر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیز تر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة جای نشست او از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وباء وذال معجمه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه مثل احد وبدرستیکه دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روزه است رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

الفصل الثانی

وسلم ان الکافر لیسحب لسانه الفرسخ والفرسخین بدرستیکه کافر هر آینه میکشد زبان خود را بر زمین سه میل یتوطاه الناس پامال میکنند زبان او را
مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید واقع شده است سابقه صعودا بفتح صاد کوهیست از آتش یتصعد فیه سبعین خریفا برآمده میشود
بروی هفتاد سال ویهوی به کذلک فیه ابدا وفرو انداخته میشود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی ۶ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم میم وسکون ها روایت کرد ابو سعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل
یغلی فی البطون بدرستیکه درخت زقوم خوراک گناهکاران است همچو مهل میجوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت بفتحتین
دردی زیت روغن مشهور وتفسیر مهل بار زیر گداخته و بزر و آب روان از حدید نیز آمده فاذا قرب الی وجهه پس چون نزدیک کردانیده شود مهل سوی
روی دوزخی سقطت فروة وجهه فیه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی ۷ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم بدرستیکه آب گرم ریخته میشود بر سرهای ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه پس
در میگذرد آب گرم تا آنکه می پیوندد و میرسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس میبرد و قطع میکند چیزی که در شکم اوست حتی یمرق من قدمیه تا آنکه
بیرون می آید از هر دو پای او وهو الصهر وانیست صهر بفتح صاد مهمله وسکون ها بمعنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم
یصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته میشود از بالای سرایشان آب گرم گداخته میشود چیزی که در شکم ایشانست و گداخته میشود پوستهای ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط
حرارت در ظاهر و باطن ایشان ثم یعاد کما کان پس باز کردانیده میشود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست واحشا ریخته میشود آب گرم و می درآید در شکم و
گداخته میشود آنچه در شکم است چنانکه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غیرها رواه الترمذی ۸ وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فی قوله تعالی ابو امامه روایت میکند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ویسقی من ماء صدید ونوشانیده میشود در وی که ذکر او بالا رفته
است از آب که زرداب است یتجرعه در حالی که جرعه جرعه میکشد آنرا بتکلف قال فرمود یقرب الی فیه فیکرهه نزدیک آورده میشود صدید بسوی دهن وی پس
ناخوش میدارد آن را فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک کردانیده و پیوسته میشود از دهان او بریان میکند روی او را ووقعت فروة راسه
ومی افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مینوشد آنرا پاره پاره میکند روده های او را حتی یخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او
یقول الله میگوید خدا تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و نوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند روده های ایشان را ویقول
ومیگوید وتعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل واگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریادرسی کرده میشوند بآبی که مانند مس گداخته است با آنکه همچو دردی
زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان میکند روها بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند بچیزی از دیوار و جز آن
سراپرده و جدر جمع جدار بمعنی دیوار و سرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که سراپرده
آتش دوزخ چهار دیوار است و بر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است
رواه الترمذی ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی
از غساق ریخته شود در دنیا هر آینه گنده میشوند اهل دنیا وغساق بتشدید سین و تخفیف آن زردآب که روان میگردد از جسدهای دوزخیان و بعضی گویند اشکها
که روانست از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۱۱ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایتست از ابن
عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته بپرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است و راست و درست ولا تموتن الا وانتم مسلمون
و نمیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت
باین تقریب بعضی غذاهای دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی و گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک
قطره از زقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا بچکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آینه تباه گرداند
بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ۱۲ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون
میسوزد و زبانه میزند روهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و برهم جسته لب اند از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن و برهم جستن لبها از
دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان میسازد روی ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم میجهد و منقبض میگردد

گفت پیغمبر خدا صح

لب زبرین او تقلص از باب تفعّل و قلوص برآمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او و تسترخی
شفته السفلی و سست میگردد و فرو می افتد لب زبرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد تا ناف ورا رواه الترمذی ۳ و عن انس رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید گریست
و نمیتوانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بر آن دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روانست هر آینه
میروند کشتیها رواه فی شرح السنة ۴ و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزیرا که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و ازینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیگرداند و بی نیاز نمیگرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال سهین شیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان میبودند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند آب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید با پنجهای سر کج و فی الصراح کلوب و کلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشان
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکمهای ایشان است فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند یکروزی عذاب را فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه با ایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حواله اوست فیقولون پس میگویند یا مالک لیقض علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و برآمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکس بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز گردیم بکفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشان را دور شوید و بر گردید در آتش چنانکه سگان رانده واصل خسا راندن سگ و برگشتن او است از پیش ولا تکلمون و سخن مگوئید و هیچ مگوئید مراد دفع عذاب
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خیر را خواندند سود مند نشد و از مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند و عند ذلک یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل
و دردریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم
رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول و را میدارند و لا بد این حدیث مرفوع است حکماً زیرا که بحضرت برسانند
یا نرسانند چه این خبرهای قیامت است که گوی دوزخیان خبر بلیغ آنحضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۵ و عن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس

مشکوٰة ۲

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت نده بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم معنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کله که زرین و گرانست و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة اگر آن
شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخ اند و بر وجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جا را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنة اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی ایست که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابت از جهت شتابی وقوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار ساکن میکند در وی هر متکبر زورکننده رواه الدارمی ۱۲

الفصل الثالث

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و بی اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۱۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احداهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی در آن چهل سال و حموة بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند شترهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۱۲ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثورند پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك ان رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا معصیت
گناه را رواه ابن ماجة ۱۲

باب خلق الجنة والنار

باب خلق الجنة والنار در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۱۲

الفصل الاول

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

الجنة فمالي لا يدخلني الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم و افتادگان
از چشم مردم و سقط بفتحتین متاع ردی و ناکاره آمدنی را گویند و این بحسب اکثر و اغلب است و الا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و بمراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقطان از نظر اعتبار نزد خود دارند و غرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در نمی یابند
ما مگر گولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالى للجنة گفت خدا تعالی مر بهشت را انما انت
رحمتي نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بك من اشاء من عبادي رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابي
و گفت خدا تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادي عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولكل واحدة منكما ملؤها مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میگردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتى يضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدا تعالی پای خود را فتقول قط قط قط بکسر قاف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتد مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلئ پس در آنجا و در آنوقت پر میشود و يزوى بعضها الى بعض
و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزای آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا يظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه نکرده و کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را بایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است و الا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالى بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ينشئ لها خلقا و اما بهشت پس بدرستیکه خدا تعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را ببهشت در آرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت ببهشت در آرد متفق علیه
وعن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تزال جهنم يلقى فيها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی جن و
انس وتقول هل من مزيد و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتى يضع رب العزة فيها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فينزوي بعضها الى بعض پس گرد می آید و منقبض میگردد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد وتقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتك وكرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا يزال في الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت
و زیادتی حتى ينشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت خلقی را فيسكنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول این کلام است که حفت الجنة بالمكاره في كتاب الرقاق

الفصل الثاني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئيل چون پیدا کرد خدای تعالی
بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر اليها برو پس نظر کن :: بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر اليها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بهشت والى ما اعد الله لاهلها فيها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدا تعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئيل
پس تر آمد جبرئیل در حضرت حق فقال اي رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا يسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بهشت
را هیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانکه هر کس
آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمكاره پس تر گرد کرد الله تعالى بهشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بهشت تا هر که در تکالیف
و مشاق نه در آید به بهشت نرسد ثم قال يا جبرئيل اذهب فانظر اليها پس تر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت با مکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر اليها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پس تر آمد فقال پس گفت اي رب وعزتك لقد خشيت ان لا يدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید به بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هر گاه که پیدا کرد خدا تعالی آتش دوزخ را قال گفت خدا تعالی يا جبرئيل اذهب فانظر اليها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر اليها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پس تر آمد جبرئیل فقال اي رب
وعزتك لا يسمع بها احد فيدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ یکی پس خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط گردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس تر گفت
يا جبرئيل اذهب فانظر اليها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر اليها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با این
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشيت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا يبقى احد الا

دخلها

الفصل الثالث

دخلها باقی نماند هیچ یکی مگر آنکه در آید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بآن بدوزخ نه در آید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱ الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایت است از انس که آن حضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس بر آمد منبر را فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ارکالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیز را از جنس دیدنها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور کرده در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میکرد و باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شئ لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که تمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آنسو بوده و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در اینجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشانست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه برآنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شئ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذوات خود و صفات خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او ثالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را و درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس نتوان یافت الا بوحی الهی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم بحقائق الامور ۲۹ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و ملائکه بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای بنی تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت و این است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا فقد بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا قبلنا گفتند اهل یمن قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما نزد تو تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر و آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن قبله شئ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هر چه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدا تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پستر پیدا کرد خدا تعالی آسمانها را و زمین را از اینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بوده و مراد بآب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شئ و نوشت وی تعالی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پستر آمد مرا مردی و گفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگندها

وقبالۃ مقابل دیوار

الفصل الاول

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم یعنی هر آینه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی خواستم عمران ناقه را بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناگاه
ناقه گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت
شریف آنحضرت وحقایق وعلوم که در آنجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مقاما گفت امیر المؤمنین عمر که ایستاد در میان ما از جهت ما و موعظت ما آنحضرت ایستادنی در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء
الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان
دوزخ را یعنی احوال مبدا و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه
ویاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض
ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدایتعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا
فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است و نزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و
شیوع وشمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء و
رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم ورحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوهر مضیء و
تحقیق معنی نور آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده وما نیز در رساله جدا
آنرا ترجمه کرده وچیزها بر آن فزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم مر بشر راست من مارج من نار
از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة و مارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق
آنچه در صحاح وقاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است وآتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است بدخان
است وچون مهذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته وجن اینست
وخلق آدم مما وصف لکم وپیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت
ظاهر این حدیث آنست که خلق وتصویر آدم در بهشت است وحال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق وتصویر وی در وادی نعمان است که در میان مکه وطائف
است وبعد از تسویه ونفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم وتوربشتی گفته که گمان آنست که ذکر
فی الجنة سهو است از راوی وراست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد فجعل ابلیس یطیف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی
اطافه فرود آمدن بچیزی ونزدیک شدن ینظر ما هو درحالیکه نگاه میکند ابلیس ومی بیند که چیست آدم وچه حال دارد وچه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف
عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد ونمیتواند نگاه
داشت خود را از گرسنگی وشهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس وکمر امید بربست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر وحال آنکه وی هشتاد ساله بود ودر روایتی صد وبیست
سال بقدوم بفتح قاف وتخفیف دال تیشه درودگر وبتشدید نام موضعی است بشام ودر مختصر نهایه گفته که بتخفیف وتشدید نام موضع است وبعضی گفته اند
که بتشدید وتخفیف بمعنی تیشه است وتوربشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است ونام موضعی است از شام وبعضی از محدثین بتشدید میخوانند وآن خطاست وبعضی
مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب وآن غلط است وبیشتر گمان من آنست که لفظ این بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ وآن نیز باعتبار ظاهر است ونظر
بمقصود همه راست اند اما آنچه که هذا ربی است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل وکذبات بفتح کاف و ذال است جمع کذبه بروزن رکعه که جمع
وی رکعات است وبفتح کاف وبسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا ورضای وی وطلب
رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست ومقصود وتوحید وتنزیه حق بود ودر ثالث که هذا اختی است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای نفس
وی نیز حاصل است وبعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است وقایم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم آوی ویرا بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تاویل
وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات
علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانچه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی
وصدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم باآنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است
صاحب مقام عالی شاه ابوالمعالی بااین ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن درین باب
کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود   اگر ترا بتماشای عید خود طلبند   خلیل وار جوابی بگو که بیمارم   و قوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم
چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان
وی کرد و این نیز روی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض
است بآنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم و سارة این بیان صدور کذبه ثالثه است
از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه
آمد ابراهیم باساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امراة گفته شد مر آن
جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که درینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی
ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ
است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیلهٔ در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را
ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالک فاخبریه
انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی
وجه الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آنوقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره
بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا
ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد و جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود
که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود
آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد و گرفتن ویرا و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زرادشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند
که دین مجوس قدیم است ولیکن زرادشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی
بها پس آورده شده ساره نزد وی فقام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود و روی بدو آرد تا ازین ورطه نجات یابد و عادت
مقربان درگاه است که چون باندوهی در مانند بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها
بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست اندازد و در وی بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن
ساره یا گرفته شد بگناه وی بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید از تاخیذ نیز آمده
است بمعنی گرفته شدن دل شخصی با فسون یا بسحر چنانکه بایم و جادو گرد و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و یروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بغین معجمه
و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بر وی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آنرا غطیط گویند حتی
رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره
دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا ازین بلا و لا اضرک و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدایتعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او اشد
بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی و لا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات
جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی
را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها
هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دایی بخشید که نام او حاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره

فرزندی نمی شد پس ساره هاجرا را بابراهیم بخشید وگفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق
علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاومأ بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس
اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بداندیشی وی هم بوی باز گشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید واخدم هاجر و خادم گردانیده است هاجرا قال ابوهریرة تلک امکم یا بنی ماء
السماء گفت ابوهریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان
و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت کرد بان به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقریب اسمعیل و
آن آبی است از آسمان قدس و طهارت بر آمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت
است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه ازدی اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام
کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است واگرچه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را
بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فتدبر متفق علیه ۸ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی
وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوارتریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات
شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی
ندارد و پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت بابراهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را در ما راه نمی یابد پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از
برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میگرداند
و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر گرداند دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میکرد و جوابش آنست
که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه وآله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم
افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن وگفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرحم الله لوطا رحمت کند خدا تعالی لوط
را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد
کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم
او اوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع
شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری ناشایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی
هست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف واگر درنگ میکردم من
در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود و قصه
آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و اجابت
نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می بر آیم پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می
آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف
و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید
و وی صبر و ثبات ورزد زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می بر آمدم و صبر نمیکردم و این تواضع
است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است واگرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است
و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی بر آمدن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب
هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر الآیة

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف ننمیمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی را دخل بود در امر دعوت و ابلاغ واللہ اعلم متفق علیه ۹ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم
ان موسیٰ کان رجلا حییاً گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا و کسره تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیه مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف و جاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیئ استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من بنی
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در
سترکردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان اللہ اراد ان یبریه
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک کرداند موسی را از عیب و ظاهر کرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در اینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساخت عز و کمال او بود و ازاله اتهام به عیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق اللہ پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بنیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بیخردان
بدان وقالوا واللہ ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست موسی هیچ باک و هیچ عیب از اینجا معلوم میشود که خدا تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بیخردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامه خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فواللہ ان بالحجر
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن را و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد اثری از آن پیدا آمد و این معجزه موسی بود
علیه السلام و ظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ۱۰ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامه
خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نکردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامه خود بر داشتی آن را و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز
کردانیده سوگند بعزت تو ولکن لاغنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را بشهوة منت و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ۱۱ و
عنه قال استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العالمین سوگند بان خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسیٰ علی العالمین
سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را از این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد روی یهودی را ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود والا اصطفای موسیٰ بر جمله عالمیان ثابت است و حق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت وفضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بخبری که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته
بود از قصه آن فدعا النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله
وسلم لا تخیرونی علی موسیٰ برمگزینید و فضیلت ننهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

می شوند روز قیامت وصعق یعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق
پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب
عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بودند
پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی
از صعق و فرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده شود
هر که در آسمان وزمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نکرد د چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة و در روایتی چنین
آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی
موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرده بر کوه طور و موسی بیهوش افتاده شده بود وامروز
این صعقه را بصعقه که اورا در آن شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این
فضیلت ثابت که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم ونیز این فضل جزئی است که موسی را
علیه السلام ثابت است وآن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شد و باید دانست که این صعقه آن
صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وموسی علیه السلام در آنروز کجا موجود ند که ایشان را بدان صعق حاصل
شود ونیز بعد از وی بعث است نه افاقت وآنحضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست
که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و
استثناء الا من شاء الله همچنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز
خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید
فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست وتخصیص یونس علیه السلام بذکر
بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بی صبری نمود وغضب کرفت وبدر رفت وبرکشتی نشست القصه باسر آمد پس اینجا مظنه آنست که کسی را
بر وی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق
علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولا تفضلوا اصلا وهمه نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود
اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تحقیر و ازدرای دیگری لازم آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد مر هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این
عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد
اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من
فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند وساده که در دست داشتند بجانب وی زدند
وبر دل وی یا بر سینه او خورد و در همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیرا که
علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله
الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت اورا خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود
واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیو واستعداد قبول اسلام است واین منافی نیست شقاوت خاتمه را وبالجمله فطرت
غیر سابقه است وتحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه واگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید
وظلم میکرد پدر و مادر خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا از جهت از حد درگذشتن در ظلم کردن بر ایشان وکفران نمودن نعمت ایشان
را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب واشارت بآنکه وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا قال الکرمانی وقسطلانی
گفته خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون صاد و با کسر خا وفتح آن نیز آمده ونام وی بلیا بن ملکان است وبعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی
گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته واین قول غریب است جدا وبعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود وبعضی

ووجوه دیگر نیز باید مصحح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بود والله اعلم و صحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و برین اند جماهیر علماء صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده و چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند یاران را و میگفتند علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات ویحصل منه السعادات اولما قال متفق علیه
۱۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر بکراهت
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز
و تازه رواه البخاری ۱۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست و برکند چشم فرشته را و کور کرد ففقو تفقیه
کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا بدرستی
تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمیخواهد مرگ را وقد فقأ عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بنده من وقل و بگو الحیوة ترید آیا زندگانی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاو وی فما توارت یدک من شعرة
پس چیزی را که بپوشد دست ترا از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزئی بشمار آن موها یکسال و توارت
بر وزن تفاعلت است در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس چه بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار او در مقام متبرک واقع گردد و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداختن باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یک جانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه بیابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی یکبارگی بروی درآمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود و تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین باب است و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تأویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و از و شنوره نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است و رایت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
فاذا اقرب من رایت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی

از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رایت
ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة و السلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی صاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد و مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و رایت جبرئیل فاذا
اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال رایت لیلة اسری بی موسی کفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم به بیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در
حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و کرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر جعد است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرغول و مرد کرد اندام کانه من رجال شنوءة و رایت
عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود سبط الراس
فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و رایت مالکا خازن النار و دیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است و دوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدا تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لیلة اسری بی لقیت موسی کفت ابو هریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیه او را فالقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را
بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق آمده است که وی علیه السلام مضطرب و متحرک میبود
در عوارف از ابا ین کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس و حضور و مشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم کرنه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند و نه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر و دیدم عیسی
را میانه بالا سرخ یا بقا سرخ سفید گفت و این جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون و تر و تازگی جسم و غایت آبروی
بهجة غلبه روحانیت ورایت ابراهیم وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت باناءین پس داده شدم و آورده شد مرا دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورد و در
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست و بعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن و قلت خمر فافهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا و گفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین است و اول چیزیست
که تربیت مولود و تغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد در عالم اقدس از امثال هدایت و فطرت است که تمام میگردد بآن و غذای قوت روحانی و در عالم
قدس صور و امثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هر که شیر در خواب بیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایتست الحمد لله علی ذلک
بر خلاف خمر که همه خباثت و فساد و شر و مضرت است درین عالم و در آن و گفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا و آگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه و مدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیهٔ این وادی بجهت کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب
است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی و می بینم او را فذکر من لونه و شعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی و موی وی چیزی را که گفت گندم گون است و رجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جوار الی الله بالتلبیة مرا و را آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا در لبیک

لفتن که محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از آن الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بجیم هم قرائتی آمده است و بمعنی آواز بلند
کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده مارا بهذا الوادی در حالی که گذرنده است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة گفت ابن عباس
پس سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه باشد بر کوه فقال ای ثنیة هذه پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این
قالوا هرشا این کوه هرشاست بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی است میان مکه و مدینه او لفت یا لفتند کوه لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام
کوهی است درین راه شک راویست فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقه
سرخ بر وی جبه پشمین است خطام ناقته خلبة مهار ناقه وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمه و خلبه بضم خاء معجمه و سکون لام و ضم آن مارا بهذا الوادی
گذرنده باین وادی ملبیا تلبیه کننده که بحج می آید رواه مسلم تنبیه دیدن آنحضرت انبیا را صلی الله علیه واله وسلم و علیهم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند که این همه در منام است و بعضی برانند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت
و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از اهل تحقیق میگویند که همه را آن وقت دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد که در آن
جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه
الله عن شوایب الظن والتخمین که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نموده
اشیا را بچشم خود صلی الله علیه واله وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال ۲۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال خفف
علی داود القران گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام قرائت زبور و توریت را فکان یامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر میکرد بزین
کردن چارپایان خود را پس زین کرده میشدند فیقرأ القران قبل ان تسرج دوابه پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آنکه زین کرده میشدند
دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داود و در چه مقدار از زمان زین کرده میشدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قرائت توریت با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه میگویند که حفظ وی معجزه انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیه السلام را که بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی وبسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در رکاب
پای مینهاد و تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیه و نمیخورد داود روزی مگر از کسب
کار هر دو دست خود که زره بافی بود رواه البخاری ۲۱ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کانت امراتان معهما ابناهما گفت آنحضرت
بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از آن دو زن پسری داشت جاء الذئب فذهب بابن احدیهما آمد گرگ پس برد پسر یکی از
آن دو زن را فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود ببرده است گرگ مگر پسر ترا و قالت الاخری انما ذهب
بابنک و گفت زن دیگر ببرده است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد هر کدام میگوید که پسر ترا برده فتحاکمتا الی داود پس قصه بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلان تر بود بجهت شبهتی که پسر را بآن دید یا بجهت آنکه در دست وی
بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد و این حکم داود بوحی نبود والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داود پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پاره کنم این پسر را میان شما یکپاره بیکی دهم و پاره دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز گردد
که مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک الله پس گفت زن خرد تر دو پاره مکن پسر را رحمت کند ترا خدا تعالی هو ابنها این پسر پسر زن کلان تر است
و هم بوی ده فقضی به للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خرد تر را ظاهرا بعد از وی کبری اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس بوی داد و کذا قیل اینجا
میگویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود و منقوض نمیگردد اگرچه باجتهاد باشد و جواب میگویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم
و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان والله اعلم متفق علیه ۲۲ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة گفت سلیمان علیه السلام هر آینه طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است وفی روایة بمائة امرأة و در روایتی طوف بصد زن واقع شده است کلهن تاتی بفارس یجاهد فی
سبیل الله هر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را بجزم بربست و عزم کرد که اینچنین کند
فقال له الملک قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را فرشته بگو انشاء الله یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواسته است خدا که بخواست وی
هیچ چیز بوجود نیاید و خواست بنده بخواست وی بسودی ندارد فلم یقل ونسی پس نگفت سلیمان انشاء الله در وقتی که ملک گفت و بعد از

وی هم نگفت بجهت آنکه فراموش کرد فطاف علیهن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شهوت سلیمان
علیه السلام و مباهات زیاده نبوت با و امری مقرر است میان مردان و نقصان آن معدود از نقایض خصوصا حضرات انبیاء را و حال سید انبیا صلی الله علیه
واله وسلم اقوی و اشد بکمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رهبانیت است و احوال اهل جنت نیز از شواهد آنست فلم تحمل منهن
الا امراة واحدة پس بار دار نشد از این زنان هیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق رجل و آورد این زن زائیده نیمه مردی و تنی را بی سر و شق پاره از
چیزی فی الصراح شق بکسر نیمه چیزی وایم الذی نفس محمد بیده و سوگند بکسی که بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء الله
لجاهدوا فی سبیل الله هرآینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد میکردند همه در راه خدا فرسانا در حالی که سواران اند اجمعون همه ولیکن این لغزش بود
از سلیمان علیه السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکه در قرآن مجید گفته است متفق علیه ۲۳ وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت که بود زکریا علیه السلام درودگر که از حرفت درودگری روزی
میخورد و نجر بمعنی چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر هر دو آمده رواه مسلم ۲۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اولی الناس
بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرة من نزدیکتر و متصل ترین مردم بعیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری
و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی الله علیه واله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفه آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات
و پیغمبران برادرانند از یک پدر و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکه اخیاف برادران
از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیان خوانند پس میفرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند
تشبیه کرد چیزی را که مقصود از بعث همه انبیاست که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و شرایع ایشان را که مختلف و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام
بعضی مشایخ واقع شده است که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف
اند که مشایخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگر میکند ودینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید است یکی است و انبیا همه در عقاید دینی
متحدند اگرچه در شرایع و اعمال مختلف اند بجهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی
هیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در همه انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیه السلام متفق علیه ۲۵ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعه حین یولد هر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان
در هر دو پهلوی وی هر دو انگشت خود در هنگام که زائیده میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن
فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پرده و مراد پوستی است که مولود در وی میباشد که آنرا مشیمه میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید
و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مستثنی و خاصیت این
حکایت از احوال بنی آدم خبر میکند متفق علیه ۲۶ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت
کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیة امراة فرعون و آسیه زن
فرعون ظاهر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه و خدیجه و عایشه و سایر ازواج مطهرات و توجیه میکنند
که مراد زنان در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود و فضل و کمال این مطهرات باشد یا اینها مستثنی اند از آن بقرینه احادیث دیگر که در مناقب
فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة النساء اهل الجنة و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه و مریم و آسیه را استثنا آمده و بالجمله احادیث مختلفه درین باب
آمده و پس باجابات و حیثیات متعدد آرند یا تخصیص عمومات قائل شوند و در رساله فارسیه در عقاید اقوال علما درین باب نقل کرده شده است والله اعلم
درین حدیث فضل عایشه بلکه افضلیت او را بیان کرده و فرمود وفضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و فضل عایشه بر زنان
دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشهور است که آنرا اشکنه گویند و ثرد نان شکستن در کاسه متفق علیه وذکر حدیث انس و ذکر کرده شده
است حدیث انس که در وی یا خیر البریة واقع شده است وابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در وی ای الناس اکرم است وحدیث
ابن عمر و ذکر کرده شده است حدیث ابن عمر که در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرة والعصبیة که گذشت الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح
را و کسر زای و سکون تحتانیه صحابی مشهور است عداد وی در اهل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه کجا بود پروردگار
ما پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عما گفته اند که مراد بعما مد و سحاب رقیق یا کثیف بر هم نشسته و روایت کرده شده
است بعما بمد و بقصر و بر هر تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند او را عقل و نرسد بکنه آن وصف و قول وی که فرمود ما تحته هواء وما فوقه هواء

حدیث — الفصل الثانی

و نبود

ونبود زیر وی هوا ونبود زبر وی هوا کنایتست از آنکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شیئ وبعضی گفته اند که این اشارتست
بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان وبی هوا ازهری گفت که ما ایمان آوردیم بدان وتکیف نداریم از آن بچیزی وبعضی گفته اند که
مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا ولهذا فرمود وخلق عرشه علی الماء وپیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی
که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت وائمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است
مات سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شیئ یعنی عما کنایت از آنست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم
انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضعی است والبطح آب رود وسنگلاخ فی عصابة نشسته بود در
گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود وآن گروه نیز مسلمان نبودند ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا الیها گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت * چه نام میکنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب وسحاب
برفع ونصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن هم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام
میکنند قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را
قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومیدانید که چه چیز است وچه مقدار است * دوری مسافتی که میان آسمان
وزمین است قالوا لا ندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان وزمین است اما واحدة یا یکی واما
اثنتان ویا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة وهفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد ویکسال است یا هفتاد ودو * * یا هفتاد وسه سال
واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقها کذلک وآسمانی که بالای اوست نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان وآن آسمان هفتاد وچند
سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را ودر حدیث دیگر آمده که بعد میان زمین وآسمان وهمچنین میان آسمانها پانصد
ساله راه است وپهنی هر آسمان نیز مقدار پانصد ساله راه است وطیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید والله اعلم
ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان
وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگر است در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریائی آفریده است که از آن باز که عرش را پیدا کرده
است آن دریا روان است ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین
بز کوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان وسرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است
ثم علی ظهورهن العرش بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن
مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن
واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه وورای کل است چنانکه در قرآن مجید میفرماید والله من ورائهم محیط وآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات بر داشته بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کرده به پیدا کننده
وبرپا دارنده ایشان متوجه گردانند واز گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابوداود
۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از
عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد
آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفسها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده
شد مالها وهلک الانعام وهلاک گشت چارپایان فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت
میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله میکنیم بدرگاه حق تا باران بفرستد ونستشفع بالله علیک وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد
تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله مکررا فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه
اصحابه پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در
رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد قال پس گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت
کرده نمیشود بخدا به هیچ یکی ووسیله گرفته نمیشود اورا شان الله اعظم من ذلک امر خدا وقدر ومرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند اورا

نزد کسی و یحک اتدری ما الله وای بر تو آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانهای وی هر آینه اینچنین است و قال باصابعه مثل القبة علیه و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمایندن صورت، هکذا با نگشتان خود در کف
دست خود بمعنی احاطهٔ وی بتمامه آسمانها ما چه جای زمین ها و انه لیاط به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و سعت هر آینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کره و این
تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابو داؤد ۵ وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملک من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشتهٔ از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی تا مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابو داود ۵ وعن زرارة بضم زای و تخفیف را ابن اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو هریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زد و جان داد سنه ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبد الملک ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربک آیا تو دیدهٔ پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال و قال و گفت یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعیین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز از رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ان و کلام جبرئیل نیز دلالت وارد بران و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی و جسمانی
جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت × ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آینه بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابو نعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابو نعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از ان روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالیکه صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره بر نمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور و
این عبارتست از نهی و انتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه و بین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارک و تعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لما خلق الله آدم و ذریته روایتست از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدای تعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون و یشربون و ینکحون و یرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو اینها
را که میخورند و مینوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس اینها را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را از آن
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیکردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال و نفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را و پیدا کردن شو پس میشود و آدم و ذریت وی این راسم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
و لهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۶ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بیدی و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدای تعالی خاک را روز شنبه و خلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه و خلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه و خلق المکروه یوم الثلثاء و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه و خلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

ما بین کتفیه صح

ما دون عرش

الفصل الثالث

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هردو درین روز پیدا شده باشند و بث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از عصر از روز جمعه فی آخر الخلق در آخر پیدایش وآخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهة جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت داد وند آخر ساعت او را رواه مسلم ۳ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالس واصحابه در اثنای آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سحابة فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آیا در می یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه و نمیخوانند او را درین شکایت است از کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا در می یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بروزن ضعیف آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف و آسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بیستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آن حضرت همچنین حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل یکدیگرند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث است و شاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست و بزمینهای دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست وزیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله و گفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن ریسمان بر علم خدا وقدرته وسلطانه و بر قدرت او و بر قهر او و علم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق هم مکانی نه بیند وهو علی العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود را در کتاب خود که گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه ذکر کرده از وجه علم و قدرت و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرمود والله بکل شیء محیط و برهر تقدیر این آیات اگر چه بظاهر موهم جهت و مکانند ولیکن بحقیقت کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت او بند تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت کز فی سبع اذرع عرضا
در هفت کز پہنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وکز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف آلان از مردم وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت
وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتست از ابو ذر غفاری که در صدق و زہد
از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا
آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی
صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد
و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی
کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابو ذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم یا رسول
الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار ہزار الرسل
من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان ان سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی باید تا بمردم برساند و رسول
آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دویست و بیست و چار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا
بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز
بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد برین معنی و میفرماید که ان الله تعالی اخبر
موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در ماده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت
لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس ہرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جہت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۲۳ باب
فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از حد عدد و حصر خارج است و احاطه میکند بدان
علوم اولین و آخرین و مبدا اند آنرا لکنه و حقیقت مگر پروردگار عز وجل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه
واله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی و الله اعلم ۱۴ الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در ہر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند
چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم ہر طبقه ایست که پدران آن حضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی ہاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و
فضایل شریفه که در متعارف عقلا اہل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس
همه ایشان از آدم تا عبد الله طاہر و مطہر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاہره بارحام طاہره و دلایل دیگر که متاخرین
علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف
آن حضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف این و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء رضی الله
جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاہر و باہر گردانیده است و حاشا
الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید به نہند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبای او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة
بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مہمله و قاف صحابی مشہور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه ابست بعد از اسمعیل و پیش از قریش
است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشہور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه
بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جہت قریش نام کردند که در دریا ماہی است
که آنرا قریش میگویند میخورد ماہیان را و نمیخورد او را ہیچ ماہی و غالب و بلند میگردد بر وی ہیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است

باب فضایل سید المرسلین تمم

الفصل الاول

وتبع تابعین صح

واصطفی

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه واله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصهٔ خلاصها باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من بهتر و مهتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال منه قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچکس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و از اینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه القبر و من نخست کسی ام که شکافته میگردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه واله وسلم اول کسی است که برانگیخته میشود از قبر واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه واله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعة گذشت رواه مسلم ۴ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بهشت را و می در آید و می در آرد در بهشت رواه مسلم ۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم گشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در بهشت برای هیچ یکی پیش از تو رواه مسلم ۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق همچو قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کرد بر آورده ترک منه موضع لبنة گذاشته شده از ان کوشک جای یک خشت ولبنة بفتح لام و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالیکه شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلک اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کنندهٔ پیغمبران متفق علیه ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر بتحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر آن مشاهدهٔ آن آدمیان و مضطر شده اند بایمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبر نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزهٔ که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم است باقی به بقای دهر و شاهد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجوا ان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید میدارم که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات و چیزی که بود مانند آن مر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزهٔ عظیمهٔ من که
وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر مینماید اگرچه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ۹
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام × من پنج خصلت که
داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من بانداختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه
راه وتخصیص این نسبت بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل
حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست
در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز میگذاردند مگر
در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک
کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت
نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور
واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال گردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون
غنیمت میگرفتند حیوانات را میکشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم باخذ خمس وصفی
که هر چیز از غنیمت خوش میگرد ومثل شمشیری یا جاریه مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میگرفتند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از
آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شده ام مرتبهٔ شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت
گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة
وفرستاده شدم من بسوی تمامهٔ مردم بلکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه واله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق
این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی
است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضایل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور
شد ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تکلم میکرد بکلامی
موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات × ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه × والدین النصیحة ×
وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیرهٔ جزیله است وبعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که
مراد بجوامع قرآنست که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهر تر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است
در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام × برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور
است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده
شدند بمن پیغمبران رواه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس
باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی
نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم
رسالت وجواب داده شده است بآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین با وی پیش از غرق
احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل
ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید بتمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و
بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی
رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم ما مور اند بدان وامما واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید حقیقت
از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرتست کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید بلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت ووی
علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در
اثنای آنکه من در خواب بودم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها مرا فوضعت فی یدی پس نهاده شد آنها را
پیش من مراد فتوحات است که گشاده باید تعالی برامت وی صلی الله علیه وآله وسلم از بلاد مشرق و مغرب و استخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای معدن
که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای
تعالی فراهم آورد و در کشید برای من زمین را فرأیت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی
لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شده و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در
مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های اکاسره
که خسروان فارس اند که غالب برایشان زر است و بگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب برایشان نقره است و بعضی گفته اند که مراد باحمر
ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان
لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان
لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و اینکه برنگمارد برامت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کرداند و بتاراج دهد
جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهران ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستاند و ایشان را باستیصال هلاک کرداند وان
ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لایرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و باز کردانیده نشود
آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا جهت امت تو که هلاک نکردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط
علیهم عدوا من سوا انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنگمارم برامت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها
واگر فراهم آیند برایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را برایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستانند ولیکن امت تو میان خود
جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عز شانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر کرده
مردمان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ۱۳ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمسجد بنی معاویة در روایتست از سعد بن
ابی وقاص که آنحضرت گذشت بمسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قائم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین در آمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه و گذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه
طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت
سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از آن
بیان آن سه خصلت میکند که درخواستند و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک
نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام بفتح
را و سکون آن والثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا یجعل باسهم بینهم و سوال کردم که نکرداند جنگ ایشان را
میان ایشان که بیکدیگر جنگ بکنند و باس و عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را از اینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۴
وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت ملاقات کردم عبدالله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی التوریة گفتم خبر
ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبدالله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آنحضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب
که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره میگفت که فرق میان من و عبدالله بن عمرو همین است که وی می نوشت احادیث را و من نوشتن نمیدانم
پس او را حفظ عطا کرد و چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبدالله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم
ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بخدا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال امت ومبشرا وخبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را ونذیرا وترساننده از عذاب مر عاصیان را وحرزا للامیین وپناه مر عرب را حرز بکسر حا وسکون رای مهمله جای استوار که پناه دهد ومراد بامیین عرب اند زیرا که درغالب خواندن ونوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است وتخصیص عرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان واز قوم ایشانست وبجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم واگر حرز از عوایل شیطانی وآفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم پشت وپناه عالمیان است وبعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال ونزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم انت عبدی تو ای محمد بندۀ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست ورسولی وتو رسول منی وفرستادۀ منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده وقطع از حول وقوت خود نموده ایستادۀ لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ ونه درشت سخن ولا سخاب بتشدید خاء معجمه ونه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بیازار بجهت عرف وعادتست که در آنجا شور وغوغا بسیار میباشد وصخاب بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة ودور نمیکند بدی را ببدی یعنی هرکه بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو ویغفر ولیکن در میگذرد ومیپوشد بلکه احسان میکند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء وقبض نمیکند روح اورا خدایتعالی تا آنکه راست میگرداند وهدایت میکند بوجود وی قوم کج وگمراه را بان یقولوا راست گردانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله ومتصف شوند بتوحید ویفتح بها اعینا عمیا ومیگشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما ومیگشاید گوشهای کر را وقلوبا غلفا ودلهایی را که نمی فهمند چیزی ویاد ندارند چیزی را گویا در غلاف ودر پرده اند رواه البخاری وکذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوه وهمچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو وذکر حدیث ابی هریرة نحن الاخرون فی باب الجمعة وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که در فضایل آنحضرت است ودر اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه

الفصل الثانی عن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده بن الارت بفتح همزه وراء وتشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت دار الارقم را وعذاب کرده شد در دین خدا وصبر کرد وحاضر شد بدر را ومشاهدی را که بعد از واست ووی اول کسی است که مرد بکوفه ونماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما یعنی ما را امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صلوة یک نماز را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة ورهبة زیرا که این نماز رغبت وخواهش وبیم بود یعنی در وی دعا وسوال میکردم وامید اجابت وخوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم وخضوع وخشوع بسیار نمودم وانی سألت الله فیها ثلثا وبدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین ومنعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را ونداد یک حاجت را سألته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکرد امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را وسألته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم وسوال کردم او را که برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز وسألته ان لا یذیق بعضهم باس بعض وسوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود وهلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه الترمذی والنسائی ٢ وعن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله گفته وبعضی کعب وبعضی حارث ودر نسبت وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته وبعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم پناه داد وخلاص گردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند وان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگرچه کم باشند چنانکه بیخ ونابود کنند دین اسلام را وان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی واین دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی ومراد بعلما مجتهدانند رواه ابو داود ٦ وعن عوف بن مالک صحابی است واول مشاهد وی خیبر است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها وسیفا من عدوها یک شمشیر از این امت وشمشیر دیگر از دشمن این امت توربشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود آن هلاک واستیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند برگمارد خدای تعالی کافران بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند وطیبی گفت ظاهر آنست که میفرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند وبکافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود ٤ وعن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ودر روایتی از عباس

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می گفتند که جزوی از
کبرای عرب مستحق تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان نماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی واحق است از خبر خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت اجداد
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهر تر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات وخیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق ترباشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان والزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب والا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ٥ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال وآدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود و کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ٦ وعن العرباض بکسر عین و سکون را وضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
الآیه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود و طینت مایهٔ از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید وحاصل اینمعنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه وارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه در این عالم به جسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده
خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبرکم باول امری و سر انجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمهٔ ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بر آن دلالت دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن ما در منست که دید هنگامی که
زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
برؤیا رویای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث الا
حدیث را که در شرح السنه از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ٧ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدمم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز والا وی صلی الله علیه واله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود واما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت او برآن اندازه آن و بیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیز و حمد مراد شهرت و القرار آنحضرت است بحمد بر رؤس خلایق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه و آله و سلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت بنماید چنانکه در باب الشفاعت گذشت و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که جز اوست مگر آنکه در زیر لوای من درآید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود که ظاهر نیز آنحضرت را لوایی باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء الحمد بود و انا اول من تنشق الارض و من نخستین کسی ام که شکافته میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ ولا فخر و نیست مرا نازیدن بآنها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد آن حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدای تعالی و را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت و روحه و عیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بما در ویش فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میکردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم برگزید او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا الآیه اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستایند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد برایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم من سخن شما را و گفت آوردن شما را که ابراهیم دوست وارنده خداست وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست و موسی نجی الله و موسی همراز و هم سخن خداست وهو کذلک و وی هم چنین است دوست خاص خداست و عیسی روحه و کلمته و عیسی کلمه خداست و روح او وهو کذلک و آدم اصطفاه الله وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر و انا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگر چه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلا مرتبه کمال است و اخص درجات آن و بعضی از عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بردارنده علم حمدم روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هر که جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام وانا اول شافع و اول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من یحرک حلق الجنة و من نخستین کسی ام که می جنباند حلقهای در بهشت را و قصد درآمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میگشاید خدا برای من یعنی در بهشت را امر میکند ملائکه را بگشادن در و در آوردن مرا در آن ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اکرم الاولین والآخرین علی الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پسترآمدیم ونحن السابقون یوم القیمة ولیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر و من گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست وموسی صفی الله و موسی برگزیده خداست وانا حبیب الله و من محبوب خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة و با من است لواء حمد روز قیامت و حامد و محمودم در آن روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط ولا یستأصلهم عدو و از بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیگرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة و جمع نمیکند ایشان را بگمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قاید المرسلین ولا فخر من کشنده مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند ببهشت یا بعرصات چو کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا ومن کشنده و پیشوای مردمم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار وتکلم کننده ام شفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
وتکلم نتوانند کر وانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا وکسر وی هردو روایتست وبر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت برای
خداوند ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا ومن بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتیکه نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند وایشان اقدام بر آن نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن وکلیدهای بهشت وابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آنروز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصا در آنروز یطوف علی الف خادم گرد من گردند وخدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حور را به بیضهای شترمرغ که مصون است از غبار ومانند
آن در صفا وبیاض مخلوط با ادنی صفره که احسن الوان ابدان است ودر مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مرواریدهای پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق و پراکنده ایستاده میباشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ودر نظر بهتر وزیباتر می درآید ومنافی معنی اول بیض
مغایرت ظاهر است ومعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون گفته واینجا منثور وبعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حله های بهشت وحله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس بایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه ودر روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال واز ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
وچه معنی دارد قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لاینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد وارجوان اکون هو وامید میدارم که باشم من آن مرد واین تواضع است از آنحضرت ونگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد ومتمیز است از همه وبدانکه وسیله بمعنی سبب ودستاویز است پس مقصود وطلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت وظاهر آنکه در آن درجه بهشت سبب ودستاویز حصول مرتبه شفاعت است وتمام کلام در باب
اجابة المؤذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام و پیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم ومیباشم
خطیب پیغمبران وشفاعت کننده میان ایشان ومیباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را
دوستان ونزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس خواند آنحضرت برای تائید وتقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین امنوا واین پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت وموافقت ابراهیم در دین وشریعت والله ولی المؤمنین وخدا تعالی دوست مسلمانان ومتولی امر ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته وفرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق وتکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن واعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

تحکی عن التوریة و در روایتی از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم نوشته یعنی در توریت
در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده خدا بنده برگزیده منست لا فظ ولا غلیظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا سخاب
فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی بدی را ولکن یعفو و یغفر ولیکن عفو میکند و می بخشد
مولده بمکة ولادت او در مکه است وهجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی
او در شام مراد بپادشاهی دین و نبوت است وظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عام است
وامته الحامدون و امت وی بسیار حمد گویندگانند مر خدای را سبحانه و شکر کنندگان مر او را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدای را در شادی و غم
و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینه قول وی ویکبرونه
علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدای را و بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای بلند برآیند تکبیر گویند
و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم دارندگان آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار می پوشند بر میانهای خود یعنی
می بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه میکنند بر ستر عورت یا مراد آنست که می پوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهرتر و متبادرتر است ویتوضئون
علی اطرافهم و وضو میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کننده ایشان
آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال وصفهم فی الصلوة سواء اینان در صف بستن ایشان
در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم باللیل دوی کدوی النحل مر ایشان را
است بشب آوازی پست به تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح است وروی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده
است دارمی با اندک تغییری ٭ وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد
قال مکتوب فی التوریة صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه
السلام دفن کرده میشود با آن حضرت در حجره وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق
باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده شود گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسیر
آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ٭ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدایتعالی فضل و زیادتی
داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدایتعالی محمد را
بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل
منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدائم جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آنکس پاداش میدهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین
پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود درگذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدید را وقال
الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدایتعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد معفو و مغفور
است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است
تا بیامرزد مر ترا خدایتعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو و هر چیز که پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف
و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگویند همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگر چه آن بنده هیچ گناه نداشته
باشد فقالوا وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و نفرستادیم هیچ پیغمبر را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع
را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدایتعالی هر کرا میخواهد الآیة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد و گفت خدایتعالی محمد را وما ارسلناک الا کافة
للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدایتعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود
اصلی در آیت تعمیم کردن ایشانست نا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است
٭ وعن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود ازینجا معلوم میشود که یقین او علی مراتب علم و نهایت اوست و علم عامه را است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا اباذر اتانی ملکان وانا
ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی ازان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء
والارض و بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه را حقتعالی خبر داده که او
پیغمبر بیت نزد وی بروید آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه و انداز کن بمردی
از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من ازان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم
پس برکشیده شدم بده مرد فوزنتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی
انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی ازان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هر آئینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من
نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر ومراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد ولکن
بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها و امر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن وتحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت
رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه واله وسلم
وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیاء علیهم السلام
واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود
واین نام مرکز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین و در روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم بزمین
وآورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد
ازان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی
کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گویندهٔ میگوید
باردار شدهٔ تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند
که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این
تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما
بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عزوجل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چارصد نیز آمده
و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حقتعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه واله وسلم نیز هزار نام
است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده
و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیه شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در
بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۴ الفصل الاول
عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت
النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من
محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار
ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی
خود را زیرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود محامدی که گشاده نشد بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان پس حمد کار خود را و عقد کرده شود برای وی
لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر
کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر هر دو
قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله تحت ازهمه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب
است والعاقب الذی لیس بعده نبی وعاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده را وابنجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه
وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابوموسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدد واز تقفیه بمعنی پس آمدن وپیروی کردن قافیه وقفا ازینجاست پس معنی آخر انبیا وخاتم
ایشان باشد ومعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی وتوبه کرد خدایتعالی بر ایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا
مشترکست ودر ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر ووافر وکامل تر است ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تعجبون
کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را ولعنهم ولعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما
ویلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را ولعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محامد مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است ودشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم میکنند ومن نیستم رواه البخاری وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت وپیش لحیه وی وشمط سفیدی موی با سیاهی
درآمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین وبود وقتی که روغن وتیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث راسه تبین وچون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه درصورت روغن مالیدن موهای مجتمع ودرهم میشوند وچون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند ودر پراکندگی وشطیلکی موها
ازهم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه ویا بسبب آنکه چون روغن میمالند موها براق ودرخشنده میباشند واین موجب عدم امتیاز میکرد ودر پیری
آنحضرت در سر وریش مبارک زیاده از بیست موی نیامده ودر بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة وبود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک وتنک ودر طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است واز صحابه عظام طول لحیه منقولست واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش
ها پر کرده بود وعادت سلف در آن مختلف بوده ودر حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها واز ابن عمر آمده که زیاده
بر قبضه نمیگذاشت وبالجمله کم از قبضه روا نیست ودر زیادت روایات وآثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق ولمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف
بلکه بود مانند آفتاب ومهتاب وکان مستدیرا وبود روی مبارک وی گرد وشمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد ودر حدیثی دیگر آمده
است که لا بل کان مثل القمر ودر دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر ودر دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده ودر حدیثی آمده که میبود روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه وعکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی ودر مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم
برحسب فهم خود ورعایت عرف وعادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در ابهت وجلالت وحسن وملاحت بجمال وکمال وی هیچ چیزی از مخلوقات ومحدثات
معادل ومشارک صفات خلقیه وخلقیه وی نبود نظم کسی بحسن وملاحت بیار ما نرسد × ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ✤ هزار نقش برآید زکلک صنع ولی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه بقدر حسنه وجماله وکماله وباید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه بآفتاب وماه وآئینه متوهم میگردد زیراکه در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمه حسن وجمال است ضابطه در میان حسن وجمال وی همین است بیت خوبی وشکل وشمایل وحرکات
وسکنات ✤ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست درجهان که زصنعت عجب نماند ✤ ای در کمال حسن عجب تر زهر عجب
اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی محمد وآله ورایت الخاتم عند کتفه راوی میگوید ودیدم مهر نبوت را نزد شانه وی ودر روایتی میان دوشانه
بر سر تقدیر بشانه چپ نزدیکتر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک او را در رنگ وآب وتاب
رواه مسلم بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دوشانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری ورسیدن وی بآخر یا بفتح تا بمعنی مهر ونشان آنکه وی خاتم النبیین است وذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
وانجیل وجز آن موجود بود وانبیا علیهم السلام بوجود وظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده وحاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دو شانه واین حکم مهر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ؎ نبوت را توئی آن نامه در مشت ؎ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ؎ ودر بعضی
روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را
خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم اثر ابشناسند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره
و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد
الله بن سرجس صحابی است وتحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت وصحیح آنست که بفتح هر دو سین وسکون را وکسر جیم است قال رأیت
النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا ولحما وخوردم با آنحضرت
نان وگوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم اشکنه را شک راویست واشکنه نیز نان وگوشت است که نان را در شوربا می شکنند ومیخورند ثم درت
خلفه پس برگشتم ورفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری
نزد استخوان نرم از شانه چپ وناغض بنون وکسر غین وضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است وبعضی گویند بیخ گردن ومعنی شانه نیز می آید
جمعا مانند مشت وجمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است ومراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء وسکون
یا بر آن جمع خال است کامثال الثالیل همچو امثال ثالیل بفتح مثلثه ومد همزه جمع ثالول دانها که بر بدن بر آید مانند نخود وبمعنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم ؎ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است وپدر وی خالد بن سعید بن العاص الاموی نیز صحابی قدیم الاسلام
است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد ودر سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر وابتدا علم وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و
خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از
زمزم بر آمده بآسمان رفت وخانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت
وآنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت ومردی عاقل وجزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد
المطلب خواهد بود که از حفیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اوتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را
ووی صبیه بود فاتی بها تحمل بر داشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید
او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود دعا کردن مرکسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی
واخلقی پستر کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر وبود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راویست
فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین مهمله وبنون والف وهاء سکت وسنه بی الف
وبتخفیف وتشدید نون نیز روایت است وسنه وسناه مکرر بتخفیف وتشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة واین کلمه بلغة حبش بمعنی
حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت
زد وبکرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد وباز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دعها
پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار وی را ومنع مکن ودر عوارف این حدیث را برالباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است
رواه البخاری ؎ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی
ظاهر بیرون از اعتدال واین عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار وآن حضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی
والحق درین معنی حسن وجمال ومهابت است که در خلاف این نیست اما آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون می ایستاد در جماعتی
از همه بلندتر مینمود اگرچه در آن جماعت دراز قدان بود مدآن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت ورفعت وعظمت ومهابت بود واین در حقیقت
معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه واله وسلم ولا بالقصیر ونبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی
منتفی بود ولا بالابیض الامهق ونبود آنحضرت سفید سخت سفید وامهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود وروشن نبود وبسیار مانند سفیدی گچ این
چنین است در قاموس ودر کلام جوهری نیز موافق اینست ودر مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی وزردی وگندم گونی ونورانیت
با آن مشوب نبود وخلیل گفته که امهق سفیدی در کبودی وبعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالادم ونبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی
وگفته اند که آدمه سمرة شدیده است ورنگی میان سیاهی وسفیدی وآن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم ودر بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را سمرة میگویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
بر آن میخورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
و امثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد و لیس بالجعد القطط و لا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دوتائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند موی
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و
سبط فرو هشته شدن موی پس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علی اربعین سنة بر انگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی بتمام
شدن چهل فاقام بمكة عشر سنين پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست و توفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آنکه میکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرد و سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید و فی روایة عنه و در روایتی همچنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالی که وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و قال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل و لا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی انصاف اذنیه تا نیمهای دو گوش
و فی روایة بین اذنیه و عاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز مینمود و در غیر این حال کوتاه و یا بستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر میکردند اما حلق نه و گفته اند
که در غیر حج و عمره نبود و الله اعلم و فی روایة للبخاری کان ضخم الراس و القدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله و سلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هرچه اسباب جمال است رخ خوب ترا + همه بر وجه کمال است کما لا یخفی لم ار بعده و لا قبله مثله نمیدانم بعد از وی
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی و کان شبط الکفین و بود آنحضرت فراخ و گشاده کف دست و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت ششن القدمین و الکفین سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف بن بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتی است یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر بلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید نرمه دو گوش او را
رأیته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند ازار و ردا مادامیکه یک جنس باشند و مراد بحله جامه ابریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضرا و صفرا هم که در احادیث
واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس یا هیچ مردی را و در تعبیر به هیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة
لمسلم قال ما رأیت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ موی داری نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدو شانهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل و لا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش در گذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید
و عن سماك بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

راس

سکنہ وعن جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ضليع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
بکشاده دهنی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وکشاده سخنی اشكل العين آنکه سفیدی چشم او مخلوط بوده
بسرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ واز اسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود وگویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوس العقبين منهوس را در مشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقيل لسماك ما
ضليع الفم وگفته شد سماك بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنى ضليع الفم عظيم الفم است قيل ما اشكل العين گفته
شد چیست معنی اشكل العين قال طويل شق العين گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماك اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بر آن اتفاق دارند وقيل ما منهوس العقبين قال قليل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۰ وعن
ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته واخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده سال مرد و وی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود وبر ابو بکر وعمر وعثمان ثنا می گفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رأيت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه واله وسلم كان ابيض مليحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر تمامه صفات
وملاحت وملوحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فقال انه لم يبلغ ما يخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندک بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده که کان شيبه احمر بود پیری وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته في لحيته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی درآمیختن وبفتح میم موی سفید وفي رواية ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات كن في راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی این
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق عليه وفي رواية لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که گفت انس انما كان البياض في عنفقته بفتح عين
مهمله وسکون نون وبفتح فا وقاف نبود سفیدی مگر در موهایی که از لب زیرین او بودند وفي الصدغين دیگر در موی هایی که در میان چشم ونرمه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وعین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهایی که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفي الراس نبذ ودر سر موی چند پراکنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذه وبسکون با بمعنی شیء یسیر ۱۲ وعن انس قال كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ كان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشى تكفأ چون راه میرفت
آنحضرت برمیداشت پای را بقوت وجلادت وکشان نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفای بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید وسخن میکرد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده ديباجة بکسر دال ولا حريرا الين من كف رسول الله انس میگوید که سودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسكا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشک را ونه عنبر را اطيب خوشبوتر من رائحة النبي از بوی بدن پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم متفق عليه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۳ وعن ام سليم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نسا وفضلای ایشان است ومناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبي روایت میکند که پیغمبر
صلى الله عليه واله وسلم كان ياتيها ويقيل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فيقيل عليه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن بچهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت بر آن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر باجنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم كذا في المواهب اللدنية وكان كثير العرق
بود آنحضرت بسیار خوی فكانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله في الطيب پس میگردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبو
ها فقال النبي صلى الله عليه واله وسلم يا ام سليم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقك نجعله في طيبنا گفت ام سلیم عرق تست میگردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوهای خود وهو من اطيب الطيب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوهاست وفي رواية ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم يا رسول الله نرجوا بركته لصبياننا امیدواریم برکت عرق

ودلبهای ایشان

ترا از برای خردان خود و میمالیم آن را بر دو پهای ایشان تا ببرکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۱۰ وعن جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة الاولی گفت جابر گذاردم با آن حضرت نماز پیشین را ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد ورفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه وبیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند ومیمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخساره مرا خدی بکسر دال وسکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال وتشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخساره مرا ومؤید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در بعضی نسخها بکلمه او است نه واو وظاهر آنست که برای شک روای است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبله عطار جونه بضم جیم طبله عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر وذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۔ الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر سر وریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پرگوشت کفهای دست و پایها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشرب بضم میم وسکون شین وفتح را مخفف از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگ دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم وسکون سین وضم را وبا موحده موییکه در میانه سینه شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف وسرب بفتحتین بمعنی راه وسینه آید وموهای ریزه میان سینه وناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب وقتیکه راه میرفت میل میکرد ومیل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت وبعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر واختیال وصبب بفتحتین جای نشیب وبمعنی آب ریزان از بالای بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم از امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در ممغط ضم میم اولی وتشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است وتخفیف میم ثانیه وتشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است وممغط به معجمه ومهمله بمعنی درازی وکشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد ونبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزاء بعضی در آمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم وبود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح وتفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را وکسر جیم وبفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط وسبط ودر صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود آنست که زلف موی نبود ولم یکن بالمطهم ونبود آنحضرت مطهم بضم میم وفتح طا وتشدید ها مفتوحه پرگوشت روی مدور مجتمع وبمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم ونبود مکلثم بضم میم وفتح کاف وسکون لام وثلثه گوشت روی برآمده جبه مدور سبک گوشت وبعضی گفته بسیار گوشت وچون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک کرد آن را بقول خود وکان فی الوجه تدویر وبود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان وبعضی گفته با نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز وبسیار مژگان ها واشفار جمع شفر بضم وفتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ وسطبر سرهای استخوانها ومشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد وبزرگ کتد بفتح مثناة وکسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آن را کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف بود وظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه وبر بازو وساقها وذراعها مراد با جرد اینجا اینست وفی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است واشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد فاذا مشی تقلع والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه میرفت بر میکند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا وچون روی میکرد بجانبی چپ و راست میکردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است وبعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت کردن بجانب چپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران وجفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانه وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین ووی ختم کننده پیغمبران بود اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه وگفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل وجان وبطبع ورغبت بود نه بتکلف وسمعه وریا واحتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم ومراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

الفصل الثانی

الناس لهجة وراست ترین مردم بود از روی زبان ولهجه بفتح ها است وبسکون نیز آمده وبعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگو ترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنان که هیچکس بر آن قادر نبود والینهم عریکة
ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة وبزرگترین مردم بود از روی قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راه بدیهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را بناگاه میترسید او را وهیبت ناک میشد ومن خالطه معرفة احبه وکسی که اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید
وصف کنندهٔ آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند وهر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم ونه دیدم پیش از وی ونه پس از وی مانند او را
صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه
روایتیست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی ودر پی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد وهم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوهٔ آن میشده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده
وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده صحابیه مشهور است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیه
شریفهٔ او را قالت یا بنی لو رایته رایت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آنحضرت را میدیدی تو آفتاب را بر آینده یعنی چنان
اهبت وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رایت النبی صلی الله علیه واله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت وگاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای
آنحضرت حلهٔ حمراء بود ومعنی حلهٔ حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماه ونزد من از برای اظهار استلذاذ
وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس از محبان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رایت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میرود
در روی مبارک وی وما رایت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می‌انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن وتعب میکشیدیم وتکلف میکردیم در آن وآنحضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وبآسانی بطور خود میرفت ونجهد بضم نون
وسکون جیم وکسر ها ومکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند ومشقت میکشیدند
وبوی نمیرسیدند ووی صلی الله علیه واله وسلم بآسانی وبی تعب پیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحك الا تبسما وبود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم وفی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشمهاست
ولیس باکحل وحال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده بیان سرمه سیه کرده خانه مردم
رواه الترمذی ۴ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دو دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج بفتح فا ولام وجیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیهٔ شریف ودر روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می‌آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را ثنایا ست ودو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیان وثنایا میگویند بلفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج بفتحتین فرجهٔ میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجهٔ میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بوده نه مخصوص
بالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف

الفصل الثالث

ذلك وبودیم ما که می شناختیم از آنکه آنحضرت در نبوت خوشحال است بمشاهدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقراء التورية پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی انشدك بالله الذی انزل التورية علی موسی ای یهودی میپرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التورية نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت وصفت بیک معنی می آید گویا مراد بیکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لك فی التورية نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد ومن گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی هریره از آن حضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة جز این نیست که من یکی رحمت فرستاده شده ام از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرمود درین تعظیم و تکریم این امت است زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف در بیان خلقت وصورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست

۳۵ باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم

در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و جز آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل ظاهر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آنرا صورت و خلق میگویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خا و شمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس و فی الصراح شمال بکسر دست چپ و خو و عادت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید و شمایل نیز می آید و در شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت و بمعنی خلق

۱۱ الفصل الاول

عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال و قدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس و بعضی خویشان وی از انصار اورا در ملازمت آن حضرت آوردند و در خدمت گذاشتند و وی هشت یا ده ساله بود اختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرد و میگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه و تشدید فاء المکسوره منون و غیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت و بر زجر و دلتنگی و بانگ کردن بر دیدن امری مکروه ولا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری و دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماحت و حسن خلق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و طیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه گردد و پوشیده نماند که معنی اول انسب و اوفق است بمقام نعم متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بروی متفق علیه ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احسن الناس خلقا و هم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله و در دل من هست که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده و در دل میخواهم که بروم بزبان گفتم نمیروم و صدور این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی بود و نیز در وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی ننموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورای بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آن حضرت و حال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم و میخواهم که بروم یا رسول الله رواه

بیان اخلاق وشمائل ... الفصل الاول

مسلم۔ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت
وبر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم وراء نام موضعی است غلیظ الحاشیة چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او فادرکه اعرابی فجبذه
بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت وجبه بغ الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینه اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم
من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت
سختی کشیدن اعرابی بر رداء عاتق موضع رداء از کتف ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندک پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا
که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس بازنگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر
کرد وفرمود برای وی بخششی واین دلالت دارد بر کمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم وداعی را باید که بر ایذای رعایای ومجرمان صبر کند وتحمل ورزد متفق علیه ۴ وعنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجوادتر وسخی ترین مردم
واشجع الناس ومردانه تر ودلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه دزدی ودشمنی در آید فانطلق الناس
قبل الصوت پس ایشان دویدند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت
در حالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز وازهمه پیشتر رفت وهو یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا مترسید مترسید وگفته اند لم ابخا
بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا بضم تا وعین است وهو علی فرس لابی طلحة عری وآن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مرابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر آن
اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودر گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا وگفت آنحضرت
بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وکشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار وخرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز
رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری ومددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیئی میگردد واگر زبون بود غالب
واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ۞ تو مرا دل ده ودلیری بین ۞ روبه خویش خوان وشیری بین ۞ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم شیئا قط فقال لا جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا میکرد بلکه اگر
میبود میداد واگر نمیبود بسکوت میورزید وحدیثی دیگر باین مضمون آمده واین قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد واگر
نمیگذاشت واز شیخ عز الدین بن عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد که در وقت ضرورت ونیافت بطریق
اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه وفرزدق در نعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ۞ ما قال لا قط الا فی تشهده ۞ لولا التشهد کانت لاءه نعم
مضمون این بیت است که شاعری از پیجا اخذ کرده گفته ۞ نرفت کلمه لا بر زبان او هرگز ۞ مگر باشهد ان لا اله الا الله ۞ وعجب دوای وی که این جبلت مخصوص را در
دعیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظله ومنعه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل متفق علیه ۹ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم غنما بین جبلین روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود
تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه ۞ پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا
ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد وهیچ نگاه
نمیدارد ودرین معنی گفته است شاعر ۞ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ۞ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۱۰ وعن جبیر بن مطعم بینما
هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین
نوشته که سید حلیم وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مقفله من حنین در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین وکسر
لام بتخفیف یسألونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین وغنایم درین غزو بسیار
بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر بمؤلفة القلوب از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت همدرین جا بود حتی اضطروه
الی سمرة وچسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند بسوی سمره بفتح سین
وضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه ۞ پس ربود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقفت النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هرآینه بخش میکردم آن را میان
شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده که در
دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی
گفته که ولا کذوبا ولا جبانا مجرد است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه ظروف
و غلام آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یؤتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آن را برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تأخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و هم از انس است گفت میبود داهی از دایان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هرجا که میخواست
و عرض حال خود میکرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برامت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه
ان امرأة کان فی عقلها شیء و هم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک
حاجة بدرستی مراسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت بهبین
هرکدام از کوچها که میخواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و برآرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و پرداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد درگذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ واقع آید و در آنچه متعلق است بدانچه اهل فساد را و بی حیایان
را در آن عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز
تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و درآمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و باین تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت دشنام کننده
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح مثناة و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی
ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم
و بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن
ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند
قال لم ابعث لعانا گفت برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و برانگیخته نشده ام مگر
سبب رحمت بر جهانیان چه بر مؤمنان و چه بر کافران اما بر مؤمنان خود ظاهر است اما بر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یارب مگر بر بعضی از مشرکان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دخترک را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه

ومع فحش
وبدگفتاران فحش

که گذاشته میشود بروی پرده دیگر صحن انجا میباشد و فی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزی را که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت
ما رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه ببینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دهان است
فی الصراح لهاة کام و لفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد و این
باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده برآن هم چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۶ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و می آورد کلمات را متصل درپی یکدیگر چنانکه
مشتبه و ملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زدوختن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه و آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا که اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر کسی میخواهد که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۷ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده و تا آخر
وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و مکثر حدیث قال سألت عائشة گفت اسود پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود در شان که می بود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود و مهنه بفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ها و بتحریک آن و بروزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و از ینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیا مرسلین و شیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر می شد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۸ وعن عائشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین
امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد و می گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
ما لم یکن اثما مادام که نمی بود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر می بود موجب بزه کان ابعد الناس منه می بود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح اراضی که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر منهی است
ومراد بان گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که مودی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی شیء قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک فی حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
لله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود بکشتن حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند و بعضی گفته اند که این در چیزیست که مفضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقطعه مال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه
بپوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امرأة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزی را و کسی را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم بر مذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید با آنحضرت از جانب هیچکس آنچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۹ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است و حاصل معنی ترکیب آنست که هلاک شد و تلف کرده آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیء کان میگفت آنحضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

نهک

الفصل الثانی

واقع می شود و آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده و نیز اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود می کردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که داهان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود نزنید که هر چیز را اجل و مدت بقا است هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و روی البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان با ندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و درمیگذشت
و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایتست از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بازپرس میکرد بیمار را ویتبع تشد ید الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوك و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد در از گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است بر خلاف عادت ملوك و جبابره لقد رایته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانهٔ خود وقالت
کان بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامهٔ خود را تا خسی و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخرالدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم نفلی است چاره نیست از قایل شدن بتعلق
چیزی از آن بجامهٔ شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص گردانیده او سا حق جل
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه واله وسلم ۵ وعن خارجة بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال کفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعهٔ بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایهٔ آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بر وی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث
شمارا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه و برنمیگردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بودی یعنی در مجلس برابر صف بنشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا و وقتیکه ذکر میکردیم آخرت را ذکر میکرد آن حضرت آخرت را با ما صح

اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن بر نمی داشتی بقصد تعظیم اهل مجلس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی زانوها را بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد برکبتین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد بود آنحضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که میداد نفقه یکساله برای نساء خود ادخار کردن و ذخیره کنی ۵ رواه الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم میکرد مگر نزد حاجت رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترتیل و ترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فرو هشتن است رواه ابوداؤد ۱۰ وعن عائشة قالت ما کان رسول الله گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها فرق میبود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه و در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابوداؤد ۵

الفصل الثالث

عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر برود در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رأیت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر با اهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می درآمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می درآمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود وظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پستر بر میگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیر خوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مراو را دو دایه تکملان رضاعه فی الجنة تمام میدهند او را و تمام میکنند شیر خوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه وآله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر زیستی ابراهیم هر آینه پیغمبر بود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح مسلم رد وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که یهودی که گفته میشد مراو را فلان حبرا و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دنانیر بود آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیک ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقک یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا اجلس معک الآن چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا ندهم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

با وی نشسته بود وكان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتهددونه ويتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم و چنان کنیم ففطن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما الذي يصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسك یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من از این که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغيره ونه جزوی را یعنی هیچ کس را ظلم
کنم و این که از وی دین او ادا کرده جدا شوم ظلم است فلما ترجل النهار قال اليهودي پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انك رسول الله وشطر مالي في سبيل الله و گفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذي فعلت
بك آگاه باش و بدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی و سختی الا لانظر الى نعتك في التورية مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت این است که محمد بن عبد الله مولده بمكة ومهاجره بطيبة وملكه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است و هجرت او بمدینه است و ملک او بشام است ليس بفظ ولا غليظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب في
الاسواق و نه فریاد کننده در بازارها ولا متزي بالفحش ولا قول الخناء متهی و متصف بفحش و نه بگفتار بیهوده زی بزای و تشدید یا لباس و هیئت
و فحش بضم از حد ادب گذشتن در قول و خنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالي فاحكم فيه بما اراك
الله و این مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید و بداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نه نصف
مال در راه خدا کرد و چون نور ایمان قرار گرفت در دل و محبت خدا و رسول خدا فزون گشت و غلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد
وكان اليهودي كثير المال و بود آن یهودی بسیار مال رواه البيهقي في دلائل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابي اوفى صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال كان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم يكثر الذكر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن
شغل او بذکر بود ويقل اللغو و کم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ويطيل الصلوة و دراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق و حضور و شهود
ويقصر الخطبة و کوتاه میخواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بی حد و اندازه بود و این باعتبار اکثر احوال خواهد بود و الا در جائی که مقصود تکثیر موعظه
و نصیحت بودی تطویل نیز کردی و ظاهر مقصود آنست که خطبه آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید و جمعه و در حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز و کوتاهی خطبه نشان فقه و دانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا يانف ان يمشي مع الارملة والمسكين و ننگ نداشت آنحضرت که برود همراه بیوه
و مسکین فيقضي له الحاجة پس برآرد مراد و حاجت او ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده و ارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع و صیغه جمع بزنان مخصوص
تر و استعمال وی در آن بیشتر و تفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة و فی الصراح ارامل بیوگان و درویشان و محتاجان و در قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائي والدارمي ۴ وعن علي رضي الله عنه ان ابا جهل قال للنبي صلى الله عليه واله وسلم انا لا نكذبك ولكن نكذب بما جئت به ابو جهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمیدانیم ترا و صدق تو بر ما عیان است و تو مشهوری بصدق و امانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب و شریعت و تکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم و بحقیقت حسد و عناد باعث بر آنست یعنی این را از تو بر نمیتوانیم تافت و دیدو اگر این نباشد ما را با تو
نزاعی نیست و این جاهل ملعون اینقدر نمی اندیشید و نمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا با خلق دروغ نگوید و بر ایشان دروغ نبندد و مکار دین
چون دروغ میگوید و بر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید و مقصود کش همان است که گفته شد فافهم فانزل الله
تعالى فيهم پس فرستاد خدا تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا يكذبونك ولكن الظالمين بآيات الله يجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی
کنند و لیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند ببین که با ایشان چه میکنم
و وجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق و امانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست و این وجه اخیر موافق است بمضمون حدیث
رواه الترمذي ۵ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يا عائشة لو شئت لسارت معي جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم و درخواست کنم از پروردگار خود هر آینه همراه میروند با من کوههای زر جاءني ملك وان حجزته لتساوي
الكعبة آمد مرا فرشته و بدرستی جای بند ازار وی هر آینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و بزای
بند ازار و اینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك يقرأ عليك السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ويقول و میگوید ان شئت
نبيا عبدا وان شئت نبيا ملكا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فروتنی کن
خود را وتکبر مکن یعنی بنده باش و فقیر پادشاه وغنی مشو و ایدا ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی
جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در رنگ مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود ان تواضع
که فروتنی خود را از مرتبهٔ خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبهٔ خود فرو باش واین باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت
وجاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه بادشاه قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بعد ذلک لایاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از ان که طعام نمیخورد تکیه زننده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده
واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۲ باب البعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن
و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق وبدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و واو مشدد
بمعنی ظهور هر دو روایت است و موداء هر دو لفظ یکی است و اول ظاهر تر است معنی و روایت و وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و الهام و کلام خفی
و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات الله و
سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج و دیگر وحی
برسالت و وساطت ملک واین اکثر و اغلب است و دیگر وحی القا است چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی در ضمیر را بیفکنده انداخته شد در دل
من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی امر نیز آید
چنانکه واذ اوحیت الی الحواریین و بمعنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود واوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم
و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشر سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالیکه وحی
فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار
هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشر سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده
سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا مراد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح
وانکشاف است ظاهرا و آنچه که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا
یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد و ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی
این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث
دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت
و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر هر
تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از ان هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس
وستین سنة و وفات یافت در حالیکه وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳
وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایت از انس که گفت میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق
علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو
ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت حزو تر از وی بود وعمر و
هو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه
سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده
شده است ۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه واین گفتن وی بسماع از آنحضرت خواهد بود یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر
نبود اول ما بدیٔ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای
راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس بود آنحضرت که نمیدید

باب البعث وبدء الوحی
الفصل الاول ... ومعنی

سپیده خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدهٔ دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شایبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزیست بوضوح
آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس تر دوست گردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء مد به تنهائی ساختن
و این ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و را
ممدوده و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهیست معروف بمکه و از جبل نور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و همانا که سبب اختیار این
مکان این بود اورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعهٔ اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار
وهو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهای متعدد مراد روز و شب است و تخصیص
ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه بازگردد بسوی اهل خانهٔ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل بخبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید بمکه می آمد و یتزود
لذلك و توشه برمیداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس تر باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه برمیداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود یا از هر شریعتی هر چه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفاء نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی
تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و درین
را بابی فی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت
در غار حرا بود فجاءه الملك پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقراء پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده
و نمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت
آنکه تبادری کند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
امیت منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به
جواهر در دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود
والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بخود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن
بآب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسید از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی آنمقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیهٔ بشری احتمال استیفای قوت ملکیه
ندارد و لاسیما در آغاز کار و جواب داده که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیهٔ خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا مهیی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس تر رها کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقراء بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرده بر همه چیز قادر است
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر است
از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم
منظور و متداول است صاحب کشاف گفته که اگر در اینجا صنعت الٰهی همین قلم را بگیرند که عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم و دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نکته چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم پس بازگشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه یرجف فؤاده در حالی که می جنبید و میلرزید دل وی فؤاد بضم فاء و همزه فدخل علی خدیجة
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت بپوشید الخ لاحق شده او را از خوف تب و لرزه به پیچید مرا به پیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس
پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة و اخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجه را خبر بآنچه گذشته بود گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشابهه این حال ترسید که مبادا ازین
قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنی ها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیگرداند ترا خدا تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایتست از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیگرداند خدای
تعالی ترا انک لتصل الرحم زیرا که به درستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة و ادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه بر داشته شود و بمعنی عیال نیز
آید و اتفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتست یعنی و کسب
می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت
است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان وتقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر
قاف و راء بمعنی مهمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه در مانده میشود مثل قرض و مال و دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را از آن و ربط و نوائب حق بجهت آن گفت که حادثه ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن در مانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد او است و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل ابن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزاده خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بر روش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزاده من چه چیز می بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای هر چیز را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس فرشته است که فرستاد خدا تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند که مطلع شد بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام ::
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگر چه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودم من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سیوم
رسیده که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجک قومک وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمنی داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومک و اگر دریابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و قوم
تو ترا در مقام ایذا شوند و برآرند و من زنده باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت مبالغه از بفتح همزه و سکون زای بنز مند پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست و لیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست واللہ اعلم وعن فترة الوحی وبعد ازانکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی وازپیاپی آمدن باز
ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی تاخیر شدن در آن وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت فترت سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو نیم سال وشیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرا
باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وحی آن بود که تا برفع
از آن حضرت خوف که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاده ننوشت سلامی وکلامی نفرستاده متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر
صلی اللہ علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث داله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که درمیان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبال اندوهگین شد آن حضرت اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان
افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد وهلاک کرد واز جهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که برآمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد
وظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول اللہ حقا بدرستیکه تو فرستادهٔ خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف واندیشه
آنحضرت از کهانت ومانند آن بود ولیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی برحق از همه آفات امین باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین
بخیر خواهد بود اگر چه محنت وابتلا درمیان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش برآمدن دل از ترس واضطراب بهمزه وبی همزه
وتقر نفسه وقرار میگرفت نفس مبارک وی وعن جابر انه سمع رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت از جابر که وی
شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان وزمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جاثه بجیم وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض
تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانهٔ خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا ودر بعضی روایات زملونی تکرار
ودر روایتی دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه پوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا فانزل اللہ پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز ودعوت کن خلق را وربک فکبر وپروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق نترس وملاحظه
مکن وثیابک فطهر وجامهای خود را پاک کن از نجاست وبعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است وتطهیر کنایت از اجتناب رذائل والرجز فاهجر
وپلید را ترک کن مراد شرک است وعبادت اوثان وبغسل اوثان نیز تفسیر کنند ومآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی وپیاپی آمدن گرفت
متفق علیه وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است وبرادر ابی جهل بن هشام اسلام آورده پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت واسلام سأل رسول اللہ پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول
اللہ پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد وصلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار
جنبانیده شود وآوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازه که طنین دارد وبعضی گفته اند که صلصله آوازیست که بهم آید ودر اول وهله مفهوم
نگردد مگر بتأمل وتحقیق وتشبیه وحی بآن برای تفهیم عام است وهو اشده علی واین قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله
مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال وحال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم
از آن وحی چیزی را که گفت فرشته ویفصم بفتح تحتانیه وضم آن وکسر صاد وبضم تحتانیه وفتح صاد هر دو روایت است فصم بفا شکستن بی آنکه جدا گردد وبقاف
قطع با جدای واینجا بفا است یعنی اگرچه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا وگاه گاهی تمثل میکرد وبرای من گشته بصورت
مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت وگفته اند که برای
استفاده واستفاضه میان متکلم وسامع مناسبت شرط است واینجا دو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل وروحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد وآنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است وگاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد وجبرئیل متصف بوصف بشریت می شد واین
نوع ثانی است واین بر تقدیریست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست وبعضی میگویند که این صلصله آواز بال جبرئیل بود
وحکمت در تقدم وی آن بود که تا آن حضرت را بآن جانب آرد وفارغ کند وحی سمع او را ودر وی جای خالی نماند وحی اشد بود برای جمع همه وفهم

باجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عایشة ولقد رایته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد گفت عایشه وبتحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول میبود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق علیه ٨ وعن عبادة بضم عین وتخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبهٔ اولی وثانیه را وبدر را وتمامهٔ مشاهد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم اذا انزل علیه الوحی وقتیکه فرود فرستاده میشد بر وی وحی کرب لذلك غمگین واندهگین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعهٔ حقوق عبودیت واداء شکر نعمت از امت وکرب بفتح غم وانده وکه بدان دم گرفته میشود وتربد وجهه ومتغیر
میگشت روی مبارک وی وتربد بضم خاکستر گونی وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی نکس راسه پایان می افکند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم وپایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرو دافکندن فلما اتلی عنه رفع راسه پس چون بر طرف کرده
میشد وحی از آن حضرت بر میداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه وسکون مثناة وکسر لام بلفظ مجهول واصل الله یعنی حواله کردن است وسرپایان افکندن
اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت واتباع والله اعلم رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزل روایتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرو آمد این آیت که وانذر عشیرتك الاقربین وبترسان از عذاب خدا قبیله وتبار خود را که قریش باشند خرج النبی صلی
الله علیه وآله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه بر آمد کوه صفا را فجعل ینادی پس در ایستاد وگشت آنحضرت که آواز میکند قبیله های قریش
را نام بنام وگفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا وسکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قریش مذاکر دم بطنهای قریش را البطن بمعنی شکم است ومعنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل وبطون فجعل الرجل اذا لم
یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند وببیند که چیست این ندا
کردن وچه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود ومشرک بود وقرشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارایتم
ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانهٔ این کوه وفی روایة ودر
روایتی اینچنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که میخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
وهلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه وکسر غین معجمه وسکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گو داننده مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گو داننده ترا ما جربنا علیك الا صدقا تجربه نکرده ایم ونیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولهب
تبا لك گفت ابولهب زیان وهلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت یدا ابی لهب وتب هلاک باد
هر دو دست ابی لهب وهلاک شد ولفظ یدا مجاز است ودر بعضی روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی بر گرفت وبجانب آنحضرت انداخت
واین حدیث در بابی که پس باب تغییر الناس است گذشته است متفق علیه ١٠ وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یصلی عند الکعبة در اثنای آنکه آنحضرت نماز میگذاردند نزد خانهٔ کعبه وجمع قریش فی مجالسهم وحال آنکه جماعتی از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش ودر روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا
تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمیکنید بسوی این ریاکننده یعنی آنحضرت وگویندهٔ این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان
کدام یکی از شما باید وبرود بسوی شتر کشته شده واست در اولاد فلان یعنی فلان قبیله وفلان محله وجزور بفتح جیم وزای شتر که پاره پاره کرده شود وبر شاة نیز اطلاق میکنند
فیعمد الی فرثها ثار مثلثه ودمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا وسکون را وثای مثلثه سرگین در شکنبه وبسوی خون وی وسلاها بفتح سین وتخفیف لام پوستی
که در وی بچه میباشد آدمیان ومواشی وبعضی گفته اند مخصوص بمواشی است ودر آدمیان مشیمه میگویند ثم یمهله پس مهلت میگذارد وبنهد آن شیء مذکور را حتی اذا سجد وضعه
بین کتفیه تا آنکه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آن را میان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاهم پس برخاست ورفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم
میم وفتح عین مهمله وسکون تحتانیه واو را اشقی گفتند با آنکه ابوجهل سرگروه این اشقیا بود ووی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب بودن ودرین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را
میان دو شانهٔ وی وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا وبرجا ماند آنحضرت سجده کنان فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی
مال بعضهم الی بعض من الضحك تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی وضحك بکسر ضاد وسکون حا وبفتح ضاد وکسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گوینده که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در
حالیکه میدوید و دوشتابی میکرد و ثبت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ساجدا و بر جای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت و اقبلت علیهم تسبهم و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکرد ایشانرا و این قوت و همت فاطمه
و شرف و کرامت اوست که با وجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم علیك بقریش خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه
ترکیدند از ایشان و مستمر ندیدان و عذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدا تعالی را
دعا میکرد سه بار و اذا سأل سأل ثلثا و چون سوال میکرد و مطلب میجست چیزی را از خدا تعالی سوال میکرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی
بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است و عتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را و شیبة بفتح شین و سکون یا
بن ربیعة برادر اوست و الولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه و امیة بن خلف بفتح خا و لام و عقبة بن ابی معیط و عمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید این
اشقیا بودند که سرکرده مشرکان و موذیان بودند و آن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند
و کار بامضا کشید • لطف حق گرچه مواسا با کند • چونکه از حد بگذرد رسوا کند • قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی
یوم بدر پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاك شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته
شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه کهنه بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سر کرده ناکرده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اتبع
اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت با ایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید و تتمه کلام در کتاب
الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است و الا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد
و امیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اندکه آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز برجا ماند با وجود ثابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اندکه آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی
نهاده اند پس بر جای خود مانده و بحث کرده اندکه پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده
باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود که کرده باشند و لیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرد و بعضی میگویند که
کسی را که حادث شده او را بعد اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او و باین حدیث استدلال میکنند بر آن و بخاری نیز همبرین است
و عمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذشت در نمازی که میگذارد اه و عن عایشة انها قالت روایت
است از عایشه که گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی یا آنحضرت
رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخساره مبارك خلید و چیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم و کان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است و جمره بدان مضاف است و او را جمرة العقبة میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت
و آنحضرت در موسم حج آنجا استاد و قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود
آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبد یالیل به تحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از روساء
ثقیف و او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا
آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان و بی خردان آن مکان ایذاها کردند و آنحضرت را سنگها زدند و خون آلود ساختند
فانطلقت و انا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران و مغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم
بیت ز در اغیار و از دیوار سنگ بار می بارد • بلای دردمندان از در و دیوار می بارد فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش
نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف و سکون را و نون که از میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند
فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالب و مقرون یافتم که به تحقیق سایه کرده
است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله
قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدا تعالی شنید سخن قوم ترا و ما ردوا علیك و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب بتو دادند تکذیب

ولحق

کوه ها یعنی فرشته

وسختی و درشتی ولقد بعث علیک ملک الجبال و بر آینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه های روی زمین حواله او ست لتأمره بما شئت فیهم
تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت فنادانی
ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک
ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشته کوه ها ام و کوه ها حواله من است قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده
است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا با مر خود و بهرچه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که بپوشم بر ایشان
هر دو کوه را که اخشبین است اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به پس گفت آنحضرت نمیخواهم هلاک ایشان بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدای تعالی
از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شریک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم
احد روایتست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بروزن ثمانیه چهار
دندان که میان ثنایا و انیابست دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از
بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت
وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود وشج فی راسه و شکسته کرده شد در سر مبارک وی
شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بری از کوه فرود آمد فاعمل آنرا پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز
رسید کافران در میدان کو ها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب
طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند
و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هر که خون را بمکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه
پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه با انگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و می گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را
و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از
وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد
بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله
علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد
وقصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است
بی شبهه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی

الفصل الثالث

عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات
اثبات است و از عباد و علماء اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم
ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده
از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل
شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سالت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت
له مثل الذی قلت و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول ما نزل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله
پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت
جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود
آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را ونظرت
عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فوقعت وامسی پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس
آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده در او یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس بپیچید مرا بجامه وصبوا
علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بهوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز
فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه وگفته اند که در اینجا
اشتباه حال است بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک علامت و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث
اختصار کرد و قصه را طی کرد ذکر نزول اقرا را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۱۔ باب علامات
النبوة علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات
واخلاق و فضایل و شمایل و افعال و احوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سالفه سماویه از صفات و احوال وی صلی الله
علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر
در معجزات بچه وجه است و چه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن
بتفصیل کرده شده است ۔ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت
از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعهٔ اوست فاخذه
فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پارهٔ خون
بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من
ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت
آن از اوانی بهشت است و اکثر از آنچه واقع شده در آن وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهان است و حال آنکه آنحضرت آنرا استعمال نکرده و استماع
بدان نموده بماء زمزم پس شستند بآب زمزم و گفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی
بآن شستندی ثم لامه بهمزه پس بپیچید و درست دل او را واعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان
که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایهٔ آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن
کودکان که محمد کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن
قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینهٔ آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم
بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل بطلب
وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح از تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه
وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس بخبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ۲ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی
هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر
اسود است و اکثر برآنند که آن حجریست که بازر است در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه زیارت و تبرک میکنند شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث
آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف بمعنی کوچه رواه مسلم ۳ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید بایشان معجزه که نشان صدق وی گردد در دعوی نبوت
فاراهم القمر شقتین پس بنمود ایشانرا ماه را دو پاره باشارت دست حتی رأوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پارهٔ ماه متفق علیه
۴ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله فرقتین شگافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه
وفرقة دونه و پارهٔ دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به
کافران که این معجزه از او طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمهٔ حدیث علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن
حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مرویست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل

باب علامات النبوة

الفصل الاول

في المواهب اللدنية ومفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود وسیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن وانکار کرده لهذا این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است ونمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند ومسخر قدرت کاملهٔ او وبینند چنانکه در هم پیچد اینها را
روز قیامت وبعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام وخواص مردم نقل کردندی وتمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی ودیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی وارباب تواریخ متواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود ومقصود از معجزه نمودن
والزام دادن ودر منظر ایشان در آوردن بود ونیز در شب بود ولحظه بیش نبود ومردم در خواب بودند وتواند که قمر را در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده ودر بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند وبعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند ونقل آن متواتر است بی شبهه ودر کتب سیر وتواریخ بدان ملوک هرگز کافران ومنکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد * وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریره رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما وتعفیر خاک آلود کردن روی ودر خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات وعزی هر آینه اگر ببینم من او را
که میکند آنرا یعنی سجده را لاطأن علی رقبته هر آینه پی سپر کنم گردن وی ولگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یصلی وحال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد وخواست که پی سپر کند گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس پس میرود بر پی دو پاشنه وپرهیز
میکند بدو دست خود یعنی چون آمد برگشت وچنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد ووی بدو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له ما لک
پس گفته شد مر او را چه کار رسیدگی وچه شده است ترا که بر میگردی وچه چیز را بدست ها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من ومیان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا ودال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا ومیان من ووی ترسی است واجنحة
وبازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم * وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد واسلام آورد وصحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه واحتیاج ودرویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رأیت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله وسکون
تحتانیه ورا نام شهری قدیم است نظیر کوفه ونام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هر آینه به بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف
احدا الا الله در حالی که نمی ترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی وراه زنی کرد *. ودر جواب از شکایت مردی
از فقر وفاقه فرمودند وخطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری وهر آینه
اگر دراز شد زندگانی می بینی که کشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس وقسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملأ
کفه من ذهب وفضة واگر دراز شود زندگانی هر آینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آنچه در پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا
که قبول کند آن را فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر واحتیاج وگرفتن زر وسیم برای دفع حاجت است
وچون حاجت نباشد گرفتن زر وسیم برای چه باشد وگفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت وبعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمده که مصداق این حدیث گشت وجزم کرده
بیهقی باین معنی وظاهر عبارت فلئن طالت بک حیوة لترین بعید بین است فتدبر والله اعلم وچون بشارت داد آن حضرت بسعت رزق وفراغ
معیشت انذار کرد بشدت ومحنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارة وانذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه وهر آینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له وحال آنکه نیست

میان وی و میان خدا کسی که بیاری کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطک مالا و افضل علیک پس میگوید خدای تعالی
آیا ندادیم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آن کس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آن کس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار و لو بشق تمرة پرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی تصدق والرحیه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد بشق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال گردد بدان مادام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز و بودم من در میان کسانی که بگشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را و لئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد شما را زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه و آله و سلم یخرج ملاء کفه که بیرون می آرد درم و زر را و میجوید کسی را که قبول کند آن را پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه
سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ٭ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و در آخر تا ر فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورد و پیش از درآمدن آن حضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی شکایت کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر بالین و برد
بضم گلیم مخطط و لقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
بر این کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد برای مرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آن مرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شکافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مرد بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نزد گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
و ما یصده ذلک عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می میند بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمیترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعا شهریست یمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم اینست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا میترسد مردم مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می درآمد بر این
زن که ام حرام است بحاء مهمله و را دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز از انداز رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار و کانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می درآمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس درآمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را ثم جعلت تفلی راسه پس گشت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آن حضرت سخن در مثل این نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاک والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بیدار شد وهو یضحك وحال آنکه خنده میکرد آنحضرت قالت فقلت ما یضحکك گفت
ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا و پشت آن از ثبج
بمثلثه وموحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف و پشت ومیانه هر چیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوك علی الاسرة شك راویست ومعنی هر دو عبارت یکی است ومراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم
من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را آنچه درخواست کرد ثم وضع رأسه فنام پستر نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحك پستر بیدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند
بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی از اینجا ظاهر میشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند وغزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این
کار کنند فرکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و باین رفته
امی و قاضی عیاض و اکثر بر آنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن
دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد ومرد در راه خدا متفق علیه
۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایتست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازد شنوءة
بفتح همزه و سکون زا و کسر دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و تا در آخر از دیار یمن است و این مرد در اصل از آنجا بود و میگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا
بود و یار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است و ضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند و ضماد بدال مردی
متطبب افسون گر بود و طالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون میکرد ازین باد و مراد علتی است که از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه
دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رأیت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر به بینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدای تعالی تندرستی دهد او را بر دست من و بسبب من
قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لك پس
آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس و ستایش
همه مر خدا راست نحمده ونستعینه حمد میکنیم مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر میکنیم بر نعمتهای وی و یاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسیکه را و بنماید بمقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده و از راه برنده او را ومن یضلله فلا هادی له
و کسیکه گمراه کرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و بمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در
وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن بهمین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت و این کلام خواند که قابل این اعقل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن ما کرد
مرا بر ده حال وی مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود و اشارت بآنکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتك هؤلاء پس گفت ضماد باز گردان
بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله ثلث مرات باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان و قول ساحران و قول شاعران را فما سمعت
مثل کلماتك هؤلاء پس نشنیده ام مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات میانه و معظم آن را قاموس وسط دریا که آب آنجا
عمیق تر است و قمس به معنی غوطه خوردن است در دریا و قامس غواص هات یدك ابایعك علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبایعه پس بیعت کرد ضماد آنحضرت را و مسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر و در بعضی نسخهای مصابیح آمده
واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مهمله بجای قاموس بقاف و میم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را هر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلاد این است و قاموس بقاف و میم و مشهور در روایات نیست
مگر غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و شیخ ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است و توربشتی گفته ناعوس البحر خطاست

و تصحیف است و وسم را لوسیت و نزد بعضی قاعوس بقاف و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة و جابر بن سمرة
نموده گفته شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلاک کسری است و الآخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم و هذا الباب خال عن الفصل الثانی . الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی و بین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جیء بکتاب من النبی صلی الله علیه و آله و سلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را
و سکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز میگویند نام پادشاه روم و کان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه است
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بحاکم و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری به هرقل و همچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی به هرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آنمرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد به نشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیکترم در نسب از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل و اجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را و بگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان و ایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هرآینه دروغ میگفتم من به هرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی به نشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و تو
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آنمرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران
خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشمند که در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل فهل کان من آبائه من ملک پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد و او را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این قول قال و من یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبرند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه
و علی و جعفر و دیگران از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاءهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق انچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب و شرف متابعت
نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود و بیرون می آید یکی از ایشان بعد از درآمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود و نمی برآید
قال فهل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قال فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی
یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد ما را و گاهی میرسد از ما بوی قال فهل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی و صلحی که میکند و بیوفائی میکند قلت لا گفتم نمیکند غدر و نحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما ادری

الفصل الثالث

درین

درین مدت صلح دریمی یابیم که چه کنند واست درین مدت یعنی درمیان ما و وی صلحی است و ما اینجائیم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر
کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص وعیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچکی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتك عن حسبه
فیكم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب ایمرد در میان شما فزعمت انه فیكم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما خداوند حسب است وكذلك الرسل تبعث
فی احساب قومها وهمچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسالتك هل كان فی آبائه ملك وپرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو كان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب
ملك ابائه میگفتم مردیست که میطلبد ملك پدران خود را وسالتك عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم وپرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف واکابر اند فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل وهمین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر که گرفتار جاه وتکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان یقول ما قال وپرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یكن لیدع
الكذب علی الناس ثم یذهب فیكذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسالتك هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از در آمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وكذلك الایمان وهمچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست واگر یکی بازگشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند طایفه صوفیه قدس الله سرهم که العارف لا یرد الی اوصافه وسالتك هل یزیدون ام ینقصون وپرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وكذلك الایمان حتی یتم وهمچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتك هل قاتلتموه وپرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انكم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتكون الحرب بینكم وبینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوها ینال منكم میگیرد وی از شما وتنالون منه
و میگیرید شما از وی وكذلك الرسل تبتلی وهم چنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم یكون لها العاقبة پس میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آیند دین ایشان وسالتك هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهد شکند و بدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وكذلك الرسل لا تغدر وهم چنین پیغمبران غدر نمیکنند وسالتك هل قال هذا القول احد قبله وپرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو كان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
یقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمركم بچه چیز امر میکند آن مرد شما قلنا یأمرنا بالصلوة والزكوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق
وی پیغمبر است وقد كنت اعلم انه خارج وبتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منكم و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را آمد
پرسیدم کیست درین امت که ختان میکند گفتند که عرب اند که ختان میکنند فلو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه واگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو كنت عنده لغسلت عن قدمیه واگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن
ملكه ما تحت قدمی وهر آینه میرسد ملک وی بزمینی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و شام است ثم دعا بكتاب رسول الله پس طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقرأه پس خواندن آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الكتاب
الی الكفار وبتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الكتاب الی الكفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و رمیدند چنانکه خران وحش
بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند
او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصهٔ هرقل معلوم میگردد که علم و دانش در اهتدا کافی
نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؎ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؎ و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع اهتدا از
دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة ؎ **باب فی المعراج** عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت
نردبانی نهادند که بآن بر آسمان برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهر آنجا بر وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است
که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر برآنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور
آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفهٔ ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنهٔ پنجم یا ششم بود و باید
دانست که اینجا اسراست و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن
کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار
بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه
در رؤیاء صادقه در بدء نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام
تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردند
بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی
گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف
و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصلهٔ ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم
الهی تفویض نمود و بحقیقت تمامهٔ اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطهٔ عقل و قیاس بیرون اند هر که آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد
و گوید که نا معقول من نشود منکر و م و اعتقاد نکنم از نصیبهٔ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر هست که ولایت است و ظل و تلو مقام نبوت است اگر اینجا برسند
مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت منازل و نا قص است
نسأل العافیة والله اعلم **الفصل الاول** عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس ابن مالك که صحابی مشهور است
عن مالك بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهملهٔ اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن
حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال
شبی که برده شد آن حضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسا است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر
بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته
است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف
ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاك میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل
مرا ثم اتیت بطست من ذهب پستر آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب
کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شده مراد و معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پستر
پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پستر باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم
پستر شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا و حکمة پستر پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پستر آورده شد نزد من
مرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بسبب سرعت سیر وی مانند برق و جهت بریق و لمعان
او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض
شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام
اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب بروح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

باب فی المعراج

الفصل الاول

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی
طرفه می نهاد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود وبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است
بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی ودرین عبارت اشارتست بآنکه
سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت آلهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود که تقرب
ملکوت خود وایجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض آلهی وورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت
خدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود ودر روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل
لگام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرودترا درین حدیث قصه اسرا طی کرده
وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا برآمدن آسمان بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن
به مسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید ودر روایتی برداشت اورا جبرئیل بر بازوی خود وبآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب
کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن
معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی
وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی وبعضی گفته
اند که سؤال ازآنست که آیا مبعوث شد آنحضرت ووحی فرستاده شد بوی ودرین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سؤال ازآنست وقول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن وامر آلهی همراه جبرئیل بآسمان نبر آید واحسن اقوال
آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آنحضرت بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا
به فنعم المجیئ جاء گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم واحادیث ناطق اند
بآنکه آسمانرا درهاست ومیگویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام بر آن باطل است چه قدرت پروردگار
تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگر است وهمه قابل خرق والتیام اند ودلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول ومعلول اند وچون آسمان
را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم ودر آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال
هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی وگفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع
وشفقت بود بر انبیا ولاجرم هر چه جبرئیل گوید از جانب حق گوید وچون آنحضرت صلی علیه وآله وسلم در علو ورفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و
متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند وشفقت نماید ونیز گفته اند که چون آنحضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند
حکم قاعد داشتند وقایم سلام میگوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح وپیغمبر صالح وصفت کرد آدم وتمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آنحضرت را بصلاح
وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبه عظیم ومقامی رفیع است وپروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا
صالحین وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود وهستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است وچون فانی فی الله کامل شد
بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آنحضرت سید السادات وافضل کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین
ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس برد بالا جبرئیل مرا وآمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل ومن معک قال محمد قیل وقد
ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده
اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود وباین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی
فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم
قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح وپیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل
من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آبای آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگرند و چون ابوت آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن‌تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه توچیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین و کشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزیده او را خدای تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بر وی بر رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود و بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رأفت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال و جود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی بر دخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تا عیان وی بیشترند و می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استحقار شان وی است صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود از اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل از وی باز ماند اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده و اذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند و دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آنها نرسد و اما الظاهران فالنیل والفرات و اما دو نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

دلشان

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر مند عقول در ان و بعضی گفته اند که این
از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا از باب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس ظاهر نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آید و بیاید ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن و اناء
من عسل پس آورده شد نزد من اوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آنرا نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرتست یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها وامتك تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشدی امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود و خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو اناء خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو فقلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتك لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلك و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار است
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربك پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتك پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتك لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلك و عالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربك فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتك قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد و لکن ارضی واسلم ولیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی طاعت را قال فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ و عن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یقع حافره عند منتهی طرفه می افتد سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است و بها ضمیر
مؤنث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق ثابت شد این را وی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

وکسر راء ای بضم میم و فتح کاف ۳

بیت المقدس تشریف شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل اوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس بالا برده شد
مارا بسوی آسمان وساق مثل معناه و راند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرمایند قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبائی گفت و دعا لی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر و شطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شئ نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن وطرفی بزرگ از ان و بالجملة ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در وهم که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود وافزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
با ز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوب رو
تر و خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف
وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کامل تر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بپایه ما نرسد ✽ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ✽ هزار سکه ببازار کاینات زدند ✽ یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد ✽ صلی الله علیه وآله بقدر
حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملك ثم لا یعودون وناگاه بیت معمور می درآید او را از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی درآیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانهٔ کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز برداشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت
و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی وحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بابهام و اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم ولیلة پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربك علی امتك پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم ولیلة قال ارجع الی ربك فسئله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتك لا یطیق ذلك زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی وقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتك لا تطیق ذلك فارجع الی ربك فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
وبین موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم ولیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلك خمسون صلوة پس همین حسنات ایشان حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشته و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عالم
تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در دفع اول بیست
و پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت فتدبر و بعد از ان که یک حسنه بده شد زیاده و تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من هم
بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن
کرده مراد را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مر او را ده چند آن اقل اینست و در احادیث
دیگر آمده است که از ان مضاعف نیز میکردانند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازه صدق و اخلاص و من هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد
کرد و بد کردن پس نکرد و بدیرا نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدیرا نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند
که این در هم و قصد است اما عزم پس مرتبهٔ دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب است در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر بتفصیل بیان کرده شده
است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت
حال فقال ارجع الی ربک فسله التخفیف پس هنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد
رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من بتحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم و عن ابن شهاب
عن انس قال کان ابو ذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فرج عنی سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت
بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانهٔ من و انا بمکة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف
و تشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی
شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار به بیتوت در آن و آن در شعب ابی طالب است
پس فرشته آمد و بدر کعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شکافت سینهٔ مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة و ایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و
ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینهٔ من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت و لیکن ظاهر در آنجا آن بود که غسل
قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد از آن او طشت ممتلی به حکمت و ایمان
ریخته شد در سینه مبارک قال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و
رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال
جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر نگهبان دار آسمان را یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل
معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد
علی یمینه اسودة و علی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم
اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آنشخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک و اذا نظر
قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی
الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا
آدم گفت جبرئیل این آدم است و هذه الاسودة عن یمینه و عن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی
ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که
بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک
و اذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم میکرد که پدران بشادی
فرزندان و اولاد شاد و اندوهگین میشوند باندوه ایشان حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح
پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که
کیست در با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابو ذر که وی یافت در آسمان
ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم و لم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غير انه ذكر انه وجد آدم في السماء الدنيا خبر انكه وى ذكر كرد كه يافت آدم را در آسمان نخستين كه پايان تر است وابراهيم في السماء السادسة ويافت ابراهيم
را در آسمان ششم و در حديث اول كذشت كه ابراهيم را در آسمان هفتم ديد واين اثبت واقوى است زيرا كه در حديث جامع آمده است كه ديد او را تكيه زده به بيت المعمور
وبالجمله در تعيين سموات و ديدن انبيا در آن اختلاف كونه در احاديث واقع شده است وآن يا باشتباه روات است يا تواند كه در هر دو آسمان ديده باشد
فتدبر قال ابن شهاب فاخبرني ابن حزم كفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله وزاى معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله وتشديد موحده وبعضى
بتحتانيه كفته وبعضى بنون ومشهور بيا موحده است صحابى است الانصارى كانا يقولان قال النبى بودند ابن عباس وابو حبه كه ميكفتند كفت پيغمبر صلى
الله عليه وآله وسلم ثم عرج بي حتى ظهرت لمستوى اسمع فيه صريف الاقلام پس برده شد مرا تا آنكه ظاهر شدم و بر آمدم بجاى بر آمدنى كه
مى شنودم در وى آواز قلمها كه فرشتكان بدان تقديرها و حكمهاى الهى مى نويسند واز لوح محفوظ انتساخ ميكنند وكيفيت آن قلمها را جز خدا و رسول خدا
ندانند وحقيقت قلم چيزيست كه بدان نقوش و حروف پيدا ميشوند نى و فولاد در حقيقت آن داخل نيست و قومى از متفلسفه آنرا تاويلات كنند واز ظاهر آن
وطريقه اسلام آنست كه آنرا حمل بر ظاهر كنند و بوجود قلم قائل شوند و حقيقت آنرا حواله بعلم الهى نمايند والله اعلم وقال ابن حزم وانس كفت ابن حزم وانس
قال النبى كفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ففرض الله على امتى خمسين صلوة پس فرض كردانيد خداى تعالى بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلك
حتى مررت على موسى فقال ما فرض الله لك على امتك قلت فرض خمسين صلوة قال فارجع الى ربك پس رجوع كن بسوى پروردكار خود فان امتك
لا تطيق پس بتحقيق امت تو طاقت آن ندارند فراجعني پس باز كردانيد مرا يعنى سخن مرا في الصراح رجوع باز كشتن ومراجعت باز كردانيدن سخن را فوضع شطرها
پس بنهاد و كم كرد نصف آنرا و يا بعضى آنرا بيان اين در شرح حديث ثابت كذشت فرجعت الى موسى فقلت وضع شطرها فقال ارجع ربك مراجعت كن پروردكار
خود را فان امتك لا تطيق ذلك فرجعت و در بعضى نسخ فراجعت نسخه است بجاى فرجعت واين ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت اليه فقال ارجع
الى ربك فان امتك لا تطيق ذلك فراجعته تغير اين عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هي خمس وهي خمسون پس كفت پروردكار تعالى اين پنج نماز
است بصورت در عمل و پنجاه است بمعنى در ثواب لا يبدل القول لدى تغيير و تبديل كرده نميشود قول نزد من ومراد يا عدم تبديل فرضيت خمس است و
بودن او حكم مؤبد يا عدم تبديل حكم بانكه پنج در حكم پنجاه است بحكم بودن حسنه بده فرجعت الى موسى فقال ارجع ربك فقلت استحييت من ربي ثم انطلق
بي حتى انتهى الى سدرة المنتهى پس برده شد مرا تا آنكه بنهايت رسانيده شد تا سدرة المنتهى انطلق وانتها هر دو بلفظ مجهول تصحيح كرده اند وغشيها
الوان لا ادري ما هي پوشيد سدرة المنتهى را رنكها كه در نمى يابم كه چيست حقيقت آن رنكها ثم ادخلت الجنة پس در آورده شدم من در بهشت فاذا
فيها جنابذ اللؤلؤ پس ناكاه در بهشت كنبذهاى مرواريد است وجنابذ جمع جنبذه بضم جيم وسكون نون وضم موحده و در آخر ذال معجمه عمارتى بلند مدور
چنانكه قبه وعامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست كه اين معرب كنبذ است و در روايت مسلم آمده كه سير ميكردم من در بهشت ناكاه در آن جوئى است كه بر هر دو
كنار وى قبه هاست از مرواريد كاواك واذا ترابها المسك وناكاه خاك بهشت از مشك است يعنى خوشبو مثل مشك يا بحقيقت مشك است
متفق عليه وعن عبد الله قال لما اسري برسول الله روايت است از عبد الله بن مسعود كفت هنكامى كه شب برده شد پيغمبر خدا را صلى الله
عليه وآله وسلم انتهى به الى سدرة المنتهى بنهايت برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهى وهي في السماء السادسة وسدرة المنتهى در آسمان
ششم است در حديث مالك بن صعصعه كذشت كه در آسمان هفتم است وميكويند كه بيخ او در آسمان ششم است وشاخها در هفتم اليها ينتهى ما يعرج
به من الارض بسوى سدرة المنتهى نهايت پذير ميشود چيزى كه بالا برده ميشود از زمين از اعمال وعلوم فيقبض منها پس كرفته ميشود از وى بقدرت الهى يا انكه
ملايكه فوق آن روند واليها ينتهى ما يهبط به من فوقها فيقبض منها وبسوى سدرة المنتهى منتهى ميكردد چيزيكه پايان فرستاده ميشود از بالاى وى از اوامر
واحكام الهى تعالى پس قبض كرده ميشود از وى وميكيرند ملايكه كه ايستاده اند آنجا ومنتهى علوم خلق وعروج ملايكه آنست ولهذا سدرة المنتهى نام كرده اند وجز حضرت
پيغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم بالاتر از آن هيچكس نرفته وآنحضرت بجائى رفت كه آنجا جا نيست بيت بر داشت از طبيعت امكان قدم كه آن ٭ اسرى بعبده
است من المسجد الحرام ٭ تا عرصه وجوب كه افضل عالم است ٭ كانجا نه جا و نى جهت و نى نشان نه نام ٭ سريست پس شكرف در آنجا هيچ پاى ٭ از آشناى
عالم جان پرس ازين مقام قال كفت آنحضرت با ابن مسعود براى تاييد قول خود كه كفت وغشيها الوان قول خداوند تعالى در قرآن مجيد اذ يغشى السدرة ما
يغشى وقتى كه ميپوشيد سدره را چيزى كه ميپوشيد يعنى چيزى كه بكنه آن نتوان رسيد كه چه است و چون است مقصود تعظيم وتكثير آنست و شايد كه مراد بقول آن
حضرت لا ادري ما هي نيز همين است بحقيقت عدم علم و درايت و در حديث ديكر آمده است كه بر هر برك وى فرشته ايستاده است كه تسبيح ميكند وجماعه
از جانوران سبز كه آنرا عبارت از ارواح انبيا و اوليا ميدارند وآنكه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبيه كفت و آن انوار نازله از عالم ملكوت را تشبيه
كرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور كه كرد شمع ميكردد و در ينجا اشارتى است بشوق و محبت ملكوت وحيرانى وسركردانى وى بر نور اقدس رب تعالى

در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
نهایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصا است ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق با امت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سوره و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان
کبیره که می در آرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می در آرند رواه
مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسالنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش میپرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا در وقت رسیدن ایشان از خطرات نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من باندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بنمود مرا
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما یسالونی عن شیء الا انبأتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم
هر چه میپرسند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعودت هر دو
معنی می آید گاهی بمعنی جعودة شعر و گاهی بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءه است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت
عروه بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید واذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم شبیه ترین مردم با ابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بآسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این گنجینه دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بروی سلام کنم از جهت وجود غلبهٔ شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی

الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیهٔ اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم کرده و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل و دانستن بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار گذشت

باب المعجزات

قد مر باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر میگرد و بوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از
ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند و ارهاص محکم گردانیدن بنا است بسنگ و گل گویا که در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خوارق عادات را
چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر گردد و آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود و آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و تقیید
دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میگردد باسباب از هر که آنرا مباشرت کند و هرچه باسباب عادیه ظاهر
گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هرکه آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست

الفصل الاول

عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق
قال روایت است از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصه هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار بحضرت سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاه کردم من بسوی پاهای مشرکان که ما را میجستند و حال آنکه ما در درون
غاریم و صورت آن غار اینچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر وی آنکه درون غار است بر پاهای وی می افتد و اگر آنکس بر جای پای خود چشم
بندد ببیند آنرا که درون غار است فقلت گفت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای
خود و بهمد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال پس گفت آنحضرت یا ابا بکر ما ظنک باثنین الله ثالثهما چیست گمان تو با آن دو کسی که خداست سیوم
آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه بر گردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن به درون غار با جزم داشتن
ایشان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما ⁂ وهم یقولون ما بالغار من ارم و طیبی
روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند و در نمی یافتند ایشان را و بیضه نهادن
کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایت است از براء
بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت ابی بکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال گفت ابو بکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام
اینجا بمعنی توقف و ظهیره بمعنی نیمروز و مراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند وخلا الطریق لا یمر فیه احد خالی
شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد ما را و ظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه بود لم تات علیها الشمس
نیامده است بر آن صخره آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیدی و برابر و هموار
کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود ینام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت علیه فروة وقلت فرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین
پاره را و گفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی که گرد تست و هرکه پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاس بانی میکنم و خبر می آرم
از هر جانب و نفض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبی و هرچه و هرکه در وست و نفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خواب کرد
آنحضرت وخرجت انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم و جاسوسی میکنم جاهائی که گرد آنحضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شونده
ام بچراننده گوسفندان که پیش آینده است قلت افی غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم
آیا پس میدوشی شیر را قال نعم گفت آری میدوشم فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسه چوبین قدری از
شیر را قعب بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را و کثبه بضم کاف و سکون مثلثه و با موحده یک دوشیدن از شیر ومعی داوة
حملتها للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی منها یشرب ویتوضا و با من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آن حضرت که سیراب میشد در وی و می
نوشید و وضو میکرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش
داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و
توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آن حضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پاره از آب بر شیر حتی برد اسفله
تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد و این عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاهرا در دفع حرارت
شیر فایده دارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم
من از اینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا اشکال می آرند و میگویند که چون
بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند که گوسفند از آن دوستی از دوستان ابو بکر بود رضی الله عنه که اعتماد
بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان و گرسنگان شیر میداده باشند

وتواند که چیزی داده خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یأن للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا وپیروی
کرد ما را وآمد دنبال ما سراقة بن مالك که اهل مکه او را وجماعه دیگر را هم دنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر بدهیم وابن سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اُتینا ابوبکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما وگرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
وغم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق ولطف وکرم وی افتاد پس تر بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از آن بر حق افتاد وشهود اول اتم واکمل
است وموافق ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله وثانی ما رأیت شیئا الا رأیت الله بعده واول حال اهل جذب وعیان است وثانی حال استدلال وبرهان ونیز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیب باشد وموسی علیه السلام معی گفت ومخصوص بخود گردانید چنانکه در ارنی وارنا حقایق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پاهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل ودر آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی وجلد بجیم ولام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کرده اید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده ویاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس رست سراقه از آن
محنت ودر روایتی سه بار دعا کردند وهر بار فرو میرفت ونجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ٭ وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود وعظمای ایشان بود خبر قدوم وورود
آنحضرت را بمدینه در هجرت وهو فی ارض یخترف بخاء معجمه وحال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ وبستان خود بود
میوه بار درختان می برید ومیچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واستعجال وی در آن باوجود آنکه در
کاری بود ومجال فرصت تنگ بود ووی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بود وهم در روز اول قدم ایمان آورد
بیت مدتی بود که مشتاق لقایت بودم ٭ لاجرم روی ترا دیدم واز جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلك
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات ونشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده وپرسنده ام ترا از سه چیز لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت وما اول طعام اهل الجنة وچیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه میگرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر می آید وگاهی مشابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را وگشادن گوش هوش وی را بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است واما اول طعام یاکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است وآن جگر پاره ایست آویخته
بجگر وطعمه او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد وچون پیش میشود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را وماننده میگرداند بخود واذا سبق ماء المرأة وچون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را وماننده میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است وانه حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است وسبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده وافترا کننده وبهت دروغ بستن بر کسی وبهت بضم با وها وسکون آن هر دو روایتست جمع بهوت
بروزن فعول نعت وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم یبهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت وپرسید

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
و مهتر ماست و پسر مهتر ماست و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال أفرأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی ازان یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله ازان جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد ازان که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری
۵ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان وهم از انس است که آنحضرت مشورت کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان باز شام بمکه واین مقدمهٔ غزوهٔ بدر است که ابو سفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله زنند و چون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد
و مردم را جمع کرد و برآمد و با وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود گفته
مردم نشنید و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزهٔ آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة وایستاد سعد
بن عبادة که از کبرا و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و بیفرمائی که درآریم مرکب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می درآریم اینها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرمودهٔ تو در دریا می افتیم
خوض در آب آمدن و اخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا واگر بفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را
تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه وضم آن وبعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را ببرآمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند ببدر که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از ان اشقیا می برد ویضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچیکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم و میط دور شدن و دور کردن رواه مسلم ۵ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک ووعدک خداوندا
سوال میکنم ترا بپیمان و امان ترا و ببرون نوید ترا که بفتح و نصرت من را عطای دین داده و انشد بفتح همزه وضم شین ونشد و نشدان بالکسر گم شده جستن
و انشا و تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد داوی از او نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعهٔ مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که میپرستد ترا و ابن عباس
بصیغه تیسر روایت آمده و نیز آمده است که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابو بکر بیده پس گرفت ابو بکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا و الحاح
ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آن حضرت بر میجهید از زره خود از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال دایم و حایر بود میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعدهٔ وی تعالی و راجح آید جانب رجا بتعیین و طمانیتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچهٔ دل وی بنسیم امید شگفت
و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع داد حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی و چه جای

گمان بردن است که مگر وثوق و یقین ابوبکر به پروردگار متعالی و تقدس تو نیز محکم تر بود از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال حاشا و کلا بلکه
باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهد
کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت
آن حضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر و دریافت استجابت را و جمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی و نگرانی داشت و امام غزالی
گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود و اتساع نظر و علم بصفات عباد لا ابالی درگاه حق و سطوت و جلال و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود
و صدق آن و این را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری
و عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل آخذ برأس
فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را و عنان آن از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار
جنگ و سلاح آن معجزه و این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری و عنه قال بینما رجل
من المسلمین یومئذ یشتد و هم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد و میدوید فی اثر رجل من المشرکین
امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آمده مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود و صوت
الفارس یقول و شنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن با پیش آی حیزوم و اقدام
بمعنی اول بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس
و بعضی گفته اند نام اسپ کی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد
بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او و پیدا آمده است
اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی شتر و بتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر و باقی مانده بود و اثر آن بر بینی وی و باین است اشارت
قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم و شق وجهه کضربة السوط و شکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز
شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند از ضرب سبز و سیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که آن مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را باین حال فحدث
رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال
صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگویی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ
سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان و اسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را رواه مسلم و عن سعد
بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت
و از جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را که علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کارزار
میکردند همچو سخت ترین کارزار و کشش کردن ما رایتهما قبل و لا بعد نه دیدم من آن دو مرد را پیش از آن و نه پس از آن یعنی جبرئیل و میکائیل
میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل را این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود
متفق علیه و عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت و فرستاد آن
حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان
آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد و فتنه گریها نمود و هجوها کرد و در حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او بر کنند
و هلاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه بر وزن عتیق
که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب و هو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیک
فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس
شناختم من و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ابتدا دم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود
آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود تتبع
این در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب است
حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پای زینه فوقعت فی لیلة المقمرة پس افتادم از آن

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانكسرت ساقي پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستار
فانطلقت الى اصحابي پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهيت الى النبي پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقصه کشتن وی فقال ابسط رجلك پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلي پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و کشانید بر ساق دست مبارک خود را فكانما لم اشتكها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد مند نشدم از آن هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آمده رواه البخاري ۔ وعن جابر قال انا يوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب میکندیم خندق را خندق کوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
و قصه آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت كدية شديدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف و سکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبي پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقالوا هذه كدية
عرضت في الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگ از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ايام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم فاخذ النبي صلى الله
عليه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد كثيبا اهيل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه تودۀ ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نكفات الى امرأتي جابر میگوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آنحضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندك شيء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فاني رايت بالنبي پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلى الله عليه
وآله وسلم خمصا شديدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فيه صاع من شعير پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانۀ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهيمة داجن
و ما را بزغاله بود خانه پرورد و بهیمه بفتح با و سکون یا بچه میش و في الصحاح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهیمه را وطحنت الشعير و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتى جعلنا اللحم في البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر نیز میگویند ثم جئت النبي پس آمدم من پیغمبر را صلى الله عليه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهيمة وطحنت صاعا من شعير ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس
کرد است زن من یا من پیمانۀ را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معك پس بیا تو و جماعه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبي صلى الله عليه وآله وسلم يا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحي هلا بكم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت انها را مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه و
آله وسلم لا تنزلن برمتكم ولا تخبزن عجينكم حتى اجيء فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم ولا تنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون وضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغه جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجينا پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت
خمیری که داشت فبصق فيه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارك و دعا کرد ببرکت و زیادتی ثم عمد الى برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارك ثم قال ادعي خابزة فلتخبز معك پس گفت آنحضرت بزن بخوان طلب زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحي
من برمتكم و کش گوشت بکفلیز از برمۀ خود نان ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ را از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاكلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینه خوردند این هزار کس حتى تركوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط كما هي
و بدرستی دیگ ما هر آینه میجوشد چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ هكذا في كلام الشارحين وان عجيننا ليخبز كما هو و بدرستی هر آینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق عليه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلى الله عليه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد ست و نان دلی و خوشبا طبعی که در

بلکه آن

برکت آن رحمة للعالمین در روی راه یا بد کیا راین فقیر در بازار مکه که درمسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می افشاند و میگوید یا برکة
النبی تعالی وانزلی ثم لاترتحلی ای برکت پیغمبر بیا و بمنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد وبارک وکرم علی سیدنا ومولینا وبرکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین ز مهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب
کرده شد در دین خدا و بیرون نیامده از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا
و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلک الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئة معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است در ان قضیه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تتمیم البناء
ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما و خلق کثیر را برآن آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروهها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت
آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی بادها و لشکرها فرستاد از ملائکه که درهم و برهم کردند ایشانرا چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا به تشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشانرا و غزا نمیکنند ایشان
ما را و نحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ و اغتسل
و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل و هو ینفض راسه
من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گردی که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل آنحضرت
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند و بر سه چار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره
ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی بنا کردند آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا می بینم نگاه میکنم بجانب غبار که برخواسته است در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای کوچه
موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهرتر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هرچند ذوات ایشان دیده نمی شد ۱۴
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و تشدید ۲ نیز آمده و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که وضو ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو میکرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس

روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و نوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوهٔ تست فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود و ما کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ١٥ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا ده از
چهار ده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت جبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند و وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبهٔ ظن و تخمین است والحدیبیة بئر و حدیبیه نام چاهی است نزدیک مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترك فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس مضمضه کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید آنرا
ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ١٦ وعن عوف روایت
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته
بیش از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری است وفات او در سنه خمس و مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آن حضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت وطلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و بر راویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و کاسهٔ چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طاء نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شتر وی و معنی اول ظاهر تر است
ودعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء و طلبید آن حضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانه لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدء و سوگند بخدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل و ملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدء نیز مجهول است متفق علیه ١٧ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفاء و حاء مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آن حضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ فذهب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی است فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند میان
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانهٔ وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر تر است فانطلق

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه وفرمان بردار یکن گردآینده برمن بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب دربینی کشیده که مطاعت وفرمان برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه وشین معجمتین چوبی که دربینی شتر می نهاد زند تا بیشتر وشتاب تر شود در انقیاد ومصانعت در اصل بمعنی رشوت دادن ومداهنت نمودن است ومراد اینجا الطاعت والانقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت درمیان راه آن دو درخت منصف بفتح میم وسکون نون وفتح صاد جای میانه درمیان دو جا قال التئما علی باذن الله گفت آنحضرت بهم بچسپید برمن بدستوری خدا التیام اتفاق کردن وساز واری نمودن فالتامتا پس بهم چسپیدند آن دو درخت فجلست احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را وسخن میگویم با وی یعنی او وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت باخود گفتم که این چیست وچگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد وآنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی ونگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود والتفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم ونگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا وناگاه می بینم آن دو درخت که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما علی ساق پس ایستاد هریکی از آن دو درخت برتنه خود چنانکه برحالت اصلی خود بودند رواه مسلم ۱۸ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین وفتح با تابعی ثقه است مولی سلمه بن الاکوع قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زخمی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمه بن الاکوع است ماهذه الضربة چیست این اثر ضربه قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربه ایست که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر فقال الناس اصیب سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد ومرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فنفث فیه ثلث نفثات پس دردمید آن حضرت در آن موضع سه دمیدنی فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا ودردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه وجعفر بن ابی طالب وعبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان واین سه صحابی در غزوه موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند ومسلمان سه هزار بودند وروم صد هزار وتمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت دربیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را وهردو چشم آنحضرت اشک میریخت حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب وی شمشیریست از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید وگویند که صفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه کشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم ومسلمانان نزد ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ۲۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آن حضرت روز غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد وحنین بضم حاء حطی وفتح نون اولی بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه وطایف وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان وکافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت دهنده اند وبحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته به پناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی وبالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای وقبل بکسر قاف وفتح موحده جانب واین غایت جرات وشجاعت است که درچنان معرکه کسی با استر تازد وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه وحال آنکه من گیرنده ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالی که باز میدارم بغل را از جهت خواهش این که شتابی نکند بغله وتیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش وشجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد ونگر فرضا تازد در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای عباس آواز ده خدا وندان سمره را بفتح سین وضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی نداده اهل

حدیبیه راکه دران وقت بیعت کردند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس رضی الله عنه و وی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی
صوتی عباس میگوید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آئینه گویا باز گشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند بر گشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملازمت و امتثال امر یا لبیک یالبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس جنگ کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استغاثت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر میگفتند ای گروه انصار مدد کنید
و یاری دهید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر اند
یکی اوس و دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده و نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
این انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشانرا بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشانرا کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشانرا پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبد الله سبیعی بفتح سین مهمله
و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابو اسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابو اسحق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا با عمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشانرا تیری یعنی انچنین تیراندازان بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جای راکه داشته پناه با آن حضرت آوردند ورسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقوده وابو سفیان که ابن عم آنحضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغله او را
که در رکاب آنحضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آنحضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد و قال و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
و مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروة وثقی انا النبی لا کذب منم پیغمبر هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب منم پسر عبد المطلب
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم با آنحضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
با وی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و بگرفتن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء شجعان بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامی که نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند
کافران با آن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزه ها هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت با آن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

فاک

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم
انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلك القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک بآن
قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را
خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای
ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی
میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بروی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال
پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد آنمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی
جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارایت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد
القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که
شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون میفرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلك اذ وجد الرجل
الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کرد و انداخت دست خود را بسوی تیردان
خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس برید پیش سینه خود را بآن تیر و در صحیح
البخاری آمده که آنمرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بنحر به تیر شاید که نحر و کرده باشد اول
به تیر و چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب رفتند و دویدند مردان مسلمانان بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثك راست کرد خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آنمرد از اهل نار است
قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق برید نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الله
اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گواهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت
خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آنوقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای
بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدایتعالی قوی میکرداند
این دین را بمرد فاجر و جهاد و قتال وی بجور بی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب
آنست که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگر چه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان
خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصه او در حدیث گذشت
میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگر چه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در
خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد
بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از قبیل باشد
و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و
عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال
در افعال بعلت مرض موجب نمیکرد و آن کمال اختلال را در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سائر ناس و انبیا علیهم الصلوٰة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر صدمهٔ اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملا را علا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجسادهم ارضیه وارواحهم سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر و وقتی که تقاضا کند از احکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که اتصاف القا زهر یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اظهار حقانیت
تاثیر سحر و جریان سنت الٰهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله
وسلم قولی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری هم ظاهر میشد مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیهٔ سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنهٔ سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بوده و در بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد آنست که گفت عایشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بر آن مستمر بود و در این جا دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص بیان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و بگذارند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میکرد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشه ای میدانی و خبر داری
ای عایشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدا تعالی جواب داد مرا در چیزی که در خواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدهما
عند راسی والاخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند بامر وی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاطة بضم موی ها که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفهٔ نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو می باشد و اینجا شکوفهٔ نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی اناس من اصحابه
الی البئر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البئر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که رنگ کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس
الشیاطین و گویا سرهای درختهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که گاهی
فهم از آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کانه رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفهٔ
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند
ایشان در وی غلاف شکوفهٔ نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده و یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را هر آیتی که از آن میخواندند گرهی گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آنحضرت بر سر آنجا رفته
و علی و عمار را بدر آمدن در درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن یهود را هیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه بر انگیختن را دوست نمیدارم ، وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی ششماه و بقولی تمام سال غالبا موت و علیه وی چهل روز روز بود صح

صلی الله علیه واله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را وقسم بفتح قاف
مصدر است وبمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب وبخش واین مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم
خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آمرد یا رسول الله اعدل عدل کن در
قسمت وهمه را برابر ده فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم
اکن اعدل به تحقیق نومید شدی وزیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری وسود مندی شما در عدالت من است ومرا رحمت عالمیان ساخته
وبرای اقامت عدل فرستاده واگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نه فقال عمر ایذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه
اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را وتعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم
حقیر وخورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم وروزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز وروزه ایشان
بیشتر وقویتر از نماز و روزه شماست و از کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزه ایشان بمصعد قبول نمیرسد واگرچه ایشان واجب القتل
شوند نیز بخروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم
صعود و وصول بمحل اثابت وقبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود
تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را وکسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل
نصل وبالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون وکسر ضاد معجمه وتشدید تحتانیه وهو قدحه ونضی قدح تیر است بکسر قاف
وسکون دال یعنی چوب تیر واین تفسیر از راوی است درمیان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف وفتح ذال معجمه اولی پرهای
تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر
سرگین را وخون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از اجزای تیر پیدا نمیگردد و
باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را وخطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری ومسلم وابن ماجه
آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی ونظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی
ونظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی وشک میکند در فوق بضم فا وقاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبه ایمان واز امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند ایشان
ومثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت
تدردر بفتح تا و دال مهمله وسکون را اصل تدردر بروزن تدحرج یعنی حرکت میکند ومی آید ومیرود وآن تا روی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم
مثلثه وفتح دال وتشدید تحتانیه ووی رئیس خوارج خواهد بود ویخرجون علی خیر فرقة من الناس وبیرون می آیند این مرد وهر که با وست یعنی بر بهترین
گروهی از مردم واطاعت نمیکنند ایشانرا ومراد به خیر فرقه اینجا علی واصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت واشهد ان علی بن ابی طالب
رضی الله عنه قاتلهم وانا معه وگواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را ومن با علی بوده ام فامر بذلک
الرجل فالتمس وچون فتح کرد وکشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن وجستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را
نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او ویافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الذی
نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را وفی روایة ودر روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است اینچنین
واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتئ الجبهة بلند وبالا برآمده پیشانی
وناتی بالف نتو عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم وکثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی ووجنه بهر سه حرکت واو رخسار
محلوق الراس تراشیده موی سر پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود وذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد
از قوم اوست وتوهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بدشگلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن والطاعت کن خدا را وعدل کن
فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر وفرمان بردارترم

چیزی نیست صح

سیاه رنگ صح

ترم خدا را امین امر طاعت چه میکنی فیامنوا الله علی اهل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامهٔ زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من ثم سال رجل قتله پس درخواست از آن حضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرءون القران لایجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرا و از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره بود
فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ آنها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر فرضا دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آینه می کشم ایشان را هم چو کشتن عاد مراد کشتن
عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکله است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مرا کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او قلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و برهم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پایهای مرا خشف بجا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه در آ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره و نداء وی استماع
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابوهریره که سمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خا و بدو ضاد
همه معجمه جنبانیدن آب و سویق تا غسلت فلبست درعها پس غسل کرد مادر من ✻ و پوشید پیراهن خود را و عجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده و رسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
انا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم باشد گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریهٔ شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من و قال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن ابا و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در روی و گردانید روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از آنحضرت والله الموعد
و لقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن به بازارها کنایت
از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشان را کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان وانصار ارباب بساتین و زراعت بودند و کنت امرأ مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میرسید بهمان قدر که شکم پر کرده و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از در بار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آن حضرت را میدیدم و می شنیدم و قال النبی صلی الله
علیه واله وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

ازشا جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که اینست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاهداشتن وآنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم جمعه الی صدره پستر گرد آمد و جامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کن هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است
سینه یعنی دعای میکنم هرکه جامهٔ خود را فراکند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را نمره بفتح نون و کسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی و سپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینهٔ
خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلك الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و نصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمیکردانی تو مرا از ذی
الخلصة و نمی شکنی او را و ذو الخلصة بفتح خاء معجمه و لام و بضم هر دو نیز آمده و صاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمامه میگفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود نام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجامی روبند قلت بلی گفتم بلی راحت میدهم و خلاص میکردانم ترا از ان و میشکنم آنرا وکنت
لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلك للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی
توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب بیده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت
وتثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود وقال اللهم ثبته وگفت آن حضرت دعا
کرد مرا خداوندا ثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها و حالها واجعله هادیا مهدیا و بگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از آن از ینجا معلوم میشود که هرکه را آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست
و ناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
واین ضعیف در وقتی که با قامت مکهٔ معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بود میرسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند و میفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقهٔ حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی فانطلق
فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه در صد و پنجاه سوار از احمس بحاء و سین مهملتین بر وزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت و شجاعت و حماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار و کسرها پس سوخت
جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست به
مشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته به نصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله
بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتداء هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت و برخاست بادی سخت فکادت ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی ببرد
و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

مرتهشود و بر یک سخن از آن کلیم صح

نمایند و او راست صح

کلان تری از منافقان مرده است و سبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت و کدورت و پریشانی بردن اشرار که در حال مردن و زندگانی محل
کلفت و محنت اند رواه مسلم ۳ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین و سکون سین مهملتین و بفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و چیزی وان عیالنا لخلوف و بدرستی
اهل و عیال ما غایب و واپس ماندگانند و خلوف بضم خا جمع خلف یا خالف و اطلاق کرده میشود بر حاضر و غایب و در نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بمسافرت غایب شوند مردان و اقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی
و نگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون و دجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة و روی آوردیم
بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی و سزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی و آن حق جل وعلا است
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان
بغین معجمه و طاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء و بر نمی انگیخت ایشان را پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ و بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة و حال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف و زای پارهای ابر تنک قزعه تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند ننهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما نهاد
هر دو دست را و این ظاهر تر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر عن لحیته پس فرو نیامد از منبر خود که بر وی ایستاده بود تا دیدم
باران را که میریخت و فرو می افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل حدور راه از بالا بپایان فرود
آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد و فردای آن روز ومن بعد الغد و پس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها و آب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن اطراف ما در مزارع و منابت و مباران بر ما و حوالی بفتح لام است
نه بکسر آن و حول و حوال بیک معنی است و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت و در روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند گوی یعنی
در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه بفتح جیم و سکون واو و بموحده گوی گرد فراخ و در قاموس گفته که جوبه
سپر و جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا و سیلان کرد وادی روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه و قناة باین وجه منصوب است و برفع نیز روایت کرده اند بیان وادی و قناة نام وادی
است بجانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه و این موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود و نیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار نیکو و جود بفتح جیم و سکون واو باران کثیر یا
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام خداوندا باران بر پشتها و آکام بمد همزه جمع اکمة

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب وباران بر کوه ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودية
وباران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها و
خرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ٣٤ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب
استند الی جذع نخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستون
های مسجد که در زمان آنحضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن تا آن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی
که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه
میخواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله
علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت اورا بسوی خود ودر کنار
گرفت فجعلت تان انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه وزاری
وخاموش میکردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان
چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه را آنجا مجال نیست است ودر
مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است
وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث
وقاضی عیاض در مشارق گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمام اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث
میکرد با آن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید
بلقای وی وکم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست　به ز آدمی دان که در او معرفتی نیست ٣٥ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا
اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت است از سلمه بن اکوع که مردی خورد نزد آنحضرت بدست چپ فقال کل بیمینک
پس گفت آنحضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد
ما منعه الا الکبر باز نداشت اورا از خوردن بدست راست مگر کبر وبقیدی که عجز نمودن توانی این قول راویست که گفت بجهت دفع وهم کسی که توهم
کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما
رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آنمرد دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ٣٦ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت است از انس
که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبارگی از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید
آنحضرت آواز فرس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود وسست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال
وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام میباشد وسیری میکند روانی وی چنانکه
سیری میکرد دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمود با وی هیچ
اسپی ویجاری بجیم ورا بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل بمعنی باهم رفتن است ودر روایتی لایحاذی بحاء حهمله وذال معجمه یعنی
مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد
از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست × کرد بروی رواه البخاری ٣٧ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت
پدر من وحال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه
در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی
الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا
وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بطور معجزه وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب
پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم
اغروا بی تلک الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپیده شدند بمن بسریشم وچسپیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

وبصم را فی الصراح غرابیْن بعجمه سرشیم ماهی نقیج غین القصور وبکسر آن ممدود فلما رأی ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه میکنند غرما از چسپیدن وستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین آن خرمنها سه بار ثم جلس علیه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابك پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان
تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدایتعالی از پدر من دینی وا را ادعوا ان یودی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم که ادا کند خدایتعالی وام پدر مرا ازین خرمنها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده می کند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت خدایتعالی خرمنها را همه بمعجزه آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیه النبی وتا آنکه بدرستی من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بروی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد بیادر یک خرما او تمره برفع ونصب هردو وجه است وچون
ازان بیدر که حضرت بروی نشسته بود وازان کیل کرده داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماند رواه
البخاری ۳۸ وعنه قال ان ام مالك كانت تهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم فی عکة لها سمنا وهم از جابر روایت است که ام مالك
انصاریه که از صحابیات است بود که میفرستاد برای آنحضرت در آوندی که مراورا بود روغن و عکه بضم عین وتشدید کاف ظرفی که در وی روغن و شهد نهند
وبروغن مخصوص تر است فیاتیها بنوها پس می آمدند ام مالك را پسران وی فیسالون الادم پس می طلبیدند نان خورش را ولیس عندهم شیء وحال آنکه نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادم بضم همزه وسکون دال وادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت
تهدی فیه للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس قصد میکرد ام مالك بسوی ظرفی که میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت ومیدید ومییافت در وی
فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که برپا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالك نان خورش خانه او را
یعنی همیشه ازان روغن در خانه ایشان نان خورش میبود حتی عصرته تا آنکه بیفشرد ام مالك آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی
الله علیه وآله وسلم پس آمد ام مالك نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتها پس گفت آن حضرت شاید که بیفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بفشردم قال لو ترکتیها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود ونمی افشردی عکه را همیشه میبود روغن برپا وبحال خود رواه مسلم
۳۹ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایت است از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت
صوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فیه الجوع میشناسم در آنحضرت گرسنگی را و این
اثر آنست فهل عندك من شیء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس تر بیرون آورد ام سلیم سرافکندنی که مراورا بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار وگوشه ازوی
ثم دسته تحت یدی پس تر پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضه و دستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چند
بندنیز مانند دستار بربست ولاثت ضعا از لوث بمثلثه یعنی دستار پیچیدن وانس رضی الله عنه در آن زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پس تر فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نان را فوجدت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد ومعه الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد وحال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد بمسجد جائیست
که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت علیهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول
الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت باطعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید یا آنجا که
ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است ونخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند
برخاست ونیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت باصحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بین ایدیهم وانس میگوید ورفتم من نیز در پیش ایشان
حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم ونیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است وچیست حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که
آن حضرت برای اظهار معجزه آمده بود وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و برخصائص احوال شریف مطلع والا قصه جابر رضی الله عنه

پیش ازین وقوع یافته باشد بقصر سبب و قیاس بر آن نیز دانسته باشد واللّٰه اعلم فانطلق ابو طلحة معنی لغوی رسول اللّٰه پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی اللّٰه علیه وسلم فاقبل رسول اللّٰه پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه واله وسلم وابو طلحة معه وحال آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول
اللّٰه صلی اللّٰه علیه واله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول اللّٰه پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شدند نان فت بفتح فا وتشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سلیم عكة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه واله وسلم فیه ما شاء اللّٰه ان یقول پستر گفت آنحضرت و دعا کرد در آنچیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ایذن لعشرة پستر گفت آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مر ده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرة ثم لعشرة پستر گفت اذن ده
مر ده کس را پستر ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و از اتفاق
بفتاد کس بود ند یا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افکنند حرص ایشان بر اکل زیاده میکرد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است واللّٰه اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آن حضرت بگفت ایذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس در آمدند ده کس فقال کلوا وسموا اللّٰه پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك
بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی اللّٰه علیه واله وسلم واهل البیت پستر خورد آنحضرت و اهل خانه ابو طلحه وترك سورا و گذاشت
باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت در آر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی
پستر خورد پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
واین روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی اللّٰه علیه واله وسلم خورده و بعد از ان چهل دیگر خورده
چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر دعا
کرد در وی ببرکت پس باز گشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰ وعنه قال اتی النبی صلی اللّٰه علیه واله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و قرار ممدود نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة الباء الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شك راوی است متفق
علیه ۴۱ وعن عبد اللّٰه بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول اللّٰه که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافرانرا که منکر ند آنرا و مراد بآیات بآیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آن حضرت صلی اللّٰه علیه واله وسلم و اراده معجزات ظاهر تر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگر چه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مومنان که محب و معتقد آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرك و یمن بذکر پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شك و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار ورد و انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از ان نقل کرد ابن مسعود رضی اللّٰه عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی اللّٰه علیه واله وسلم و گفت کنا مع رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه
واله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاءوا باناء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندك آبی بود فادخل یده فی
الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارك خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پستر گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال
نمائید آب پاك کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من اللّٰه و برکت و زیادت از خداست ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول
اللّٰه و هر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب

ومعجزات کی
صح

از میان انگشتان مبارک و برهمین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل با آنکه میگوید چه سرست در طلب فضلهٔ از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگوید که آن از برای این بود تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آبست از اصل و ایجاد از خدائیست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود و البرکة من الله گفت بندهٔ مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة و الیقین که صحیح ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیهٔ از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت و زیاده در آن پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتغطیهٔ اوانی و نظر نکردن در وی و تفحص نمودن آنرا حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا میکنند و الله اعلم بحقیقة الامر معجزهٔ دیگر ذکر میکند ابن مسعود و میگوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام و هو یؤکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که میشنیدیم تسبیح گفتن طعام را حال آنکه آن طعام خورده میشد رواه البخاری ۴۲ و عن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال انکم تسیرون عشیتکم و لیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال و تاتون الماء ان شاء الله غدا و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است … که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه آخر حدیث … فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید … یکی بر دیگر … و همراه و معتقد نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهره هر چیز نصف یا وسط از آن و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال پس فرمود احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و صبح یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و الشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاه بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاه چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد از آن میضاه وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده و بقی فیها شیء من ماء باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهرهٔ خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رکعتین پس گزارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گزارد نماز فرض بامداد را یعنی با اصحابه که همراه او بودند ظاهر آنست که این قوم که با آنحضرت نماز گزاردند نیز آبی داشتند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست و الله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و نگزاردن نماز همراه آنحضرت مفید نشدند حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی و هم یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آنحضرت مطهرهٔ ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضاة و ابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد و مردم از آن آب میخورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده از دحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرهم نیز آمده و در صراح گفته کبه جماعهٔ سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم احسنوا الملأ نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملاء بفتح میم و لام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما نزدیک است که سیراب شوید یروی بفتح واو مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

وابتکی فجعل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصب واسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات ومن مینوشانم حتی مابقی
غیری وغیر رسول الله باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت آنگاه پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد واین عبارت حقیقت حال وساقی
در حقیقت آنحضرت بود اگر چه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب واسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابو قتاده پس آمدند مردم آبرا وخوردند در حالی که راحت یابندگانند وسیراب شوندگانند وجام بکسر جیم راحت ورواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است در متن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول وهمچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است ودر جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم وزیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظة شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابو هریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک
که در سال نهم بود در رجب وآخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم وتبوک نام زمینی است میان شام ومدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشهای ایشان یعنی امر کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان را ودعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون کسر ویا فتح طا وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پس طلبید زیادتی توشهای ایشان فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که می آورد مقدار مشتی از ذرة بضم ذال معجمه وتخفیف را نام دانه مشهور وفی الصراح
ذرة ارزن ویجیئ الآخر بکف تمر ومی آورد دیگری کف از خرما ویجیئ الآخر بکسرة ومی آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیئ یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملؤه
تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند وفضلت فضلة وزیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضلة بفتح فا وسکون ضاد ولشکر در غزوه تبوک گفته اند که بسی هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا وگواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاک
فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را ومیرد با این دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه واله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون حا مهمله فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نو خواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما وروغن وقروت سمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح همزه وکسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند وگاهی بجای اقط دقیق یا سویق میاندازند فجعلته فی
تور پس کرد اینرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه وسکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئک السلام ومادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لک منا قلیل ومیگوید مادر من بدرستی که این طعام مر تراست از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آنرا ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلانرا وفلانرا وفلانرا رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر که را بیابی قال فدعوت من سمی
ومن لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت وهر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه وغاص بغین معجمه وصاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری وتنگی وغصه هم ازین است که پر میکند وتنگ میکند راه نفس را فی الصراح
منزل غاص انبوه قیل لانس عدد کم کانوا زهاء بضم زای ومد بمعنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه واله وسلم وضع یده علی تلک الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من وتکلم بما شاء الله وتکلم کرده بچیزی که خواسته بود خدا تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پس گشت آنحضرت که میخواند از آن جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را در حالی که میخورند از آن
ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را وباید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی وپیش

اوست و این ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت
طعام و وجود برکت و زیادت در آن بمعجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس
خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان
قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس در نمی یابم
که در هنگامی که نهاده بود بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده
بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید هزار کس را بخبز و لحم و شاید که حضور حیس
در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ٤٥ وعن جابر قال غزوت مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده
بود و ناضح شتر آب کش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فلحق بی النبی پس در رسید و دریافت
مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد اعیی گفتم تحقیق مانده شده است
فتخلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست
شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیز روی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر
میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید اورا
برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من اورا بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز
گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من آنرا علی ان لی فقار ظهره الی المدینة براین شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت
وازین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه
بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر
را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد
و هم شتر انعام کرد متفق علیه ٤٦ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعه اصحاب گفت که من
وانا اتم و حافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم غزوة تبوک گفت ابوحمید بیرون آمدیم ما با آن حضرت برای غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی
است که میان وی و میانه مدینه سه روز راه است از جانب شام الی حدیقة لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با
درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان اورا که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه
و را بلفظ امر از خرص بخا معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوه درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس
ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد اورا آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر فقال
گفت آنحضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق آنرا وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم ما بسوی تو ازین
سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا حتی قدمنا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و برپا نماند
در آن باد هیچکس فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت به بندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد سخت تند
فقام رجل فحملته الریح پس برخاست مردی پس برداشت اورا باد حتی القته بجبلی طیء تا انداخت اورا به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بود و طی بفتح
طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس تر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را
فسأل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المرأة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقه وی
که چند رسیده میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آن حضرت اندازه کرده و فرموده بود
متفق علیه ٤٧ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط و مصر زمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود و از جهت شدن در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضر در ذکر قیراط
و از اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که شیء حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط و ایضا محلی دیگر نیز هست که تو گوئی
ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط است وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه و نسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر فان لها ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امانست جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما و مر آنرا رحم
است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود اوقال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر
و داماد و اهل بیت و شوی و مصاهره دامادی و خسری کردن و پیوستن بدامادی و این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن ذکر
کرد آنحضرت از حنای ایشان که موضع یکخشت خصومت میورزند و جنگ می کنند و فرمود فاذا رایتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یکخشت ولبنة بفتح لام و کسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای ابا ذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرایت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابو ذر پس دیدم این
دو برادر را که خصومت میکردند در یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنة بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش و عبدالرحمن و ربیعه پسر دو شرحبیل اند و عبدالرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۴۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها و در نمی یابند بوی بهشت چه جای در آمدن بهشت حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط و مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید
نیز واقع شده است و پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و تستر ایشان
میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص و مقربان خود را بر احوال این
فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر و خداع
ایشان نسبت بآنحضرت بوده آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکند ایشان را ریش هر سلک دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی پس می کشد
او را غالبا و در قاموس و بعضی طاعون گفته و بعضی حادثه و بعضی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی ینجم فی صدورهم تا آنکه بر می آید و پدید میگردد اثر آن حرارت در سینهای
ایشان رواه مسلم و سنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی
الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود وخرج معه النبی و بیرون آمد با وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت در آن وقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بگشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب فکان
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش از این بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی
ایشان را قال گفت ابو موسی هم یحلون رحالهم پس ایشان می گشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که در می آید میان ایشان
راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین

هذا رسول رب العالمين يبعثه الله رحمة للعالمين ميفرستد اورا خدايتعالی بسبب رحمت و مهربانی برای جهان فقال له اشياخ من قريش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال اورا فقال انكم حين اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم يبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کنند ه ولا يسجدان الا لنبي و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می
شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف كتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب و در روایات دیگر آمده است
که راهب برخاست و آنحضرت را درکنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از هیئت خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق
یافت بآنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس تر برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعام فلما اتاهم به كان هو فی رعية
الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا اليه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس رو بوی آورد و آمد آنحضرت و عليه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد اورا فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی
فیء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایه درختی و نشسته بودند بسایه فلما جلس مال فیء الشجرة
علیه پس هنگامی که نشست خمید سایه آن درخت بر آن حضرت اگرچه سایه ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اظهار امتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت و سایه ابر بر سر آن حضرت از معجزات بود ولیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال گفت راهب انظروا الی فیء
الشجرة مال عليه نگاه کنید بسوی سایه درخت که میل کرد بروی فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شمارا و طلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ایکم وليه کدام یکی از شماست قریب وی ... و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند وی ابو طالب است فلم یزل
یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابو طالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه دار او را از کید دشمنان که یهود و نصاری
اند حتی رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا او را ببرند و آنجا در مقام کشتن
وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که در این سفر بعضی کسان از روم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می جستند و در قصد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا
و گفت چه چیز آورده است شما را در اینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نفرستند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغییر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت بیعت کنید با وی و محبت
ورزید با وی و بعث معه ابو بكر بلالا و چون ابو طالب آنحضرت را بجانب مکه بر گردانید فرستاد با آنحضرت ابو بکر بلال را و زوده الراهب
من الكعك والزيت و توشه داد آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث آمده اند که فرستادن ابو بکر
بلال را بهمراه آنحضرت بمکه درین قصه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابو بکر در آن وقت صبی بود و خرد تر از آن حضرت بمانند دو و نیم سال
و ابو بکر در آن زمان نخریده بود بلال را و ذهبی این حدیث را تضعیف کرده[2] و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات و منکر نیست در وی مگر این لفظ
و تواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است
و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ۲ وعن علی بن ابی طالب قال كنت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم
بمكة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا فی بعض نواحيها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی که بحوالی و ناحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا هو يقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام عليك يا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذی والدارمی ۳
وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اتی بالبراق ليلة اسری به ملجما مسرجا روایت است از انس که بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام کرده و زین بسته فاستصعب عليه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آن حضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئيل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی و سرکشی را فما ركبك احد اكرم على الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی
و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب ۴ وعن بريدة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم لما انتهينا الی بيت المقدس گفت بریده که گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بر بست و در باب معراج

[2] وبعضی حکم ببطلان آن کرده ع

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بر بست که انبیای دیگر بر آن بسته بودند و گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ٥ وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبر را و فتح حنین و طایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله و نون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد بر آورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم و خفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس ناگاه شد ایستاد بر وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت مالهم معیشة غیره و بدرستی این شتر مرکسانی خانه راست که نیست
مر ایشانرا سببی زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولیکن وصیت میکنم بخبر داری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود
را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پستر سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشکافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پستر بازگشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره و این سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم مررنا بماء پستر سیر کردیم
ما پس گذشتیم بآبی و جوئی که آن جا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود بآن پسر جنون و دیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم و کسر خا و بکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك الماء پستر سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسالها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثك بالحق ما راینا منه ریبا بعدك سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شك
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وحما باللمس راحته + واطلقت اربا من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ٦ وعن ابن عباس قال ان امرأة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا و بدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد گاه ما و شبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه و تشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی و بیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچه سیاه که می جنبد و می دود فی الصراح جرو بکسر جیم و سکون را بچه سباع چون سگ و گرگ و خرس و جز آن رواه الدارمی ٧ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت نشسته بود و اندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مكة در حالی که به تحقیق رنگین شده بود آن حضرت بخون از باعث کرد اهل مکه مراد روز احد است که دندان
مبارك شکسته بود و جراحتی در رخساره شریف رسیده وقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریك آیة آیا دوست میداری که بنمایم ترا علامتی
ومعجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل آن حضرت ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت این را
که برود فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی و دفع حزن و شدت این کرامت از پروردگار من و در اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت مؤثر است در حصول

یقین و دفع غم و حزن و تنبیه آنکه کسی را که قرب و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند و الاجر علی قدر التعب رواه الدارمی ۸ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله پس هرگاه نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی گواهی میدهد بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد این درخت و سلمه بفتح سین و لام نام نوعی از درختان بلند خار دار است فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو بشاطئ الوادی و آنحضرت بکرانه وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد آن درخت در حالی که میشگافت زمین را خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین است که گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای رستن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود شعر جارت لدعوته الاشجار ساجدة ٭ تمشی الیه علی ساق بلا قدم رواه الدارمی ۹ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بما اعرف انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول الله گفت آنحضرت باین دلیل شناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام وان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روایت یعنی اگر بخوانم و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشه خرما چنانکه عنقود خوشه انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ۱۰ وعن ابی هریرة قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابوهریره آمد گرگی بسوی چراننده گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابوهریره پس رفت گرگ بر توده ریگی فاقعی پس بنشست آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگ می نشیند که اذنابهار بر زمین می نهد و پایها را ایستاده میدارد و فی الصراح اقعاء بر کون نشستن سگ واستثفر و در آورد دم خود را درمیان هر دو پای خود استثفار بمثلثه و فا دم درمیان پای گرفتن سگ و قال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله وگفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده و رسانیده مرا آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا و فتح آن بصیغه متکلم و خطاب هر دو روایت است و خطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق را پس کشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رایت کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال مردیست در خرما ستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبرها میرساند شما را بانچه گذشته است و بانچه شدنی است بعد از شما قال گفت ابوهریره وکان الرجل یهودیا و بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انها امارات بین یدی الساعة این و امثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد که بیرون آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمیگردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین و تازیانه وی به چیزی که احداث کرده از عمل اهل خانه وی بعد از بر آمدن وی رواه فی شرح السنة ۱۱ وعن ابی العلاء روایت از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة بن جندب که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فتداول من قصعة نوبت بنوبت میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزه آنحضرت قصعه بفتح قاف و سکون صاد کاسه بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد کاه تا شب یعنی تمام روز یقوم عشرة ویقعد عشرة می ایستادند ده مرد و می نشستند ده بیان تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم پس چه چیز بود که مدد کرده میشد قصعه بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چه چیز عجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر ازینجا واشار بیده الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است و نزول برکت از آن و این یا قول سمره است و سایل ابو العلاء و یا قول آنحضرت است و سایل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوم

یا ندیدم روزی مانند امروز ۱۲ صح

بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده مرد و مشهور آنست که بیرون آمد
در سه صد و سیزده مرد هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدای تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند از
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
و ثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و از اینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
بدین سرعت و خصوصیات رواه ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده گانید از جانب پروردگار و مصیبون و یابندگان اشیا و اموال را و مفتوح لکم
و فتح کرده شده گانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابه را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک
ذلک منکم فلیتق الله پس هر که در یابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیأمر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آنرا پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آنرا ذبح کرد و در وی زهری انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
و صحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها و پس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کردهٔ
تو این گوسپند را فقالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بهذه بذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام درین قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند بموت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول خلجان میکند آنچه میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشتهٔ خداست قدر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
از او آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس در گذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد و توفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آن حضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم علی کاهله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا مادهٔ زهر بدر
رود و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را ببا ضاد معجمه نام قبیله ایست از انصار رواه ابوداود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
و اینجا خلجان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست و حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص کرده شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون نون و ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا و کذا بدرستی من برآمدم

نون و فتح حاء

بکوه حنین وحنین وطلعت بفتح لام است در اکثر نسخ وبکسر تیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها وکسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر × پدر خود یعنی همه آمدند واین عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیایند وهیچ یکی تخلف نکند وبکره شتر جوان واصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند وکوچ کرده وهرکس هر جا که شتری یافته گرفته وسوار شده وهرچند
آن شتر از آن وی نبود واز پدرش بود بظعنهم ونعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود وباقی چاروایای خود وظعن بضم ظاء معجمه وعین مهمله
مضموم وساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد وگاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وقال تلك غنیمة المسلمین غدا وگفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
ان شاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم وسکون
را وفتح مثلثه وغنوی بغین معجمه ونون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را وحنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گزارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید ودیدید شما سوار خود را ودرینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت ودر کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم واحساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر وتحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت وحال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب ودرینجا جواز
التفات است در نماز برای مصلحت وینبغی واین از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما که نگاه میکنیم بسوی میان درختهای درختان
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را هر دو
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی امشب
یعنی از اسپ قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا او قاضی حاجة مگر در حالی که نماز گزارنده ام یا برآرنده حاجت انسانی را از بول وغائط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلا علیك ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
وجهد واجتهاد دلیل آنکه ترا فضیلتی وثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن وبخشیده شده است گناهان تو بدان واین مبالغه وتاکید است در تحسین این عمل
وبشارت است بمغفرت وبعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه واین ظاهرتر است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال اتیت النبی
صلی الله علیه واله وسلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را وگفته اند که بیست ویک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله
فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصراح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدك فخذه هرگاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثر
نثرا وپراگنده مکن آنرا پراگنده کردنی فقد حملت من ذلك التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق برداشتم من از آن تمر چندین وچندین از وسق
در راه خدا ووسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر ومیخورانیدیم وکان لا یفارق حقوی وبود آن مزود که جدا
نمی شد هیچ گاه از کمر من وهمیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد وگم شد واز اینجا معلوم میشود که چون تفرقه وفساد شایع گردد میان مردم برطرف میشود برکت وآورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است ومرا دو غم برطرف شدن آن انبان وغم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش دارید به بند کردن یریدون النبی میخواستند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم یعنی بعضی از

باهودج که در روی صحیح

مشرکان هم چنین گنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه باید داشت و ثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را ازین شهر تا ازینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلك بر آنچه گنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سوره انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلك اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی وبیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاك در کوه است و در بر آمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که بر آید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا الیه پس
هنگامی که صبح کردند و بر جستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بد سگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقاف و صاد مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس بر آمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از در آمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار یک شبری باشد و طول مقدار یک دست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر در آمده بودی محمد اینجا نمی بود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد
۲ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابو هریره هنگامی که گشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید برمن هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از آن چیز و قتیکه تکذیب کنم شما را در جواب
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گوی گردانندهٔ ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناك عرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آنرا در پدر ما و
کذبناك بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از بر آمدن ما شما می در آئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روایت است چنانکه قاعدهٔ نحو است
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

اوست یعنی شما ہمیشہ در دوزخ خواہید بود اگر بکفر از عالم رفتید واللہ لا نخلفکم فیہا ابداً بخدا سوگند کہ ما خلیفہ نمی شویم شما را در آتش ہمیشہ و در نمی آئیم در وی
پس از شما چنانکہ شما میگوئید ثم قال پس باز گفت آنحضرت ھل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنہ فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال ھل جعلتم فی
ھذہ الشاۃ سما پس گفت آنحضرت آیا کردانیده اید شما درین گوسفند زہر را قالوا نعم گفتند آری کردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چہ
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر ہستی تو دروغ گو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرک و اگر ہستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زہر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون وید برابر این مردگان نمیتوان گفت کہ چون زیان نکرد و صدق
ظاہر شد چرا ایمان نمی آرند رواه البخاری ۲ وعن عمرو بن اخطب بخا معجمہ الانصاری کہ او را ابو زید اعرج گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفتہ اند کہ
غزا کرده ہمراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول اللہ نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر
فخطبنا پس خطبہ خواند ما را حتی حضرت الظہر تا آنکہ حاضر شد ظہر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظہر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبہ خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکہ وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبہ خواند تا آنکہ فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبہ گذشت فاخبرنا بما ھو کائن الی یوم القیمۃ پس خبر داد ما را
بچیزی کہ پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یاد دارنده ترین ما بود
آن علوم را کہ آنحضرت بیان کرد آن خبرہا کہ وی داد رواه مسلم ۱۳ وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیرہ عبد اللہ بن مسعود است رضی اللہ
عنہ ثقہ است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود کہ عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بوی عبد الرحمن گویند و از برادر خود
کہ قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جزوی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
کہ از کبار تابعین است من آذن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالجن لیلۃ استمعوا القرآن کہ دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد اللہ بن مسعود انہ قال کہ وی گفت آذنت بھم شجرۃ دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد کہ یا رسول اللہ جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن برایشان خواند متفق
علیہ ۰ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکۃ والمدینۃ گفت انس بودیم ما ہمراه عمر بن الخطاب میان مکہ و مدینہ فتراءینا الہلال پس دیدیم ماه نو را و کنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرأیتہ پس دیدم من ہلال را و لیس احد یزعم انہ رأه غیری و حال آنکہ نیست ہیچ یکی کہ گمان میبرد و میگوید کہ دیده است
آنرا جز من یعنی جز من ہیچکس نمیگوید کہ من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من کہ میگویم مر عمر رضی اللہ عنہ را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر کہ نمی بیند
ہلال را یعنی من می بینم و ہر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر می گوید عمر سأراه وانا مستلق علی فراشی نزدیک است کہ ببینم ہلال را و حال آنکہ
من بر قفا خسپیده ام بر جامۂ خواب خود یعنی حاجت نیست کہ الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی کہ روشن شود و بالان شود خواہم
دید بی تعب و درین عدم خوض است در چیزی کہ ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اھل بدر پس شروع کرد عمر کہ حدیث میکند ما را از
قصۂ کشتگان اہل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس کہ حدیث میکند آنچہ شنیده بود از عمر از احوال اہل بدر قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یرینا
مصارع اھل بدر بالامس گفت کہ آنحضرت بود کہ مینمود ما را جاہای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اہل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعہ و کشتہ شدن مشرکان
و بیک روز خبر داد کہ ہر کدام ازین اشقیا کجا کشتہ خواہد افتاد یقول ھذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواستہ است خدا و ھذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ و این مصرع فلان است اگر خواستہ است خدا پس جای افکندن ہر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثہ بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای کہ فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدہا و جاہای را کہ حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضھم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداختہ شدند آن کشتگان در چاہی کہ در میدان بود و بعضی بر بالای بعض فانطلق رسول اللہ پس روان
شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی انتہی الیہم تا آنکہ منتہی شد و رسید بسوی این کشتگان کہ در چاه انداختہ شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان
بن فلان ویا فلان بن فلان ھل وجدتم ما وعدکم اللہ و رسولہ حقا آیا یافتید و دیدید شما چیزی را کہ وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی اللہ حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را کہ وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول اللہ کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیہا چگونہ سخن میکنی تو بدنہا را کہ نیست جانہا دران فقال ما انتم باسمع لما اقول منہم پس گفت

آنحضرت بشنید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر نیستند از شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئا جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جنائز کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فبذکر رواه مسلم ۶ وعن انیسة
بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت وی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است
عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به درآمد بر زید بن ارقم در
حالی که عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر گردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می درآئی بهشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز گردانید خدایتعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بربستن بر کسی و ذلک انه بعث رجلا فکذب علیه و مصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آن مرد وقد انشق بطنه و حال آنکه بتحقیق شکافته شده است شکم وی ولم یقبله الارض و نه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر
که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامراته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که میخورد از ان نصف وسق و میخورد زن او و آنکه مهمان
ایشان می شد حتی کاله تا آنکه پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آینه میخوردید شما از ان همیشه ولقام لکم و میماند
مر شما را و باقی میماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است و از افاضل عباد در زمان
خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که مرجی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار و پدرش روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پایهای میت واوسع من قبل راسه و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم یا آن حضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجیء بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اهلها می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالی که میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع ونقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد هر که او را بباء خواند و آنها که بباء خواندهاند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار بود
والله اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن

فید الغنم ۳ صح

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستاد مرد بزن وی فارسلت الیه بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاه را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام اسیران را که در بند ند و آنها کافرند بیرون از دایره تکلیف وظاهرا صاحب شاة راضی نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشد والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ٠ وعن حزام بکسر حای حطی و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حای حطی وفتح موحده وسکون مثناة وهو اخوام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم وسکون عین وفتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه ست و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی درآمده بود وی زنی بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین اخرج من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت وابوبکر و مولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا وفتح ها وسکون تحتانیه اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را ودلیلهما وراهبر آنحضرت وابی بکر عبدالله اللیثی او را همراه گرفته بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند مروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بردو خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا وسکون یا مشهور است و خیم اقامت در مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم اولی وکسر میم ثانیه وبودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم وسکون سین حطی وکسر نون وو قایه تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و بمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود وکسر بکسر کاف وسکون سین وفتح نیز آمده شقه فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آن حضرت چیست این گوسفند وچه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت وناتوانی و از بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک گفت ام معبد این شاة ذو تعب و مشقت افتاده تر و دورتر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتأذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی در این شاة شیری پس بدوش آنرا یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن وفتح آن شیر دوشیده شده و روایت بفتح است فدعا رسول الله پس عا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمی الله تعالی وگرفت نام خدا را ودعا لها فی شاتها ودعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بکشاد شاة میان هردو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هردو پا بکشاده میکند ودرت وشیر داد ودرة بتشدید را شیر و باریدن باران وجزآن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم برآورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است وجره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو برآرد و بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب کرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک وجا و مجمع قوت که لبنده و رسنده باشد و یربض بضم تحتانیه وکسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن مستور و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب کرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد برو ما مسکه سیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت کسر را تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا بالضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرمود ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه ثانیا بعد بدء پس دوشید در آن اناء ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد ثم بایعها وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهجرت آمد واهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس برآمد واین ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند از آنجمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من امسی رفیق محمد رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

وسکونها ع

این چه بیت و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را
در مکه و الله تحقیق قصد دارم که در یابم صحبت او را اگر بدان راه یابم ١٢ **باب الكرامات** اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است که
عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد
در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک
میان ان نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه
مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر آمدند گاهی در وی ظاهر میشدند و گاهی ازوی و یکی از ما اگر میخواست که در یک مجلس چیزهای متعدد از ان عد کند میکرد
و امام عبدالله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از
معتزله و اتباع ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و
اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و
اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان

١ **الفصل الاول** عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده
بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فی حاجة
لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک
ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر میگردند بسوی خانه
خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی از ان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها
تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از ان جا بخانه هر یک راه جدا میرود
اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود
حتی بلغ اهله تا آنکه رسید هر یک اهل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از
نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با هر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک اهل خانه خود را ٢
وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر هنگامی که حاضر شد غزوه احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم همزه
الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود
از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری بدهد باید که بطریق ظن و حسبان بدهد بخلاف نبی اگر بوحی گوید و انی لا اترک
بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمندتر بر من از تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که وی
از همه عزیزتر و محبوب تر است و ان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمه من وامی است پس بگذار آن وام را و قصه گذاردن وام در باب معجزات گذشت و استوص
باخواتك خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواهران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی الله عنه نه خواهر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل
پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه و دفنته مع آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
در شهدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر و شوهر خواهر وی
رواه البخاری ٣ وعن عبدالرحمن بن ابی بکر روایت است از عبدالرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر
عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبدالکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را عبدالرحمن نام کرد قال ان اصحاب
الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبدالرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود مظلل از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن و
ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اهل و عیال و مال و منال هیچ نداشتند و ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کان عنده طعام
اثنین فلیذهب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه و من کان
عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس و سادس و کسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمه او برای تخییر است اقسام
بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که هر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مهمان کند و ان ابا بکر جاء بثلثة

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورده سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابوبکر بسوی خانهٔ آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی. پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تیر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه ودر ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل وعیال ابوبکر صدیق ومهمانان همه منتظر ایستادند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود وقالت له امرأته ما حبسك عن اضیافك گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجیئ گفت امرأة ابوبکر ابا آوردند و سرباز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیایی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر وقال وگفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه وسوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من وسوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد واستغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را وخوردند عیال ومهمانان ویمین یا مقید بود بقید که مراد نیست
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بامری وببیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را وکفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که بر نمیداشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد وزیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از آن فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا وسین مهمله نام قبیله است
واین زن که نام او ام رومان است از آن قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته وبعضی گویند آنحضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت از شادی ورویت محبوب است زیرا که یا از قر است
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار ودیده بدیدن محبوب خنک گردد وبرقرار بود وچپ وراست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرار بدرستی آن طعامها اکنون بیشتر است از آنچه پیش از آن بوده سه چند فاکلوا وبعث بها الی النبی پس خوردند وفرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد وروایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن طعام متفق علیه وگذشته
وذکر کرده شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۲ الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم وسکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود وبر دین نصرانیت بود وبآنحضرت ایمان آورده وهم در حبشه مرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گذارد پس عائشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم
ومیگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه وآفتاب وتواند که عبارت باشد از ضیا وبها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی ومشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابوداود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمیدانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت وبرکشیم جامها را جدا از روی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند وگفتند بعضی که برهنه کنیم وجامها را از بدن شریف برکشیم وبعضی گفتند هم در جامهای
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم پس افگند وبرگماشت خدا تعالی بر ایشان خواب را وهمه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا وذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد ایشان را سخن کننده من ناحیة البیت از گوشهٔ خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی دانستند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را وحال آنکه بر اوست جامهای او فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه وغسل دادند آن حضرت را وحال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص ومیمالیدند آنحضرت را به پیراهن ونقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل داده اند در وی بر کشیدند
از آن نزد تکفین وآنچه روایت کرده اند که نکشیدند ودر آن کفن کردند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمهٔ تابعین است واکابر ایشانست جامع علم وزهد وعبادت وصدق وثقه و
بکاء ونائله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولای آنحضرت بود وسفینه بجهت آن نام شد که در سفری در خدمت

الفصل الثانی

وعلیه ۴

آنحضرت بود وبار بار برداشته بود وهر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی همه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود
انت السفینة دیگر این نام بروی ماند وهر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینه اخطاء الجیش بارض الروم خطا کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد یعنی اسیر
شد گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم وابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت
وکیت بود از کار من وحال من چنین وچنین یعنی قصهٔ خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن وگریختن پیشه باز برگفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است وبصبصه بموحده ومهملتین بر وزن دحرجه دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن وخوار
نمودن سگ وگربه وجز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا اهوی الیه هرگاه میشنید شیر آوازی را که آیا
باشد در وی خوف پیدا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود واصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس رو می‌آورد شیر ومی‌آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت رهبران است که خبردار میروند حتی بلغ
الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ٥ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم وسکون واو وزای بعد تابعی مشهور
الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اهل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند وعلاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون
بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر ومیان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر وآسمان حجاب وکوی جمع کوه بفتح کاف وضم آن
وتخفیف واو در مفرد وجمع روزن خانه وسبب رفع حجاب میان قبر شریف وآسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف وچون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران بیارد گویا استسقا
کردند بقبر ودر حقیقت استسقا واستشفاع است بذات شریف وی وکشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین وسکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت
الابل وفربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشکافتند شتران از پیه کنایت است از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف وقبول افتادن شفاعت وظهور اثر آن کرامت است مر عائشه را ودر حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را وخود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ٥ وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اهل شام
است در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود وبعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی واوزاعی کسی نیست وهر دو
برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین وگریان وترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعهٔ حره بفتح حاء مهمله و
تشدید را زمین سنگستان سیاه از زمین مدینه است و واقعهٔ حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد وخراب کرد وشناعت آن قصه بیشتر از آنست که توان گفت
وشنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است ویکی از شنایع آن قصه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم واقامت گفته نشد وهیچکس بنماز نتوانست آمد ودر مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد وبیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة وبود سعید بن المسیب که نمی‌شناخت در آمدن وقت نماز الا بهمهمة
یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر با آواز خفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود وهمهمه بهاء ومیم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود فی الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ٦ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه وسکون لام ودال مهمله نام او خالد
بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه هجرت آمد انس هشت
ساله بود ومادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت وتا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم ودعا کرد مر او را آنحضرت وکان
له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین وبود مر انس را باغی که بار می‌آورد میوه را در هر سال دو بار وکان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک وبود در این باغ ریحانی
که می‌آمد از آن بوی مشک ونیز آمده است که دعا کرد آنحضرت وی را ببرکت در عمر واولاد واموال پس درگذشت عمر او از صد سال ورسید اولاد او بصد وهفتاد وسه از ذکور وبیست وهفت

بستان

اناث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن ذکر از جهت بودن او صریح در خرق عادت و این همه کراماتی است که ثابت است مر آن
زاہد عابد آن حضرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۲ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشرهٔ مبشره ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروة بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه و سکون را و فتح واو
بنت اوس بفتح همزه و سکون واو ایچنین است در نسخ مشکات و در جامع الاصول گفته که در بعضی یافتم که وی صحابیه است یا تابعیه الی مروان بن الحکم
خصومت کرد او وی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شیئا من ارضها و دعوی کرد آن
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت اخذ من ارضها شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال اما ذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق گردانیده
شود یعنی امانته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق گرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالك بینة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود و یمین بود مطلق
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سؤال نمیکنم بر تو از وی بینه فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
آن زن در وغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلها فی ارضها وبکش او را درین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که واجعل قبرها
فی دارها و بگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او و بینما هی تمشی
فی ارضها و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه وفی روایة لمسلم عن
محمد بن زید بن عبدالله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود و از ابن عباس و روایت
میکنند از وی سیران او اعمش و معمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است وانه رآها عمیاء و این آمده است که وی دید آن زن را
کو تلتمس الجدار طلب میکرد دیوار ها را در راه رفتن تقول اصابتنی دعوة سعید می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور من کرده بود
وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیها
پس افتاد آن زن در آن چاه فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا روایت
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکر را وامر علیهم رجلا یدعی سارية وامیر کرد و ایشان بر این لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را و تحتانیه
فبینما عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید یا ساریة الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بسوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رض را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم رسول من الجیش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا ملاقات کردند ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح یصیح پس ناگاه کننده آواز
میکند و میگوید یا ساریة الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن نبیهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه ایچنین است در نسخ مشکات و در کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا و این
است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است و برادرزاده شیبة بن عثمان حجبی × و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را از اتباع
گفته اند ان کعبا دخل علی عائشة روایت میکند که کعب احبار درآمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کرد کعب و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
الله علیه واله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة نیست هیچ روزی که طلوع میکند و می برآید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد اگرد می درآیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی
رسول الله میزنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند و هبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گرد کردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شکافد
حضرته زمین یعنی مبعوث میکرد آنحضرت و می برآید در آن هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالیکه میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله

زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانه شوی . مزفه محفه را گویند و بزفونه بر معنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن محبوبست بسوی حبیب و گویا کعب
این فرشتگان را شاهد کرد تا داخل کرامت باشد والاکره سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود و قد برو الله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی و اظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق
و متممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از ان مانده بود و بعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب از ان مانده بود و وفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست و دوم صفر و وفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند با آنکه وفات فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است و اتفاق دارند برانکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما که گروه انبیاایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا سیزده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض
و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز
بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم و به پناه خدا
می سپارم خدا خلیفهٔ من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا می شوم از شما و روایات
متعارض است در آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابوبکر و دیگر پس عبد الرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانهٔ گوسفندی را یا تخته را تا بنویسیم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم روی های پسران عبد المطلب را نزد موت و میترسم که برخیزد یعنی
خدا از این درد برو بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبیم و بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمی طلبیم و آنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آن حضرت را هفت دینار بود و پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را در میان دو کتف آن حضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست
می شستم و میرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در
سه جامهٔ سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده و لیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی
جایز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردان را و زنان را و زنان را موکد تر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان
عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز میگذاردند و چون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه بحرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی
میپوشید و گاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده
شد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وزن کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب است
و برین اند ائمهٔ اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی

گفته اند روز شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و نیز به گردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب وی اگر ده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنه من احکام سنة و اینجا این قدر کافیست ٭ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبدالله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر که در آن دید پیش این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرأننا القرآن که میخوانانیدند قرآن را ثم جاء عمار دو بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از آن آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت اهل المدینة فرحوا بشیٔ فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولاید والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دخترکان را و پسرکان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمد و لاید جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده کاهی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس گفت آنحضرت که بنده بود که مخیر کردانید او را خدای تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هرچه خواهد وی تعالی یا هرچه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابوبکر پس گریه کرد ابوبکر بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابوبکر خطاب بآنحضرت کرده فدیناک بآبائنا وامهاتنا پدران و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت کردیم ما مر ابوبکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا وبین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر کردانید خدای تعالی او را میان آنکه بدهد او را از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست وهو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا وامهاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی التعیین خبر میدهد و این شیخ گریه میکند و بآنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده که مخیر کردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابوبکر اعلمنا و بود ابوبکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ٭ وعن عقبة بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوه احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده مر زندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قایلند به نماز گذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود منزل برای راست کردن و دلو و رسن و پاک کردن چاه و حوض آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت برای کارسازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام وان موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است وانی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نگاه میکنم و می بینم بحوض وانا فی مقامی هذا و حال آنکه من درینجای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلید های زمین را اشارتست بمالک شدن امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان و زمین و ملک و ملکوت تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی اند صح

و مردگان را ... الاموات وداع مر زندگان را صح

من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکنی اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ع وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه که بدرستیکه از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانهٔ عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد و بین سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در انوقت بر سینهٔ عایشه وان الله جمع بین ریقی و ریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است و در وقت موت عظیمتر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در انوقت بود بعد از ان بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علی درآمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود و بیده السواک و در دست وی مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لک و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود و رکوة کوزهٔ آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو دست تر بتر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مرموت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت وهم و غشی او ست و این نیز از سکر است بمعنی مستی و ازینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بکنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در وهم می درآید از شدائد که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم مینمود و ازینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فافهم و بالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیا اند که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس است و واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملأ اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی مشتاق است و مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است رواه البخاری ح وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والاخرة وهم ایضا است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد باخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض وبود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه کلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو بر ایشان که پیغمبران و راستکرداران و راستگفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من از ین عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ٦ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

ابن نعمت ح

رکوة بفتح را ح

در اصل ح

گشت آنحضرت که بیهوش شد وبیهوش میگردانید او را محنت وشدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت ای اندوه ومحنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابيك كرب بعد اليوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت وشدت بعد امروز که در دنیاست وچون باخرت میرود آنجا همه سرور وحضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت يا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد ورفت به پروردگار را که
خواند او را پیش پیشگاه خود يا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست يا ابتاه الى جبرئيل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را ومیگوئیم نزد وی وتعزیت میکنیم نعی بفتح نون وسکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة يا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آن حضرت
گفت فاطمه رضی ای انس اطابت انفسكم ان تحثوا على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در متون یافته مصحح هست ودر نسخهٔ شیخ میت التراب آیا
خوش شد وخورسند شد نفسهای شما که بنیدازید وبریزید بر پیغمبر خدا خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاري ٢ الفصل الثاني عن انس قال لما قدم
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة گفت انس وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامهٔ مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد ودشنه وفي الصراح حربه چوب دستی وتازیانه حراب
بکسر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابو داؤد وفي رواية الدارمي ودر روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رايت يوما قط كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر ونه روشن تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی وشادمانی وبهجت وسرور ولها صلی الله علیه وآله وسلم
وما رايت يوما اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وندیدم من روزی را زشت تر ونه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه ومصیبت ووحشت قلوب الا از حیثیت برکت وکمالیت ونورانیت بهترین ایام وروشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیر ایامی یوم القاک فیه وفي رواية الترمذي قال ودر روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما كان اليوم الذي دخل فيه رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم المدينة چون شد روزیکه درآمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها كل شيء روشن شد از مدینه هر چیز حتی در ودیوار وی فلما كان اليوم الذي مات
فيه اظلم منها كل شيء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ايدينا عن التراب وانا لفي دفنه حتى انكرنا قلوبنا
وبیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را ونا آشنا دانستیم او را یعنی از کم شدن صفا ونورانیت که حاصل بود از مشاهده وحضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم واشارتست بتفاوت حال حضور وغیبت وانقطاع مادهٔ وحی وفقدان نورانیت آن واین معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
٢ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اختلفوا في دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد وبعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع وبعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بكر سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی وآن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبيا الا في الموضع الذي يحب ان يدفن فيه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه في موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذي ٩ الفصل الثالث عن عائشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول وهو صحيح انه لن يقبض
نبي گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت وحال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتى يرى مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت ویری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم يخير بعد از ان مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهد
بدرگاه ما بیا واگر میخواهی هم در دنیا باش واین صورت تخییر است از برای اظهار شرف وعزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است وایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون وکسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت وبفتحات نیز روایت
است ودر روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه على فخذي وحال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشي عليه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پستر بهوش آمد فشخص بصره الى السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پستر گفت
اللهم الرفيق الاعلى خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا يختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه وعرفت
انه الحديث الذي كان يحدثنا به وهو صحيح وشناختم من که این مصدق همان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت في قوله انه
لم يقبض نبي قط حتى يرى مقعده من الجنة ثم يخير خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پستر مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود وگفتن این سخن اللهم الرفيق الاعلى جواب آن تخییر بود واز ینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عایشة فکان آخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عایشه پس بود پسین
که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۲ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله و
سلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عایشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عایشة ما ازال
اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عایشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهرآلوده کردند از آن اگر
چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت
یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت ورگیست در
پشت ورگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت
موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری
۳ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر
شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود وآن روز پنجشنبه بود ووفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب
ودر خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن
ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از
صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی
الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه
برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از
آن میگذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر
صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب
از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این
امر از آن حضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب
نیستند چنانچه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است
که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مؤمنان
چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این
مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم
من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که
بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط و
الاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید
ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور وطاره وآواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث
است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزی است
که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم
ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیة بر وزن خطیئة مصیبت
از رزء جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی
سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه و
آنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این

روز پنجشنبه یاد کرد حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه و آله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا
افتاده بود قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در اینست
که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی حدیث از وی و وی راویست از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال اشتد برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ائتونی
بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانهٔ شتری یا گوسفندی را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه
گفته اند این عبارت بظاهر در آن میکند که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند
نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که درمیان حدیث ادراج نموده
و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده
است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت
او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسید و کلام محمول بر استفهام انکاری است قد ذکر
در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا
یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبهٔ حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن
از نزاع و خلاف ولغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب معنی این جزیرهٔ عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد و جایزه دهید و انعام
کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آزار نکنید و نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه
میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته
اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیهٔ اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد
از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش
کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابو بکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و از انس است که گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت
از پدرش رسیده بود و زوجهٔ زید بن حارثه و والدهٔ اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یزورها تا زیارت
کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر
میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید
ترا و بچه سبب درگریه آمدی اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر
است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که
من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع
من السماء ولیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن با این کلمهٔ وی
ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد
و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه سر بستن و عصابه سربند و خرقه پارهٔ
جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس بر آمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن
حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن
خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض از بجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و
زینتها پس گفت آنحضرت که بندهٔ از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو افکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض
که چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثه طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیك بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می گردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله و سلم رواه الدارمي ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة فاطمه زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه نگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و در یابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من پیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نبینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی
بهشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عائشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناك بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آن حضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله
والفتح وجاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابوموسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرمود هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بیمن دارد و اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابوموسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آن است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را به تقریب فضائل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرده والله اعلم و ابوعبیده گفته که مراد بدان انصار اند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را نیز
حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمي ۷ وعن عائشة
انها قالت و روایتست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وا راساه یعنی وای درد سر من ظاهرا سر عائشه درد می کرد پس مدح
کردند بران و بعضی گفته اند که مراد برین ذاتست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاك لو كان وانا حي آن یعنی موت
تو ای عائشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لك وادعو لك پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا فقالت عائشة واثکلیاه ای مردن و مصیبت و هلاک من

بفتح مثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نزد محنت و مصیبت میرود بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد واللہ انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که درمیان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می برم ترا که دوست میداری و می خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هر آینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس اعراس زنا شوی کردن و جماع کردن و در روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می کنی و بدیگران می پردازی و در مردم این ناله نه
از رفتن جانست و از بار جدائی شوم این ناله از آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیه و آله وسلم بل انا وا رأساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هر آینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبد الرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود و اعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی اللہ پس
گفتم من با دل خود یا باز دارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و یدفع المؤمنون و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع اللہ و یابی المؤمنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس ازین جهت نه طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلافت آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آنحضرت خبر داده رواه البخاری
و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم وعنها قالت رجع الی رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی اللہ عنها باز گشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبره مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را وانا اقول وا رأساه قال گفت آنحضرت بل انا یا عایشة بگو من
میگویم ای عایشه وا رأساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هر آینه گویا که من ملابس و مخالطم تو
واللہ لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می کردی تو آنرا هر آینه باز می گشتی بسوی خانه من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی می کردی
تو در خانه من به بعضی زنان تو فتبسم رسول اللہ پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه
پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی اللہ عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول اللہ گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آنحضرت است صلی اللہ علیه و آله وسلم قال لما
مرض رسول اللہ هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان اللہ
ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
می گوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین واجدنی
مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی اللہ علیه و آله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب مهمات دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و یا هر دو فرشته بود و در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از آن موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فسأله عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته ایست چنین وچنین واین در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستأذن علیك پس گفت جبرئیل این فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن می کند با در آید بر تو ما استأذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده ست برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستأذن علی آدمی بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بناگاه می در آید و جان می ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مراو را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدایتعالی فرستاده ست مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاك ترا بستانم آنرا فقال وتفعل پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری می کنم و باین امر کرده شده ام وامرت ان اطیعك وامر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملك الموت وچه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدایتعالی بتحقیق آرزومند وخواهان ست بدیدار تو وملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لملك الموت مر ملك الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرته برو در گذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هرچه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرد ملك الموت روح پاك آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل ملك الموت و ملك دیگر و این گفت وگو که مذکور شد زمانی فرصت یافت و ازین قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از ان مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه منکشف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده برامام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیت و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ وجاءت بوا وسمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته ومهربانی خدا بر شما باد وفزونی های کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا راست عزا از هر مصیبت این عبارترا بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه ست از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه ست یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب و تحریض بران نموده ست و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و دهنده است و این را بزبان عرب علم تجرید می گویند که نحو رأیت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتیم و این مناسب تر است بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالك و خدا خلف ست از هر هلاك شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری ودرکا من کل فائت و دریافتن و در رسیدن ست از هر در گذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حامل ست بر صبر بر هر فایت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان آنرا و تمامه این معانی نزدیك یکدیگرند وحاصل همه این ست که خدا بسنده ست از هر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بپارسائی خدا تقوی کنید وایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او را وانما المصاب من حرم الثواب و نیست مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده ست ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند و از ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر ست که بتعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المومنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصین برمز مستدرك آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشانرا ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد ازان آورده که در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس تر التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی ست رضی الله عنه ٦ باب در متممات و لواحق باب سابق الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء و نه وصیت کرد به چیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدك و مانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقه عیال رواه مسلم ٢ وعن عمرو

بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطهره
گذشت قال ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا ولا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت
نه دیناری و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیه حاکم
اسکندریه بهدیه فرستاده بود و سلاحه و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود وارضا جعلها صدقة
و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقراء اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک مانند آن بود رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا نخش نکنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان
من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشان را نفقه چنانچه معتدات را
ومونة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند
او را بمستحقان که آنحضرت صرف میکرد برایشان و مونت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه نسا و مونة عمال صدقه است
مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ۴ وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
نورث ما ترکناه صدقة میراث یافته نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مساکین این حدیث را ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفه آن حضرتم هر جا که آن حضرت صرف میکرد من هم میکنم
و غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آن حضرت میکرد و من از آن حضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها بلکه
با زواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد
و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از آن بظلم
و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه
پرسید و همه حکم کردند بآن و گفتند که از آن حضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ وعن ابی موسی
عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال که آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده
خدای تعالی چون میخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای تعالی پیغمبر آن
امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا و سلفا بین یدیها پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین و سلف
نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا
سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند واذا اراد هلکة امة عذبها و نبیها حی و چون خواهد خدای تعالی
هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکه بفتحتین و هلک بضم ها و سکون لام هر دو بمعنی هلاک فاهلکها وهو ینظر پس هلاک میکند
خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکتها پس خنک می گرداند و آرام میدهد چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت
است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه و عصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را
و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارت است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب
رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست
قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا بجهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله
وماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده تر است بسوی وی از اهل و عیال وی مع ملاحظه اهل و عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات
او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان
جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۷

باب مناقب قریش وذکر القبائل

مناقب جمع منقبت است
بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستودگی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و دانندهٔ قوم نقباء جماعت
اقامتند نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستودگی
است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل
نام دابه است قویترین دواب دریا و گویند در دریا ماهی است که میخورد ماهیان را و هیچ ماهی بر وی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور این است

که گفته

الفصل الاول

که گفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب از ینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از ان بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ۹ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان اند مر مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین باشد و وجه آن و عدم آنکه قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت و لیکن فضل و شرف باعتبار اول است و ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بلیتاً الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود و بعضی ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ۲ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لایزال هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا از ین دو خلیفه باشد و دیگری تابع و این مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول سمعت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افکند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایتی دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف بآنکه اگر اقامت نکنند شاید که این امر از دست برآید و مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند دکان بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابوبکر لایلبث الا قلیلا و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز کردد بوجود ایشان اسلام و جاری کردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور و فسّاد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امراء اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بروی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از ان ایستادند بروی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهر ترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات در وی این قول است و گفته است که مؤید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگر چه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت کر ازین جهت

کہ انتظام و اجتماع و اتحاد کلمہ است و خلافتی کہ حکم کردہ است حدیث بانتہای آن تا سی سال خلافت کبری است کہ خلافت نبوت است و این خلافت امارت است
و مستمر و شایع است قول بہ تسمیہ امرا بعد از خلفای راشدین خلفاء اللہ چنانچہ خلفای عباسیہ میگفتند اگرچہ بمجاز است انتہی پوشیدہ نماند کہ این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث کہ فرمودہ است لایزال الاسلام عزیزا و لایزال الدین قائما اگرچہ ملایم است بروایت دیگر کہ لایزال امر الناس ماضیا و حدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین و ظہور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان واللہ اعلم ثانی آنکہ مراد خلفای عادل و امرای صالح
اند کہ مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست کہ بعد از آنحضرت در پی ہم متصل باشند شاید کہ این عدد تمام شود تا زمانی اگرچہ تا قریب قیام
ساعت است باشد توربشتی گفتہ کہ راہ راست درین حدیث و ہرچہ درین معنی وارد یافتہ ہمین است ثالث آنکہ مراد وجود ایشانست بعد از موت مہدی
و این خبر است از مخبر صادق از ان حال و در حدیث دیگر آمدہ است کہ چون بمیرد مہدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شہید پس تر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس تر مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد
بآن عدد دوازدہ و ہر کدام از ایشان امام عادل ہادی مہدی است و این توجیہی موجہ است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کردہ شدہ است از
ابن عباس در وصف مہدی کہ گفت کشادہ میگرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوہ و بر میگرداند بعدل وی ہر جور و فساد بعد از ان والی امر میشود
بعد از وی دوازدہ کس در صد و پنجاہ سال پس تر منتہی میشود زمانہ رابع آنکہ مراد وجود این عدد است در عصر واحد کہ اتباع و اطاعت میکنند ہر یکی را طایفہ و
موید اینست آنچہ واقع شدہ است نزدیک است کہ باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار است یا عجایب فتن کہ بعد از وی ظاہر خواہد
شد تا آنکہ در یک زمان دوازدہ خلیفہ باشند و مراد آنست کہ امر دین منتظم خواہد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواہد پذیرفت و در
توجیہات سابق معنی آن میباشد کہ در زمان دولت این دوازدہ منتظم باشد و بعد از وی مختل این است آنچہ ذکر کردہ اند شراح این حدیث واللہ اعلم
بمراد رسولہ ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غفار غفر اللہ لہا غفار بکسر غین معجمہ و فا نام قبیلہ ایست و ابوذر غفاری
رضی اللہ عنہ از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود بیامرزد خدا تعالی ایشان را و احتمال دارد کہ اخبار باشد از مغفرت الہی ایشان را و اسلم نیز نام
قبیلہ ایست کہ نسبت بوی اسلمی میگویند سالمہا اللہ صلح کند ایشان را خدا تعالی یعنی معاملہ کند با ایشان بچیزی کہ موافق باشد و ایذا نکند ایشان را و دعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا کہ ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد و عصیة بضم عین و فتح صاد مہملہ و تشدید یا عصت اللہ و رسولہ عصیت
کردند خدا را و رسول خدا را و آن قبیلہ ایست کہ قرا را به بیر معونہ کشتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکہ ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیہ ۷ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قریش
والانصار وجہینة بضم جیم و فتح ہا و سکون یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون واسلم وغفار واشجع بفتح ہمزہ و سکون شین معجمہ و جیم
موالی این ہمہ قبیلہ ہا موالی من اند یعنی ناصر و محب و برین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است در روایت کردہ شدہ است موال بفتح میم و کسر
لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دہند کان بعضی اند لیس لہم مولی دون اللہ و رسولہ نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر
وی متفق علیہ ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسلم وغفار ومزینة وجہینة خیر من بنی تمیم
فرمود و این قبایل بہتر اند از بنی تمیم از جہت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی ہم بدہ یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بدہ کہ ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی باشعری آورد و گفت اشعری بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بدنیا بود نہ از سوی کفر و انکار و ازین قبیلہ خبرہای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از
ایشان منقول است کہ چہ توان گفت عفا اللہ عنہم ومن بنی عامر و این قبایل بہتر از بنی عامر و من الحلیفین بنی اسد و غطفان و بہتر اند از دو حلیف کہ بنو
اسد و غطفان اند بفتح غین معجمہ و طاء مہملہ و این دو قبیلہ حلیف یکدیگر اند کہ بر تعاون و تناصر یکدیگر سوگند خوردہ بودند چنانکہ عادت عرب بود متفق علیہ ۹
وعن ابی ہریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فیہم گفت ابوہریرہ ہمیشہ ام
کہ دوست میدارم من بنی تمیم را از ان باز کہ سہ خصلت یا سہ کلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای ایشان سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
ہم اشد امتی علی الدجال یکی آنست کہ ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال بانکار و جدال و نزاع و تجنب قال وجاءت صدقاتہم
گفت ابوہریرہ دوم آن کہ آمد صدقہا و زکوۃ ہای ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذہ صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود بہ قوم خود خواند بجہت تشریف و تکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مہملہ و

کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سیوم آنکه بود جاریه بنده ی از ایشان نزد عائشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عائشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگر چه این صفت مشترکست در میان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جایز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت است از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهت
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ۳ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآنحضرت رسید صلی الله علیه و آله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و ازد نیز میگویند و ازد شنوءه نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثة اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لا یفرون فی القتال نمیگریزند در جنگ که روی کشش میشود ولا یغلون بفتح یا وضم غین معجمه و خیانت نمیکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را بسوی الله تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله از جهت بودن ایشان حزب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد یعنی
اسد الله که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند یرید الناس ان یضعوهم میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه ویابی الله الا ان یرفعهم و آبا می آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبه ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یالیت ابی کان ازدیا
ویالیت امی کانت ازدیة ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریرة و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملایکه بروی
سلام میکردند و دوستی از دوستان وی درین حال به سر وی رسید و گریه کرد و گفت گریه مکن که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملایکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را زنهار تا من زنده ام این سر فاش نکنی شاید که شود کند ترا قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفة
که مسیلمه کذاب از انجا بود و بنی امیة که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قایل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هر چه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چه گویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
خبرها بسیار است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه قال عبدالله بن عصمة تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام بن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث شنید از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشته شد
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
که مادر ابن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا اياه و اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد وسیجیئ تمام الحدیث وسرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث باب
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✕ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را و در عقیدهٔ صحیح و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
و کینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنهٔ سبع و ستین در امارت مصعب
بن الزبیر کوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب و مبیر بر وی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق روایت است از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف
و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت العن حمیرا یا رسول الله لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیلهٔ مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد آنمرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدایتعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن و ایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از این میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه است
و قوی اما میناء ضعیف است ۹ وعنه و هم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیلهٔ تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی آید و در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدایتعالی بغض داشتن ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان به جهت عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب میشده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه داشت که احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان در نیابد شفاعت من نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء و فتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اهل حدیث

انجنان قوی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حا وکسر را و ای میان ہر دو تحتانیہ ساکنہ تابعیہ است مولاۃ طلحۃ بن مالک کہ از صحابیہ است قالت سمعت مولای
یقول قال کفت ام الحریر شنیدم مولای خود را کہ طلحہ بن مالک است میکفت کفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اقتراب الساعۃ هلاک العرب
از جملۂ علامات نزدیک آمدن قیامت است ہلاک شدن عرب رواہ الترمذی ۱۳ وعن ابی هریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم الملک فی قریش والقضاء فی الانصار کفت آنحضرت خلافت و پادشاہی در قریش است و قضا در انصار است مراد نقابت است چنانکہ دوازدہ
نقبا از انصار ساختہ بود و بعضی کفتہ اند کہ نہ بلکہ مراد قضا بمعنی مشہور است چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاذ را بقضا بیمن فرستاد والاذان فی
الحبشۃ و بانک نماز کفتن در قوم حبشہ است چنانکہ بلال رضی اللہ عنہ موذن آن سرور بود والامانۃ فی الازد و امین کرفتن و امین ساختن در قبیلہ ازد است
یعنی الیمن میخواہد آنحضرت از ازد یمن را کہ قبیلہ ایست از یمن کہ ذکر ایشان در احادیث سابق کذشت مقصود آنست کہ می باید کہ این مناصب را درین اقوام کردہ
از ایشان ساخت وفی روایۃ موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی ہریرہ رواہ الترمذی روایت کردہ آنرا ترمذی وقال هذا اصح کفت
ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمہ معلوم شدہ الفصل الثالث عن عبد اللہ بن مطیع
روایت میکند عبد اللہ بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیہ از پدر خود مطیع کہ صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع
نام کرد قال سمعت رسول اللہ کفت عبد اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یوم فتح مکۃ میکفت روز فتح مکہ لا یقتل قرشی صبرا
بعد هذا الیوم الی یوم القیمۃ کشتہ نشود ہیچ قریشی بحبس و بند در معرکہ بعد از این روز تا روز قیامت بعضی کفتہ اند کہ مراد نہی قتل قرشی است بصبر و بعضی کفتہ
معنی آنست کہ کشتہ نشود بسبب ارتداد زیرا کہ یا فتہ شدند بعضی کہ کشتہ شدند بصبر رواہ مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویۃ بن مسلم از تابعین است روایت
وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبہ قال رایت عبد اللہ بن الزبیر علی عقبۃ المدینۃ کفت دیدم عبد اللہ بن زبیر را بر عقبہ مکہ کہ واقع است
در راہ مدینہ اضافت عقبہ بمدینہ باین جہت است والا عبد اللہ بن الزبیر رضی اللہ عنہ در مکہ بود کہ حجاج ظالم او را کشت و بردار کشید قال کفت معاویہ بن مسلم فجعلت
قریش تمر علیہ والناس پس کشتند قریش کہ میکذرند بر وی و مردم دیکر حتی مر علیہ تا آنکہ کذشت بر وی عبد اللہ بن عمر فوقف علیہ پس ایستاد ابن عمر بر سر
ابن الزبیر کہ بردار بود فقال پس کفت ابن عمر السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب سہ بار کفت و ابو خبیب
کنیت عبد اللہ بن زبیر است بضم خاء معجمہ و فتح موحدہ اولی و سکون تحتانیہ اما واللہ لقد کنت انهاک عن هذا اما واللہ لقد کنت انهاک عن هذا
اما واللہ لقد کنت انهاک عن هذا سہ بار کفت دانا و آکاہ باش ہر آئینہ بتحقیق بودم من کہ باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت
کہ عبد اللہ بن الزبیر کرد کہ بیزید بیعت نکرد و در مکہ نشست و ولایتہا در تحت تصرف خود آورد و ہمچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس
عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکہ فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینہ منورہ فرستاد و جسد او را در مکہ بردار کشید و یزید نیز لشکر برای بخراب کردن
مدینہ و قتل اہل آن کہ آنرا واقعہ حرہ کویند فرستادہ بود و ہمان لشکر بمکہ آمد تا عبد اللہ بن زبیر را بکشد درین میان لعین از عالم برفت پس ابن عمر کفت کہ من ترا
ای ابا خبیب ازین معاملہ منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحیر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر حجاج
ظالم اما واللہ لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آکاہ باش بخدا سوکند ہر آئینہ بتحقیق بودی تو روزہ دار شب خیز آوردہ اند کہ وی رضی اللہ عنہ روزہ
بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صلہ و پیوند و احسان کنندہ مر خویشان و قرابتان را اما واللہ لامۃ انت شرها لامۃ سوء دانا
و آکاہ باش بخدا سوکند ہر آئینہ امتی کہ تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان ہر آئینہ امت بدی است وفی روایۃ لامۃ خیر و در روایتی بجای لامۃ سوء لامۃ خیر آمدہ یعنی
امتی کہ تو شر ایشانی امت خیر است این ہر دو روایت آمدہ و نووی کفتہ کہ روایت جمہور لامۃ خیر است و روایۃ لامۃ سوء خطا و تصحیف است و ظاہر نمیشود کہ رد این
از حیثیت روایت است یا از طریق درایت اکر از حیثیت روایت است فلا کلام و اکر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است
و خالی از خفای نیست و آنچہ ظاہر میشود آنست کہ معنی روایت اولی آنست کہ امتی کہ تو در کمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملۂ اشراری امت بدی است کہ این چنین
کسی را کہ توئی از اشرار کویند و معنی روایت ثانی آنست کہ ترا کہ این امت بد میدانند ایشان امت خیر اند شاید بطریق تعریض و استہزا است ولیکن معنی اول ظاہر
تر است و با وجود آن حکم کردہ اند کہ آن خطا است شاید کہ از حیثیت روایت است واللہ اعلم ثم نفذ عبد اللہ بن عمر پس برفت و کذشت ابن عمر از آنجا
فبلغ الحجاج موقف عبد اللہ وقولہ پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و کفتن وی این سخن را فارسل الیہ پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن
جذعہ پس فرود آوردہ شد ابن الزبیر از چوب وی کہ بر دار کشیدہ بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمہ تنۂ درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداختہ
شد در کورہای یہود و آلان در مکہ متعارف نیست مکر در آن زمان بودہ است تا حکم کرد حجاج کہ در جای برند و بیند ازند کہ در آنجا مقبرہ
یہود باشد واللہ اعلم ثم ارسل الی امہ اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر کہ اسماء بنت ابی بکر است کہ بیاید

فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانیده فرستاد حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت لیاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما نزد من یا می فرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوهای
تو قرن بفتح قاف و سکون را شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما و قالت و گفت فرستاده را و الله لا اتیک حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای او و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا پس روان شد حجاج در حالی که نزدیک میزند گامها و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را از وی و افسد علیک آخرتک و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه واله
وسلم نهاده بود و جهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما برای آن طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عربست دو پاره کرد بیک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم بست و پارهٔ دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
وانا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت به ارفع طعام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندهای
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد اما الآخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه و اما نطاق دیگر پس کمربند زن است که بی نیاز
نیست زن از ان گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیچاره که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آنحضرت تحدیث کرد ما را که در قبیلهٔ ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ۳ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنهٔ ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت و انت ابن
عمر و صاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه واله وسلم فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از بر
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدا تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را و الا حاجت بزیادت
لفظ علی نبود فافهم قالا گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدا تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه و کان الدین لله
و بود دین مر خدا را و انتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة و یکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پس از ان رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا بخش او را نور پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که این را مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانهٔ وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت و ابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیلهٔ

دوس زیرا که عصیان کردوا با آوردوا از امتثال واطاعت فادع الله علیهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند
مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وائت بهم وبیار ایشانرا یعنی
در حالی که مسلمان اند متفق علیه ه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید
عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی وسیوم
از جهت آنکه سخن بهشتیان بعربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۱ باب مناقب الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچه درین میان
ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله
علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد وغزوات واقل آن شش ماه داشته اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست
در رجحان آنکه کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد و ندید آنحضرت را مگر نظره از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ماورای خود دراز است پاره از ان در شرح مذکور است وطریقه
اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند که سلامت
درین است والله اعلم ع الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت
آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم
نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را
وازینجاست که فضیلت صحابه بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۲ وعن ابی بردة بالضم وسکون را پسر ابوموسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت
کرده است از پدر خود که ابوموسی اشعری است قال گفت پدر وی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه
الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که بر میداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت
انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمان را وامنة بفتحات
مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برده شوند ستارگان از
تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده اورا از انفطار
وانشقاق چنانچه فرموده اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی
ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن در میان ایشان از فتن وحروب وارتداد
بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند
اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن وذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ۳ وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام
من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح
فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود وپرسیده میشود از ان جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس
گشاده میشود حصنی وحصاری وشهری که مقید اند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت
دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته با اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم
ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته
است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درین بیان فضل قرون
ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آید و بیاید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم اینچنین آمده است
که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

ملازمت کرد آنحضرت را و قتال کرد همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

الفصل الاول

و تقدیر کرده شده

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول اللہ پس میگویند مردم نگاہ کنید آیا می یابید در میان شما ہیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیہم بضمیر غایب و در قرائن دیگر ہمہ جا فیہم است فیوجد الرجل فیفتح لہم پس یافتہ میشود مردی از اصحاب
پس فتح کردہ میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از ان فرستادہ میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون ھل فیہم من رأی
اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا ہست میان ایشان کسی کہ دیدہ است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود کہ در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکہ در صحابہ دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفتہ اند کہ در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکہ در زمرہ
اولی آمد مگر آنکہ دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لہم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رأی ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا ھل ترون
فیہم من رأی من رأی اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفتہ میشود نگاہ کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را کہ دیدہ است آنرا کہ دیدہ
است یاران آنحضرت را و اینجا فیفتح لہم ہم ذکر نکردہ ثم یکون البعث الرابع پستر میباشد فرستادن لشکر چہارم در مرتبہ چہارم فیقال پس گفتہ میشود انظروا
نگاہ کنید ھل ترون فیہم احدا آیا می بینید در ایشان ہیچ یکی را رأی من رأی احدا رأی اصحاب النبی کہ دیدہ است کسی را کہ دیدہ است یکی را
کہ دیدہ است اصحاب پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیوجد الرجل فیفتح لہ پس یافتہ میشود مرد پس فتح کردہ میشود مر او را گویا کہ این ہمہ متعلق
است درین حدیث چہار مرتبہ مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چہار مرتبہ واقع شد
است ۱۲ وعن عمران بن حصین صحابی مشہور جملہ از احوال وی در مواضع متعددہ مذکور شدہ و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش مذکور شد
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر امتی قرنی بہترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونہم بعد از ایشان بہترین امت من
آن کسانی اند کہ متصل اند با ایشان کہ تابعین باشند ثم الذین یلونہم کہ تبع تابعین اند بدانکہ قرن جماعۃ از اہل زمان کہ متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست کہ مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا کہ قرن آنحضرت کہ صحابہ اند تا صد و دہ سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنہ مائہ تا ہفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاہر شد بدعتہا و پیدا شد اشیای بد
و برداشتند فلاسفہ سرہای خود را و کشادند معتزلہ زبانہا را و ممتحن گشتند اہل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاہر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدہم قوما یشہدون ولا یستشہدون پستر
بدرستی بعد ازین سہ قرن قومی خواہند بود کہ گواہی میدہند و طلب گواہی کردہ نمیشوند ازینجا معلوم میشود کہ گواہی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند کہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ طلبیدہ شود گواہی از وی و وجہ جمع میان این دو حدیث
آنست کہ ذم در جائی است کہ معلوم است شاہد بودن او و آنجا گواہی دادن پیش از طلب ضائع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است کہ معلوم
نیست پس خبر میدہد کہ من شاہدم تا در وقت استشہاد نزد قاضی آمدہ شہادت دہد یا حدیث شہادت پیش از سوال مبالغہ است در ادای شہادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکہ میگویند جواد کسی است کہ پیش از سوال دہد یا ذم محمول بر کسی است کہ اہل شہادت نیست یا محمول است بر شہادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق اللہ آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بشہادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکہ کسی ایشان را سوگند دہد و سوگند از ایشان طلبد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ ویخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفتہ نمیشوند و اعتماد کردہ نمیشود
بر ایشان و مراد آنست کہ خیانت ایشان ظاہر باشد و فاحش چنانچہ اصلا محل امانت نمانند و اگر نہ گاہ گاہ واقع شد اعتبار ندارد وینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و بسر نمیبرند نذر او یظہر فیہم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربہی یعنی فربہی کہ از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفہ در آن پیدا آید نہ انکہ
خلقی و طبعی بود و بعضی میگویند کہ مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست کہ دعوی میکنند چیزی را کہ در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب از شرف و نیز گفتہ
اند کہ مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است وفی روایۃ ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند دادہ نمیشوند متفق علیہ
وفی روایۃ لمسلم عن ابی ھریرۃ ثم یخلف قوم یحبون السمانۃ بفتح سین پستر پس ایشان می آیند گروہی کہ دوست میدارند فربہی را و در بعضی روایات آمدہ
است کہ سبقت میکند شہادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شہادت او را مقصود حرص او ست بر شہادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکہ گاہی آنرا میکند و گاہی این را الفصل الثانی عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم اکرموا اصحابی فانہم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا کہ بدرستیکہ ایشان نیکترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد کہ مصاحبان
و ملازمان درگاہ و حاضران گاہ و بیگاہ و تربیت یافتگان علم و عمل و حال اویند و اگر ملازمت و مصاحبت نکردہ باشند نظارگیان جمال و مشاہدان
طلعت با کمال اویند شیخ ابو طالب مکی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ بیک نظرہ کہ بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری گشاید کہ دیگر آنرا اربعینات و خلوات نہ نماید و نگشاید

الفصل الثانی

وایمان عیانی و یقین شهودی که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این ترکرده اخیار امت و سرداران ملت اند وغالب
در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و مستوران ایشان محکوم بعدالتند الا نادر از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر
بعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از ان ظاهر و شایع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت است بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه
حدوث بعضی از این امور مثل قدر و اعتزال و ارجا در او اخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظهور و شیوع آن بعد از وی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف
ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمیشود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمیشود و اشارتست بترک تدین و احتیاط
الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شاد میگرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحه
بضم موحدتین و سکون حاء اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی
کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای
خود و متابعت نمی کند رای جماعت را وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور
شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة و باید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان
ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد و زن و شیطانند ومن سرته حسنته وساءته سیئته و کسی که شاد کرداند او را نیکی
او و اندوهگین کرداند او را بدی او فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر
بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل است رواه   دراصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ۲ وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را که دیده
است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه و تابعین و مخصوص
نیست بآن ده تن که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان را از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامه مومنان و مسلمانان را شامل است
ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که بر اسلام مرده و این خبر مخبر صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نگردد و باین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را
عشره مبشره خوانند و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ۳ وعن عبد الله
بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید
خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز به تعظیم و توقیر و اداکنید حق صحبت ایشان را یا من الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی
سه بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید و نسازید ایشان را مثل هدف بعد از من که بیندازید بجانب ایشان تیر بای
دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی
ابغضهم و کسی که دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا الله
من ذلک و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علی محبت
رسول است و نشان محبت آل و اصحاب وی و هکذا ومن اذاهم فقد اذانی و کسیکه برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله و کسی
که برنجاند مرا پس بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه و کسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدا تعالی او را رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح
فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال و قصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد
طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح
پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابه و با وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود وفات حسن بصری در یکصد و ده است رواه فی شرح السنة
۶ وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریدة اسلمی که قاضی مرو و عالم آن بود و از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریدة اسلمی است
صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست هیچ
یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم یوم القیمة مگر آنکه بر انگیخته شود از قبر در حالی که کشنده است مردم را به بهشت و سبب روشنائی
است مر ایشان را روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول وی است
لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است و در مصابیح درین باب ذکر کرده است مولف گوید که آنجا مناسب بود ۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم فرمود که چون ببینید آنکسانی را که دشنام میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات تر دیک با حتیاط باشد رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشئ مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در مسائل علم فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزلهٔ ستارگان اند که بآنها راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست بیابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت و خطا نه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و ابتداع نباید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة خدای تعالی تجلی میکند مردم را عام و مرا ابو بکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر نریخت در سینهٔ من هیچ چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابو بکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدای تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهة آنست که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بود و باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابونعیم وابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است وعند البخاری ابابکر واقع شده بالف و این بقاعدهٔ نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و اگر بودمی من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابو بکر را اینچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی درآینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بر وی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الاخوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابو بکر است و خوخه بفتح دو خا معجمه و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچهٔ با وکذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود با وکذرها بوده که از راه آن بمسجد می درآمدند ناگاه میکردند از ان به مسجد که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدیا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الاخوخهٔ ابوبکر بیا و تفضیلا و این در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که دریجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقالهٔ دیگران درین باب و چون مردم تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عزوجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانه خود روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه مقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

ولکن

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودم من گیرنده خلیل جز پروردگار من هر آینه میگرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی
در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر متخالف میناید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله
عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این
حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب
و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و گشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد
و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لا سیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت
گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت
مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضه آن و رد کرده است شیخ
ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد
صحت رسیده است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب
و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد از ان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در نباید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخه ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض
آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز
باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر ادنی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله
بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته
شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوه احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد
حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر و همچنین وحی فرستاد
وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجد را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است بسیط
تر ازین که قدر لائق آن در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لا
تخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله
صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را
دوست معلوم شد وازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبه محبوبیت میرسد بحکم و یحبونه ✽ هر که او در عشق
صادق آمدست ✽ بر سرش معشوق عاشق آمدست ✽ نخست محبت و جذب از ان جانب ناشی است که اثر او انجذاب است از ینجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت و خلت و خلت
آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی رواه مسلم ۳ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت
عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابابکر واخاك بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر
عائشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن زیرا که
بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا ولا و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر و ابا
دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است اینچنین واقع شده که انا اولی من
سزاوار ترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر
عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از
اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه و
آله وسلم امراة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت
آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدك خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها
ترید الموت گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان

اباك ص

فان لم تجدینی فأتی ابابکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده و اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ٥ وعن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است و سلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که ذات السلاسل بجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل میگفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او بربست و سه صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابوبکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بربست و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابوبکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزل از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس احب الیک پس گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت ترس آنکه نگرداند مرا در آخرین ایشان متفق علیه ٦ وعن محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه هم از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمثابه هر دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم بپدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من گفتم پس تر کیست قال عمر وخشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی پس ترسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم انت گفتم پس تر تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی نیست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان مردی و چه مردی این را بر وجه تواضع فرمود و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری ٧ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم با ابی بکر هیچ یکی را ثم عمر پس تر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس تر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم و ابوبکر و عمر هر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پس تر میگذاشتیم اصحاب آنحضرت را که تفضیل نمی نهادیم میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داود قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حی بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران مستشار اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابابکر ثم پس تر عمر را و گفت و اما علی به تحقیق داده شده است ثلث خصال اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هر چه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرده که پیغم

می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفته پس رسید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بر وی بست در پای همه را گرد در اورا گذا
ذکره شیخ فی فتح الباری ۸ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مالاحد عندنا ید الا وقد کافیناه
گفت ابو هریره گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا
یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد اورا خدا تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این
غایت مبالغه در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را والا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان سر بر
نمیتواند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذوالخلال
بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
ترجمه این سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست وجز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۲ وعن
عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات واحبنا الی رسول الله
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی ۳ وعن
ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار
وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می
گویند ازینجاست رواه الترمذی ۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاینبغی لقوم فیهم ابو بکر
ان یومهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت
فرمود تا باشد که امر کرد اورا بامامت و عایشه دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون آقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی
رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تاکیست که پس انداز د ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمر
رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف
کنیم ووافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود
فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند که ان نافیه
باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را و امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما ابقیت لاهلک چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال
مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابو بکر بکل ما عنده و آورد ابو بکر هرچه بود نزد او درینجا ایمائی هست که فرضا نصف
مال عمر بیشتر بود از آنچه ابو بکر آورد اما چون هرچه داشت آورد و فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقعشده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چه چیز گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابو بکر باقی گذاشته ام
برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابو بکر
زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم
من پیشی نمیتوانم کرد ابو بکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد میدانم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در
بعضی روایات واقعشده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند آنست که میان کلمه دو قول شماست که مذکور شد رواه
الترمذی وابو داؤد ۶ وعن عایشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال و روایتست از عایشه که ابو بکر درآمد بر آن
حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر وه انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده
شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق
بمعنی معتق از نار است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته میکرد د از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر
ثم عمر بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم اتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون

الفصل الثانی

چشم فراهم آید و اگر روان کرد غمض گویند وسمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
و حس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند این بلال است و قصه
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است ورایت قصرا بفنائه جاریة و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم آن قصر را پس به بینم آن را فذکرت
غیرتك پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی پس گفت عمر پدر و مادر من فدای تو با د یا رسول الله اعلیك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر گفت آیا هست که برداشته است مرا خدایتعالی مگر بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مگر بتو متفق علیه ٭ وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و گذرانیده میشوند از پیش من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسند پستانها را ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
ومنها ما دون ذلك و بعضی از آن پیراهنها چیزیست که فرو تر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را وعرض
علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آنرا یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك گفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه ٭ وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون می آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم
آنرا بعلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هرکه در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه بکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه و از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دارد همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی
قلیب علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کرده ناکرده یعنی چاهی که آنرا بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب چاه بد بنه طوی تا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه آن قدر که خواسته است خدایتعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس گرفت آن دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق وی ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و چیزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب وفی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزلت ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت و لایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرب و عادت ایشان است که میگویند فلان چنین کرد و خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس گشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آنرا عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را هم چو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
در است کردند الجور و عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را
پسر
ابو قحافه
کنیت پدر
صدیق

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت
دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح
فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب
ساختن آن است فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریت بریدم بر وجه فساد
حتی روی الناس و ضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند با بخور روی بفتح را و کسر وا و متفق علیه ۷ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است
و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی و فی روایة ابی داؤد عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین
آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۲ و عن علی رضی
الله قال ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی
عمر نطق میکند بچیزی که بیاکن گردد و آرام گیرد با آن چیز نفوس و اطمینان پذیرد با آن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد
که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
و آله و سلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا
عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان کردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر
پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاسلم پس اسلام آورد و قصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب است
مذکور است در ترجمه وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد و الترمذی ۴ و عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر
که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نه بر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر و جه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس
منافات ندارد با بودن هر یک از آن دو خیر الناس و بودن ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که از اکثر احادیث
رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۵ و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض و التقدیر پس از من
پیغمبری هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا که این بجهت آنست که عمر ملهم و محدث است و القا میکند
ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی و الله اعلم رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۶ و عن بریدة قال خرج
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات
خود فلما انصرف جاءت جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا زنگی سیاه بود فقالت
پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب بین یدیك بالدف و اتغنی بدرستی من نذر کرده ام
اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بعقدوم تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا و
دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی
تو که نذر کرده پس بزن دف را و الا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و
بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی انچه
جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور ائمه است و نزد حنیفه کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد
حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

وسلامت وی قربت وعبادت است ودلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کرد حکم وی
نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فاما فجعلت تضرب پس گشت آن زن که
میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس در آمد در مجلس ابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب
بعد از آن در آمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پس در آمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر
بعد از آن در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان
کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای
عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه در آمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن ساخت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابوبکر وعلی و
عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر
گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت
باستحباب ولیکن این حاصل میشد با دنی واقل آن و چون زیاده از حد بجا آورد و بحد مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت
واشارت کرد بمنع زیادت واستکثار از آن و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو
جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار آنست از جهت بودن ایام
عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را توربشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم
وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم آواز های درهم
را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ خروش و صوت صبیان و شنیدیم آواز کودکان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه بازی می کرد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون بازی کردن والصبیان حولها و حال
آنکه کودکان گرداگرد وی اند و ایشان نیز رقص میکنند فقال یا عائشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین و تماشا کن
فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لحی بفتح
لام و سکون حا مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه
پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشیه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا
سیر نشده از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت
در محبت و داشتن وی مرا و طلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض بتشدید
ضاد بر وزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی
من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار
بودن اوست در صورت لهو ولعب الا چگونه مید ید آنرا آنحضرت و می نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه
الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود
بازی میکردند و آنحضرت عایشه را مینمود و پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود در گذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در
روز عید چیزی از جنس لهو ولعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون
نظر میکرد با جانب و جواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده
اند والله اعلم

الفصل الثالث

عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را
در سه خصلت قلت گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز
در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

ابراهیم مصلی وقلت ۲ دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار وبدکار یعنی این مناسب شان و
عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که درپرده باشند وپیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت
حجاب این حجاب که واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی
است که شخص خود اگرچه در جامهای پوشیده ومستور باشند پیش مردم نیایند واین خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه
واله وسلم فی الغیرة سیوم آنست که مجتمع ومتفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام کردانید بر خود فقلت پس گفتم
من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه واله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل
کرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ ومعنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را
اینچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی
اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه
بدر وآنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت وخلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است
یا چهار وسابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را وشاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده
باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر
الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم وتمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال وبذکر الحجاب ودیگر بذکر کردن
عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند ودر پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را
زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانك علینا یا ابن الخطاب وبدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا وحال
آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدای تعالی این آیت را واذا سألتموهن متاعا وچون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را
فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره وبدعوة النبی ودیگر بدعای پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر وبرائه چهارم فضل داده شد عمر بر
مردم برای وفکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۳ وعن ابی
سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ذالك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی
مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود وتعیین نکرد که آن مرد کیست ومقصود آن بود که تا کوشش کنند وجهد وجد نمایند که آن مرتبه را دریابند وآن
مرتبه یافته نمیشود مگر بمواظبت وغایت جد بر طاعات وعبادات واتصاف باخلاق وکمالات ویا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات
پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجهٔ وی وبر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب
گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات ومبرات بجهت مبالغه در شان او ورفعت
مکان او ولیکن لازم نمی آید که بطریق قطع ویقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات وکمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر
کرده اند این حدیث را فافهم وقول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی واستمرار وی برین حال در مدت عمر خود
رواه ابن ماجة ۴ وعن اسلم روایت از اسلم که مولی عمر است واز تابعین است واسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا
اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم
من او را قال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رأیت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچکی را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر ونیکتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت
رسید یعنی تا آخر عمر وگفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم برآید رواه البخاری ۵ وعن المسور بکسر میم وسکون سین
وعن ابن مخرمة بفتح میم وسکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است وصحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را
بمدینه سنهٔ ثمان پس دید آنحضرت را وشنید وباد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح کردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس پس گفت
عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یا وکسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع وبی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك ونه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در آن باید نمود ولقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هرآینه بتحقیق صحبت داشته تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت تراو حال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمين فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون وهرآینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هرآینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما ذلك من من الله من به على پس آن منتیست که نعمتی از خداکه منت نهاده
است بکن بر من یعنی نعمت دادن ومنت نهادن واما ما ذكرت من صحبة ابی بكر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر ورضای وی
فانما ذلك من من الله من به على واما ما ترى من جزعي فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از بهر تست
واز بهر یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا لافتديت اگر باشد
شود مرا پری زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتديت به من عذاب الله هرآینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه به بینم خدا را و ملاقات کنم او را وظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سربها و سرخرید وباقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بكر وعمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معا
بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث وبتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم ومقرب گاه و بیگاه درگاه ومستشار ومؤتمن در امور ومصاحب ومقارن حضرت وی در جمیع اوقات واحوال ۱۲ الفصل الاول عن ابی هريرة عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال بينما رجل يسوق بقرة اذ عيى گفت ابوهریره در اثنای آنکه مردی میراند گاو را ناگاه مانده شد و
آمد وركبها پس سوار شد آن مرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا لحراثة
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت وکار زمین در اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز واحتمال دارد که این اشارت بشارت
باشد باولی وافضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوقند آنها برای آن ذبح
واکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم وگفتند سبحان الله بقرة تكلم پاکی مر خدای راگاو سخن میکند فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فاني اومن بهذا انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است و از جمله وهم وخیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند که برای حراثت وابوبكر وعمر وایمان می آرند ابوبکر و عمر وتخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت وکمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما این را ندانستند وشنیدند وصادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود وایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن وتصدیق کنند بدان وتردد وشک نکنند در آن وما هما ثم ونبودند ابوبکر و عمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح وقدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان نبود و چون مدح وذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد لوحل شد مقصود وصریح شد در آن که ذکر بجهت کمال وقوت ایمانست فافهم وقال وگفت ابوهریره بينما رجل في
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مراو را بودند اذ عدا الذئب على شاة منها ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادركها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ وانقاذ وتنقید رهانیدن کسی
از کسی فقال له الذئب فمن لها يوم السبع يوم لا راعي لها غيري پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع
روزی که نیست چراننده مر آن را بجز من یوم السبع بسکون با وضم آن هر دو روایت است ومتعدد ومختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بآن روز فتنه هاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند وگوسفندان را بی راعی بگذارند وسبع واسباع بمعنی ترک واهمال آمده است وسبع بمعنی
مهمل آمده وحیوان بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شداید وفتن که واقع خواهند شد وبعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عیداست که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشت ایشان را از هر چیز ومیگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آنها را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی و دایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد واما بضم بمعنی درنده
وآن نیز همین معانی را احتمال دارد وراجح بآن میتواند شد وبعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است ودر مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

باب مناقب ابی بکر وعمر رضی الله عنه الفصل الاول

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن وسبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذئب یتکلم پس گفتند وتعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
اومن بها انا وابوبکر وعمر وما هما ثم متفق علیه ۲ وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هرآینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در مردم وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعا خیر کردند آنگروه برای عمر وقد وضع علی سریره وتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاده آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله میگوید میآمرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی من هرآینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر رضی الله عنه وکرداند
با ایشان در حجره یا حظیرهٔ قدس مرا راست لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت وابوبکر وعمر بودم من وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر وکردم من وابوبکر وعمر وانطلقت وابوبکر وعمر ورفتم من وابوبکر
وعمر ودخلت وابوبکر وعمر ودرآمدم من وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر وبیرون آمدم من وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس بازنگریستم
من پس ناگاه آمرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت است از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین ولام وتشدید یای اول
وسکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان وبعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که برداشته میشود بدان اعمال صالحان وتحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید ودری بضم دال وکسر را مشدد ویای نسبت تشبیه به در یعنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابابکر وعمر منهم وبدرستی ابابکر وعمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما وزیاده اند وافزونند این هر دو در صفت فضل وشرف یا زیاده و
افزونند از بودن ایشان اهل علیین وبه نهایت رسیده اند در فضل وشرف رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابوداؤد والترمذی وابن
ماجة ۲ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر وعمر هر دو مهتر کهول بهشتیان
اند من الاولین والآخرین از پیشینیان وپسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا ورسل وکهول جمع کهل است بفتح کاف وسکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی وچهار گذشته یا از پنجاه وملک کذا فی القاموس وفی الصراح کهل مرد میانه سال الکتهال دو موی شدن وتمام رسیدن نبات
ووصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند وبعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم وعاقل است یعنی می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم وعاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه وواقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست وچند است زندگانی ودماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر پس متابعت وپیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود وآن دو کس کدام اند ابوبکر وعمر رواه الترمذی ۴ وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را برنمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابوبکر وعمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت وتبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان واین از خاصیت محبت وعادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند وشاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجرهٔ خود دیگر روزی ودرآمد در مسجد شریف وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وابوبکر وعمر
یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود ودیگری در جانب چپ وهو آخذ بایدیهما وآنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن عبد الله
بن حنطب بفتح حا وطا مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه وبعضی گفته اند که نیست صحبت او را
وروی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است ومختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر وعمر روایت از وی که آن
حضرت دید ابوبکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزلهٔ شنوائی وبینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابهٔ گوش
وچشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف ونفاست ونزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزلهٔ سمع وبصر است در جسد

با ایشان نسبت من بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم با یشان و می بینم با یشان و این راجع میگردد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشانست
بر استماع حق و اتباع آن و بمشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ۱ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا له وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه او را دو وزیرند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت و وزیران من اهل الارض و دو وزیرند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک او را و اعانت میکند
او را برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس بر کشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدهٔ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و بر کشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و
بر کشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد بر کشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن و لها جدا است و جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین کردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شایبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملك
من یشاء پس تر میدهد خدا تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد واما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء رفافهم رواه الترمذی و
ابو داؤد ۲ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد با صحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مرجماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲ وعن
عائشة قالت بینا رأس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر کسی را از نیکی ها
او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در
شب روشن بود پس مراد بنجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از ان هم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلاة بلکه بچیزی که نهاده شده است در
دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

بعنی حسنات ابوبکر ۱۲

ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند کفایت است ۱ الفصل الاول عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانهٔ خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور دارنده پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق خود را شک راویست پس استدلال نبود مر کسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا که از قمیص بود نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستاذن ابو بکر پس دستوری خواست ابو بکر در آمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت بهمان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابو بکر یعنی نشستن ابو بکر و صحبت داشتن زمانی امتداد یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پستر استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت بهمان حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پستر طلب اذن کرد عثمان و در آمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه مضطجع بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد و راست کرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عائشة پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عائشه دخل ابو بکر فلم تهتش له ولم تباله در آمد ابو بکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و بشاشت معنی تباشت است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پستر آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست و سویت ثیابک پستر در آمد عثمان پس نشستی و کرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۵ الفصل الثانی عن طلحة بن عبید الله از عشرهٔ مبشره و برادرزادهٔ ابو بکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحدهٔ اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تاء مشدده و از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی بر می انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند و شکنبهٔ شتران را میفشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با حلاس آن و اقتاب آن احلاس در راه خدا احلاس حلس بکسر حا و سکون لام گلیم و سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجیش پستر بر انگیخت و بر علا نید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود می آید از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد از این حسنه کرد یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقاء و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی که سامان کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسره را تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره وهو یقول پس دیدم آنحضرت را که میگرداند آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمیکند

عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رو داده وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود این کلمه را از اینجا معلوم میشود که هر گاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از آن اگر از وی تقصیری هم رود بکرم آلهی مغفور خواهد بود رواه احمد وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامی که امر کرد
حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه درآید وعمره بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کرده آنحضرت مردم را وعثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستیکه عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یکدست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید واز جانب عثمان بیعت کرد بعضی گویند دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
که عثمان رضی الله عنه میگفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را × واین فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی وعن ثمامة بضم مثلثه
وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء حطه وسکون زای معجمه القشیری بضم قاف وفتح شین تابعی است از طبقهٔ ثانیه وزمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث وی
در بصریان است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را گرد کرده بودند
وبقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را الله و اسلام را یعنی سوال میکنم شما
را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد در مدینه را ولیس بها ماء
یستعذب و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بئر رومة جز آب چاه رومه بضم راء وسکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین
بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی ولطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بئر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست که بخرد
بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان واز ملک خود برآرد و مخصوص بخود نداند بخیر
له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بغیر خریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومه را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایهٔ خود میگویند که خرید به سی و پنجهزار درهم و بروایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منها
وشما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه مینوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری وتلخی فقالوا
اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام وتصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی است فقال انشدکم الله و
الاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتیکه آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد
جماعه از انصاراند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی وگفته اند که شرای آن بقعه بده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعوننی
ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه وکسر موحده وسکون تحتانیه
نام کوهی است بمکه ومشهور آنست که بمنا است و بعضی گفته اند در هر دو جا ست وچون کوهها بیکدیگر چسپیده اند هر دو نسبت میتوان داد
ومعه ابوبکر وعمر وانا وبا آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقط حجارته بالحضیض تا آنکه
افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق تجلی کرده و هیبات
وسطوت وقوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیک نبی وصدیق وشهیدان گفت آرام گیر وجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیق که ابوبکر باشد و دو شهید که عمر وعثمان
اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد وتشدید دال بسیار راست گو وگفته اند که صدیق مرد دائم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق گرداند
قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند بپروردگار کعبه

کم

که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اهلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدار قطنی * وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را بر سر که آن را
تقلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تقلس بسیار آمده و بعضی از آن کرده و یهود اشعر و تشبه بیهود داشته و جوب استحباب و استحسان سنت
و این حدیث و امثال آن سند او است و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
و مقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مره بن کعب میگوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا ببینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن عائشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و از این جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و تحمل محاصره کردند او را
یوم الدار هر چند جهد کردند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصه دراز است و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن و بجا از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون * وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا * وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
و سکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعه قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را و وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان وی
قتال میکنم با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح * الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها معرو واست در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابو حنیفه و ثوری جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوه بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب بتعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و در گذرانده است از وی اشارت کرد بکریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را بر گماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند

پس کافران بهزیمت خوردند وایشان دنبال کافران کردند وبقصد غنیمت برآمدند وکار متزلزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که آرنیز بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان واین مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هرکه از اهل این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر وحاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة وبود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد وثواب مردیست از آن کس که حاضر شده است غزوه بدر را وحصه اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا وآخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمندتر در درون مکه از عثمان هر آینه میفرستاد آنحضرت اورا فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند وایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة وبود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت ابن عمر مر این کلمات را این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود ونگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ٢ وعن ابن سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان در روایتی از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را بعثمان وآن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود وقتل کنند اورا وصبر باید کرد اورا در آن ولون عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگرگون میکرد از جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس چون واقع شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمی‌کنیم با ایشان قال لا گفت قال نکنیم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده وباز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ٣ وعن ابی حبیبة بفتح خا وکسر با اولی وسکون تحتانیه تابعی طائیست واسم او کنیت اوست وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را وحال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده وتنگ گرفته شده است در دار وانه سمع اباهریرة وبدرستی ابو حبیبه شنیده ابوهریره را که یستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن میکند ابوهریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوهریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابوهریره را رضی الله عنهما وگفت بگو چه میگوئی فقام پس بایستاد ابوهریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه وستایش کرد بر خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که ببینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد ومخالفت کنید با یکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس فما تامرنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی مارا قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر واصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلک وحال آنکه ابوهریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی مارا متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را وابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ٭ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده در این باب آن احادیث را ذکر کرده ٣ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم صعد احدا روایتست از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینه مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بجای خود باش ای احد فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیق ودو شهید رواه البخاری ٢ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه وآن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه وکسر را وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی وطلب گشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در بگشا برای او وبشارت ده مر اورا به بهشت ففتحت له

باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم

الفصل الاول

پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آمر و فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتح له و بشره بالجنة بکشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه او عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم یعنی این سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام آن دارد که داخل حدیث باشد آنچه را و یا ان ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی است خدای از ایشان رواه الترمذی ۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر در آویخته شده است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیط بکسر نون و سکون تحتانیه از نوط بمعنی در آویختن و نیط عمر بابی بکر و در آویخته و پیوسته شده است عمر با بی بکر و نیط عثمان بعمر و در آویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آیا مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود است صلی الله علیه و آله و سلم و اما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما در آویختن و پیوستن بعضی از ایشان ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خلفای اویند در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداؤد ۲ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار زیاده از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از اینها وضع نیز یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن بدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایا نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و ازانجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله دروغ احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که درمیان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته است والله اعلم بحقیقت الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند و الا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی ۳ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی فرمود که خلیفه کردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه که بگذاشتی مرا بر زنان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کرد اینچنین در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث آنست که علی بود رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه ساخت مدت غیبت خود بغزوه تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرد

الفصل الثانی

۲ و مشهور بودند

۴

الفصل الثالث

باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم درهمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد بر مردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تحکم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن زر بکسر زای و تشدید راء بن حبیش بضم مهمله و فتح موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و بعضی صد و بیست و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت می پرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شگافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی نبات چه دانه در رستن شگافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد و خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی الی تحقیق بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه واله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوهٔ خیبر که بر هشت مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعهٔ خیبر را بر دو دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد آنمرد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه با تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم ملحق شد فقالوا هو یا رسول الله یشتکی عینیه پس گفتند وی یا رسول الله شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فی عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد برء بضم با و سکون راء بمعنی از بیماری و بعد از آن هرگز درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا آیا جنگ میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ الی رسلک برو و بگذر با هستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه درگذشتن تیر از جائی که رسیده رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و شیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار گشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام بعد از آن بخوان ایشان را باسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک حمر النعم بهتر است از اینکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شیء نفیس و حمر بسکون میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملایکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال و اخلاص و یکانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر وی است رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

انشاء اللہ تعالی ۳ وعن حبشی بضم مہلہ وسکون موحدہ وکسر معجمہ بن جنادہ بضم جیم وتخفیف نون مراد وا صحبت است و دیدہ است آنحضرت را در حجۃ
الوداع عداد او در اہل کوفہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی منی وانا من علی علی از من است ومن از علی ام ولا
یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وحق نگذارد از جانب من ہیچکس مگر من یا علی در آن سال کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را بحج فرستاد
وامیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی بتعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عہد مشرکان کند وسورۂ براءت را کہ دعوی درین باب آیات منزل شدہ است
بر ایشان بخواند وندا کند کہ مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود کہ چون میان ایشان گفت وگوی
میشد از نقض وابرام وصلح وعہد واستسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی کہ سید قوم ومہتر ایشانست یا کسی کہ متصل است بوی از قرابتان وخویشان وی
وہر کہ جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستادند تا این کار بکند واین حدیث فرمود رواہ
الترمذی ورواہ احمد عن ابی جنادۃ ۴ وعن ابن عمر قال آخی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین اصحابہ گفت ابن عمر برادری
داد آنحضرت میان یاران خود ومیان ہر دو کس از صحابہ بیکدیگر وعقد مودت واخوت بست واین بعد از پنج ماہ از قدوم مدینہ بود فجاء علی تدمع
عیناہ پس آمد علی رضی اللہ عنہ در حالیکہ اشک میریزد ہر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ
بینی وبین احد وبرادری ندادی میان من ومیان ہیچ یکی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت اخی فی الدنیا والا
خرۃ تو برادر منی در دنیا وآخرت ترا چہ حاجت وچہ مناسبت کہ بدیگری برادری دہیم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۵
وعن انس قال کان عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندہ یعنی پختہ ودر روایت دیگر
پرندہ بریان کردہ شدہ فقال پس گفت آنحضرت ودعا کرد اللہم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ہذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست
داشتہ ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاء علی پس آمد آنحضرت را علی رضی اللہ عنہ فاکل معہ پس خورد وی با وی رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ احب خلق خدا بود نزد خدا وشارحان بدان رفتہ اند بتخصیص
وتقییدات میکنند کہ از جملۂ خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کسی کہ اولی واقرب واحق
است باحسان کردن من بسوی وی وغالبا این تخصیصات بجہت آنست کہ احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق لازم نیاید بتحقیق حاجت باین تخصیصات
نیست زیرا کہ یقین است کہ مراد تمام خلق علی العموم نیست چہ احب مطلق سید المحبوبین وافضل المخلوقین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر صحابہ اگر بعضی را
محبوبتر بہ بعضی وجوہ وحیثیات دارند چہ میشود وافضلیت از جہت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چہ مراد بجمیع وجوہ نیست چنانکہ در مسئلہ افضلیت بجہت
بعضی علما گفتہ اند ومقام وسیع است این ہمہ تضییق در کار نیست فافہم وباللہ التوفیق ۶ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کنت اذا سألت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت
ابتدانی وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال واین مقام محبوبیت است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۷
وعنہ وہم از علی است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابہا من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشہور
بلفظ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا وگفتہ کہ شک نیست کہ علم از آنحضرت از جانب صحابہ دیگر نیز آمدہ وبخصوص بمرتضی نیست بلکہ تخصیص بوجہی خاص
خواہد بود کہ وسیع تر ومفتوح تر وعظیم تر خواہد بود مثلا چنانکہ آمدہ است اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح
ہروی است کہ شیعی است ولیکن صدوق است ودر تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقال روی
بعضہم ہذا الحدیث عن شریک وگفتہ است ترمذی روایت کردہ اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین کہ از تابعین است ولم یذکروا
فیہ عن الصنابحی وذکر نکردہ اند در وی از صنابحی چنانکہ در بعضی روایات آمدہ است ولا نعرف ہذا الحدیث عن احد من الثقات و
نمی شناسیم این حدیث را از ہیچ یکی از ثقات غیر شریک جز شریک وکلام درین باب بسیار است پارۂ از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر
قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا یوم الطائف فانتجاہ گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوۂ طایف پس راز گفت با وی
فقال الناس لقد طال نجواہ مع ابن عمہ پس گفتند مردم ہر آئینہ بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ما انتجیتہ ولکن اللہ انتجاہ من راز نگفتہ ام با وی از پیش خود ولیکن خدایتعالی راز گفتہ است با وی یعنی امر کردہ است مرا کہ راز گویم با او پس راز گفتم من بجہت فرمان
برادای کردن امر حق تعالی با او وتواند کہ معنی آن باشد کہ من ابتدا براز گفتن با وی نکردہ ام ولیکن خدایتعالی راز میگوید با وی والقای اسرار میکند در دل وی ومن نیز راز میگویم با وی بجہت
موافقت ومتابعت فعل الٰہی تعالی رواہ الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک ای علی روا نیست مر ہیچ یکی را کہ جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقا در آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در علی مرتضی رضی اللہ عنہ وحجرا ایشان در مسجد واقع شدہ بود وجایز است مر کسی را کہ در راہی کہ ازان راہ میگذرد روی بجانب مسجد واقع شود اگرچہ جنب باشد از مسجد بگذرد ولہذا قید کرد و فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد کہ حجرا واقعند وضروریت مرور ان بخلاف سایر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ مردی مشہور است از عباد گویند کہ پنجاہ وپنج حج گذارد وحدیث شنیدہ واز جماعہ از ائمہ روایت کردہ شیعی محض است ولیکن ثقہ صدوق است وابن حبان اورا در ثقات ذکر کردہ فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمہ وصرد بضم صاد مہملہ وفتح را کوفی سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد ازوی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لایحل لاحد یستطرقہ جنبا غیری وغیرک حلال نیست مر ہیچ یکی را کہ راہ سازد اورا در حالت جنب جز من وجز تو رواہ الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۰ وعن ام عطیة انصاریہ است کہ از کبار صحابیات است بغزوات میرفت ہمراہ آن حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیہ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جیشا فیہم علی فرستاد آنحضرت لشکری را کہ در ایشان علی بود رضی اللہ عنہ قالت گفت ام عطیہ فسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وهو رافع یدیہ یقول پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکہ آنحضرت بردارندہ بود ہر دو دست خود را بدعا میگفت اللہم لا تمتنی حتی تریني علیا خدایا مرا تا آنکہ بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبہ محبت آنحضرت اورا وتالم او بفراق وی رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی ۱۱

الفصل الثالث عن ام سلمة روایتیست از ام سلمہ کہ از ازواج مطہرہ است قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضہ مؤمن دوست ندارد علی را ہر کہ منافق است ودشمن ندارد اورا ہر کہ مؤمن است چنانکہ در فصل اول گذشت رواہ احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲ وعنہا وہم از ام سلمہ است قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی کہ دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم می آید از سب او سب من رواہ احمد ۳ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال لی النبی گفت علی کہ گفت مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسی در تو شبہی است از عیسی پیغمبر ابغضتہ الیہود حتی بہتوا امہ دشمن داشتند اورا یہود تا آنکہ دروغ بربستند مادر اورا کہ مریم است ونسبت کردند بزنا ﴿ واحبتہ النصاری حتی انزلوہ بالمنزلة التی لیست لہ ودوست داشتند اورا نصارا تا آنکہ فرود آوردند وفرو نشاندند اورا بمنزلہ ومرتبہ کہ ثابت نیست اورا کہ اورا اللہ یا ابن اللہ گفتند ثم قال یہلک فی رجلان پس گفت علی رضی اللہ عنہ ہلاک میشوند در من واز جہت من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارندہ واز حد درگذرندہ یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی کہ نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمہ ستودن کسی را بحق یا باطل وبضا دنیز آمدہ است ومبغض یحملہ شنآنی علی ان یبہتنی ودیگر دشمن کہ باعث میشود اورا عداوت من بر آنکہ بہتان میکند بر من وچیزہا بر می بندد بر من کہ بری کردانیدہ است خدا تعالی مرا ازان و ازینجا معلوم میشود کہ محبت ہمان قدر محمود است کہ از حد نگذرد وموافق قاعدۂ عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط شد بضلال کشد واز طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد ومنسوب بضلال کرداند ومتصف باین صفت اہل سنت وجماعت اند کہ از طرفین افراط وتفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنہا کہ گرد تعصب بر چہرۂ حال ایشان نہ نشستہ براہ وسط میروند وبالجملہ سرمایۂ سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان وتعظیم اصحاب سعی باید کرد کہ این ہر دو جمع کرده واعتدال پذیر ورزقنا اللہ رواہ احمد ۴ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم ہر دو از مشاہیر صحابہ اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکند کہ آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع کہ نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمہ وتشدید میم در جحفہ میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فقال پس گفت بعد از آنکہ جمع کرد صحابہ را ودر روایتی آمدہ است کہ آنحضرت منبری ساخت از بالا نہای شتر وبر آمد بر آن الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسہم آیا نمیدانید شما کہ من نزدیکتر ودوست ترم بمؤمنان از نفسہای ایشان چنانکہ در قرآن مجید ہم مذکور است ودر روایتی آمدہ است کہ سہ بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابہ بلی قال بعد از آنکہ مؤمنان علی العموم فرمود ہر مؤمن را نیز ذکر کرد وگفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسہ آیا نمی دانید کہ من اولی واقربم بہر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچہ صلاح ونجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان کہ گاہی بشر وفساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللہم من کنت مولاہ فعلی مولاہ پس گفت آنحضرت خداوندا کسی کہ ہستم من مولای او پس علی مولای اوست اللہم وال من والاہ خداوندا دوست دار کسی را کہ دوست دارد علی را وعاد من عاداہ ودشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را ودر روایتی واحب من احبہ وابغض من ابغضہ وانصر من نصرہ واخذل من خذلہ ویاری دہ کسی را کہ یاری دہد علی را وفرو گذار ویاری مدہ کسی را کہ فرو گذارد ویاری ندہد اورا وادر الحق معہ حیث دار وبگردان حق را با علی ہر سوی کہ بگردد فلقیہ عمر رضی اللہ عنہ بعد ذلک پس

طحان

الفصل الثالث

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل
مؤمن ومؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان
نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه
ناصر ومحبوب والاحتیاج بجمع کردن صحابه وخطاب کردن با ایشان واین مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانستند و
می شناختند آن را هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء آنچه مر آن حضرت
راست از ولاء امامت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آن را جماعتی مانند ترمذی
ونسائی واحمد وطرق وی کثیر است روایت کرده اند آن را شانزده صحابه و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آن را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی
صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان است و
التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است
از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته لیکن ما میگوئیم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار
تواتر در دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف
در آن اگرچه خلاف مردود است بلکه طعن کننده در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول ایشانند که رجوع است با ایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی
وابی حاتم رازی وجز ایشان و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی
وجز ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است وایشان شرط کرده اند
تواتر را در حدیث امامت فقد برو اهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان در اینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از آن
بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب وناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی
معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر درین معنی است وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع و
هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی است از فلان چیز ونمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تخصیص بر
موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر وموکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه واز این جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم ودعا نیز از همین جهت است ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما وذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی وجز وی بسند صحیح
آمده واین دلالت دارد که مراد حث وترغیب وتاکید بر محبت ایشان است ونیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و
شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور وانکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی ودر صحیح بخاری آورده وذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت
وفرمود یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد وتاکید درین نمود وگفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا
لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب واتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه ودلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال
نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل ودر وقت عهد بیعت مراد او را وتقدیم ائمه ثلثه باجماع است وعلی رضی الله عنه نیز
در آن اجماع داخل است وبقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وچگونه نص بامامت باشد وحال آنکه حجت نیاوردند بآن
علی وعباس رضی الله عنهما ونه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه
از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله
عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است ودر صحیح بخاری وغیر وی
آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت بر آمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را انا
حضرت علی فرمود نطلبه الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم
وگفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آن را با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش وتجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را وپوشیدن ایشان
آن را با وجود علم بدان از ان قبیل است که عقل تجویز نمی کند آن را پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آن را وعالم بودند بدان که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از ان در غدیر خطبه خواند واشعار کرد بحق ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وگفت که امیر نشود سیه شما هیچکی چنانکه در اخبار آمده است وتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی اللہ علیہ والہ وسلم حث کردہ و ترغیب نمودہ است بمودت اہل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت و شیعہ میگویند کہ اکثر
صحابہ این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد و مکابرہ و امیر المؤمنین علی کہ ترک طلب و احتجاج کرد از جہت تقیہ بود و این کذب
و افترا است زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت بی اندازہ و شجاعت وی را خود چہ گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ
وسلم نص شنیدہ باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمۃ من قریش حسدا
نگفتند کہ نصی بخصوص علی رضی اللہ عنہ و اقعست احتجاج باین عموم چرا میکنی و بیہقی از امام ابی حنیفہ آوردہ است کہ گفت اصل عقیدہ شیعہ تضلیل صحابہ است
و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند ہمہ غیر ازین چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفتہ کہ درآنچہ رفتہ اند بہ روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیرا کہ چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بتعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر ہرچہ از احادیث و اخبار از ایشان
مروی شدہ زور و باطل باشد بلکہ این منقصت راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم میگردد کہ در صحبت وی اینچنین بر آمدند و علی مرتضی
نیز کہ تہاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ و ہنوز طول دارد و در آنچہ ما ذکر کردیم کفایت است و باللہ التوفیق
۵ وعن بریدۃ روایتست از بریدہ اسلمی قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمۃ رضی اللہ عنہم خطبہ کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمہ را فقال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انہا صغیرۃ پس آنحضرت عذر آوردہ و گفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ پس خواستگاری کرد او را علی
پس نکاح کرد او را بعلی رضی اللہ عنہما رواہ النسائی و در بعضی روایات آمدہ است کہ گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمہ را و حال آنکہ ابوعم
رسول خدائی گفت مرا شرم می آید کہ باین حرف مواجہ کنم آنحضرت را صلی اللہ علیہ والہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت
دریافت اظہار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را با وی ۶ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد به بستن درہا کہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب
ابی بکر گذشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۷ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم لم تکن لاحد من الخلایق گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکی را از خلایق گفت ہیچ یکی از اصحاب را
از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج و افتخار او بدان بر تمامہ خلق اتیہ ما علی سحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیک یا نبی اللہ
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم کہ بکاری مشغول است کہ مانع است از در آمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن والا دخلت علیہ و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبہ ہیچکس را نبود زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود با آنحضرت در خانہ جہت
و مصاحبت و اخوت بجہت نسبت فاطمہ رواہ النسائی ۸ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ و ہم از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم وانا اقول و من میگفتم بجہت شدت مرض و وجع اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر ہست اجل من کہ بتحقیق حاضر شدہ پس آسایش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل بمعنی کہ برای عمر نہادہ اند
اطلاق او بمعنی موت بجہت آنست کہ معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میخواہند وان کان متأخرا و اگر ہست اجل من پس ماندہ و ہنوز نرسیدہ فارفعنی
پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمہ فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر ہست این بیماری برای امتحان
و آزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن و باز گو فاعاد علیہ ما قال
پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت و باز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود از این شکایت و بجہت غایت
محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم و شفا یابد وقال اللہم عافہ و گفت آنحضرت دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
او اشفہ یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کردہ است راوی کہ عافہ گفت یا اشفہ فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از آن ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحہ و
زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیدۃ بن الجراح و سعید بن زید این دہ تن از صحابہ مشہور اند بعشرہ مبشرہ از جہت بشارت دادن آن
حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم ایشان را بالجنت و ہمہ ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر ہست کہ دیگران را نیست و بباید دانست کہ بشارت مخصوص بایشان نیست از جہت ورود
آن باہل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان از اصحاب و تحقیق تفصیل کردہ ایم کلام درین باب در رسالہ کہ مسمی است بتحقیق الاشارہ الی تعمیم البشارہ آنجا باید نگریست

الفصل الاول

عن عمر رضی اللہ عنہ قال ما احد احق بہذا الامر من ہؤلاء النفر روایتست از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست ہیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از این چند نفر الذین توفی رسول اللہ آنکسانیکہ وفات

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فیصی
پس نام برد عمر این شش تن را علیا و عثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشره
عشره را نام نبرد یکی ابو عبیدة بن الجراح که او را آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش
وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحای مهمله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده و چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آنحضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حقتعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد و آنجا فرمود و بود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد در رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد قال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر راء و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده و اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و از اینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که آنها گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را بدانکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح کرد و این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیدة
بن الحارث را باشصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند و با ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مرد نیکو کار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنهاست مبادا اعدای دین گزندی کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستاده لشکر ملائکه صح

خیانتی نکند وامین هذه الامة وامین این امت ابو عبیدة الجراح متفق علیه و وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبد الله بن زبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را وحال آنکه پرسیده شد عایشه که کرامی بود آنحضرت خلیفه خود کردانند اگر فرضا بحضور خود خلیفه
میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میکرد فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از ان کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابو عبیدة بن الجراح گفت عایشه ابو عبیده بن الجراح
را میساخت که این بود ولایق این کار وابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است وعمر است وابو عبیده بن الجراح هر که را از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود وابوبکر وعمر وعثمان وعلی و
طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اهدأ ساکن باش ومجنب
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر وعلی وعثمان وطلحه وزبیر که همه شهید شده اند وشهادت
طلحه وزبیر در واقعه حرب جمل آمده در حرب طلبه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص وزیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود وهمراه آنحضرت ولم یذکر علیا وذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
ودر قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت وآورده شد از انجا ودفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند وصدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شد رضی
الله عنه ولیکن معنی این منحصر نیست در وی وصادق است بر غیر او از صدیقان وسیوطی بطرق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده واول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت واین صدیق اکبر وفاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانچه مبطون وامثال آن والله اعلم رواه مسلم

الفصل الثانی

عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال ابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه
ابن ماجة عن سعید بن زید ویکی از وجوه شهرت وامتیاز این ده کس بشارت جنت اینست که در بشارت ایشان بیک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند والاشارة مخصوص ومنحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء وانچه نکته اینست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده
کلا وبعضا بهمین ترتیب شده با این ستیناسی بمذهب اهل سنت وجماعت حاصل میکرد واما کمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده وموافق اعتقاد خود آورده
باشند فحاشا وکلا ایشان باندک تغیر وتقدیم وتاخیر رعایت میکنند که تاثیری وسرایتی ندارد ومقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه سهت
ادا می نمایند تحقیق مذهب وتاویل کلام کار مجتهدان وفقهاست فتدبر وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف ورفق وموعظت مردم را بخدا میخواند ومیرساند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر وسخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف وشدت وجدال امر معروف ونهی منکر میکند عمر است واصدقهم حیاء عثمان وراست وصحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی وامتیازی هست وحیا شعبه عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای آن گفت که حیا کاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگرچه بحکم شرع حق ودرست نباشد اما حیا صادق ومعتبر آنست که موافق شریعت ومطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت وعالم ترین بعلم فرایض
ومواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه وجامع وکاتب قرآن بود در زمان ابوبکر وعثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب
خواننده ترین قرآن را وماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود واو را سید القراء میگفتند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را سید
الانصار نام کرده وعمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت وچون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که از بر تو بخوانم وترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد وترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد وآنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم نیز بگریه در آمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ودانا ترین امت بحلال وحرام معاذ بن جبل است ووی رضی الله عنه انصار
است ویکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را مواخات داد بعبدالله بن مسعود وقیل بجعفر بن ابی طالب وفرستاد
او را معلم وقاضی یمن ووی در آنوقت هژده ساله بود ودر طاعون عمواس از عالم رفت وگفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ و اہل و عیال او را محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفہ کن چندانکه خواہی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت واللہ اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراہیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا للہ حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بہمین رفت میگفت عمر رضی اللہ عنه خالی گذاشت معاذ اہل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی
اللہ عنه بدر را و مشاہد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگریئید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از ہر که باشد ور د کنید باطل را بر ہر که باشد مناقب وی رضی اللہ عنه بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین و امین ہذه الامة ابوعبیدة بن الجراح و ہر امت را امین است و امین این امت ابوعبیدة بن الجراح است
و در روایتی ہر پیغمبر را امینی است و امین من ابوعبیده است و وی رضی اللہ عنه قرشی است بہفت واسطه با آنحضرت در فہر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاہد را ہمراه آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقهٔ
مغفر که در رخسارهٔ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جہت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابوعبیده بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم واللہ اعلم رواه احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاہم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است ولہذا عمر رضی اللہ عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی اللہ عنه حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لہا وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی اللہ علیه و آله وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی اللہ عنه که گفت بود بر آن حضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجہت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی اللہ علیه و آله وسلم
بود در حرب و ہر که شجاع تر است دغدغهٔ تردد او در کار زار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال او است فنہض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجه شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جہت کوفتہا که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس نشست طلحه زیر آن حضرت
با وجود آن جراحتہا و زخمہا که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول اللہ پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه و آله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بہشت را باین عمل که بجہت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع وعن جابر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم الی طلحة بن عبید اللہ گفت جابر رضی اللہ
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه تحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواہد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
ہذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحه است رضی اللہ عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ینظر الی شہید یمشی
علی وجه الارض کسی که شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی شہید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید اللہ پس باید که نظر کند بسوی طلحه
بن عبید اللہ و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مہمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا
اللہ علیه فمنہم من قضی نحبه و منہم من ینتظر ہر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند ہر چه عہد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر ہر دو
معنی درست است و ظاہر در ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شہید یمشی علی وجه الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میکردد مراہل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شہادت باستغراق در ذکر خدا و مشاہدهٔ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه
و این نتیجهٔ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة اللہ علیه را رساله ایست مسمی بہدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری کرده تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبدالوہاب متقی میفرمودند که یکبار در مکهٔ معظمه شہرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشاه را عیانا دریافته بیاید و خبر دہد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران
باید که بدانند که ما را بآن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران ہم توبه کنند و ما ہم تجدید توبه میکنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ۵ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جاری فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه
گفته است ع از هر کرانه تیر دعا سر کنم روان ۶ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثر می از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه
فی شرح السنة ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك وهم از سعد بن ابی وقاص روایت
است که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکس مگر برای سعد قال
له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابی وامی تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهمله و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور
کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان کردیست به اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم هذا خالی روایت از جابر
که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است بمعنی برادر مادر فلیرنی امرء خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خالی که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال یگفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد
از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه واله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلك قال النبی پس از آنجهت گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سعدرا هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی و در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورایتنا نغزو مع رسول الله و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا
میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حا و فتح آن و سکون موحده که
آن دانه سمر بود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور و احد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما
که مینهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه مینهد گوسپند ماله خلط در حالیکه نیست افکنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت
بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه وتعزروه وتوقروه زیرا که ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او در مراد باسلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هرگاه بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد
که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی و گفته بودند نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من همچنین است که تو میگوئی و سعد که
بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بوده بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه
۲ وعن سعد قال رایتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رایتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند
که مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است
مراد بدان عام تر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورد هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من

الفصل الثالث

درآن روز وگفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من در آن روز که در آن روز مسلمانی یافته
شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام و بتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از
دو کس وبعد از ان هفت روز گذشت که کسی دران هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد و اینچنین تقریر کرده است این حدیث را طیبی
فافهم رواه البخاری ۳ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مر زنان
خود را ان امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما وحال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد ومردم با شما چه معامله
خواهند کرد و که متکفل ومتصدی مهمات معیشت شما خواهد شد و توفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواهند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشانست وکامل اند در صدق معامله وادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین
گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقه دهندگان وخیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشه صدیقه از برای شکر گذاری واظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابو سلمه است و
از کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند خدا تعالی پدر ترا از چشمهٔ که در بهشت است وسلسبیل نام چشمهٔ ایست در بهشت ودر
قاموس گفته سلسبیل نهر جنت وچشمهٔ جنت وسلسبیل الجنة نیز روایتیست بمعنی آب سرد وآب روشن وخوش که بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز بمعنی سلسبیل
وسلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد وبعضی گفته اند خالص صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کلمهٔ خماسی گشت و دلالت
بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین وبود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت
بحدیقة بیعت باربعین الفا به باغی که فروخته شد بچهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زنان خود ان الذی یحثو علیکن بعدی هو الصادق
البار یعنی که بدهد شما را بکفهای دست خود ونثر کند بر شما اموال بعد از من اوست صادق نیکوکار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة
خدا و ندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمهٔ بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد وبعضی گفته اند که این کلام
آنحضرتست زیرا که وی صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بود که وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزهٔ آنحضرتست رواه احمد
۵ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حذیفة بن الیمان که از کبار صحابه وصاحب سر رسول الله
بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن که در سال دهم فتح شد ودر نهایه گفته موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما بخیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
هر آینه میفرستیم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لها الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجهت این کلمه برای این امارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی باین منصب مشرف وممتاز گردد وقال وگفت حذیفه فبعث اباعبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت بامینی بر آن قوم ابو عبیده
بن الجراح را متفق علیه ۶ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد بآنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدك کرا امیر کردانیم ما بر خود بعد
از تو قال ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میگردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا
راغبا فی الاخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لایخاف فی الله لومة لائم واگر امیر میسازید عمر را می یابید او را توانا ومحکم
وامانت دار که نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ونمی
بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده راست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راه راست درین
حدیث دلیل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص وتعیین نکرده بر خلافت هیچکی وظاهر آن مینماید که مراد بامیر بعد از آنحضرت بیواسطه
باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست وبعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته رحمت کند خدا تعالی ابو بکر را که نکاح کرد وداد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الهجرة وبرداشت وسوار کرد مرا بر ناقه ومرافقت کرد وآورد بسوی دار هجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه
پرورده وطیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد آن حضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من ماله وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان نعمتی است واصل

درناوی
صحیح

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدا تعالی عمر را میگوید حق اگرچہ تلخ باشد ترکہ الحق ومالہ من صدیق
گذاشتہ است عمر را حق گوئی وحال آنکہ نیست مرا ورا ہیچ دوستی از آنہائی کہ دوستی ایشان برای مراعات ومداہنت باشد رحم اللہ عثمان یستحییہ منہ الملٰئکۃ
رحمت کند خدا تعالی عثمان را شرم میدارند ازوی فرشتگان رحم اللہ علیا رحمت کند خدا تعالی علی را اللہم ادر الحق معہ حیث دار خداوندا بگردان حق
را با علی ہرجا و بہر جانب کہ بگردد علی واین موافق حدیثی است کہ سیوطی در جمع الجوامع آوردہ القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب ۴۹ باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانکہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کسانی کہ حرام است بر ایشان
زکوٰۃ گرفتن وایشان بنو ہاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی اللہ عنہم اجمعین وگاہی بمعنی اہل وعیال آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ شامل مر ازواج مطہرات را وبیرون آوردن نساء آن حضرت از اہل بیت مکابرہ است ومنافی است مر سوق آیت
کریمہ را انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیراکہ خطاب با ایشان است ودر اول آیت ودر آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچہ
درمابین واقع شدہ بیرون می آرد کلام را از انتساق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفتہ کہ این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیراکہ سیاق آیت ندا
می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفتہ کہ اولی آنست کہ گفتہ شود اہل بیت اولاد آنحضرت وازواج اویند
وحسن وحسین رضی اللہ عنہما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بجہت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مروی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگاہی اطلاق
اہل بیت چنان آمدہ کہ مفہوم میگردد اختصاص آن بفاطمہ زہرا وعلی وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین روایت میکند انس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم میگذشت بخانہ فاطمہ چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوۃ یا اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا رواہ الترمذی
وابن ابی شیبہ واز ام سلمہ آمدہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خادم آمد وخبر کرد کہ علی وفاطمہ بر آستانہ ایستادہ اند پس گفت آنحضرت مر مرا کہ یکسو
شو پس من اندرون خانہ رفتم پس درآمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمہ را بدست
دیگر وبچسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت خداوندا اینہا اہل بیت من اند آمدہ اند بسوی تو نہ بسوی
آتش من واہل بیت من ونیز از ام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر ہر حائض از زنان وہر جنب از مردان مگر محمد واہل بیت وی علی و
فاطمہ وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیہقی وتضعیف کرد وبالجملہ اطلاق اہل بیت برین چہار تن پاک شایع ومشہور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت سہ است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو ہاشم اولاد عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از جہت نسب واولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانہ فلانی بزرگ است وازواج مطہرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل بیت سکنی اند
واطلاق اہل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اہل بیت ولادتند وباوجود شمول اہل بیت تمامہ اولاد
آنحضرت را علی وفاطمہ وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکہ متبادر از
اطلاق اہل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شدہ ومؤلف ذکر کردہ است درین باب
بعضی بنی ہاشم را وذکر کرد علی را وفاطمہ را وحسن وحسین را رضی اللہ عنہم اجمعین وذکر کرد ابراہیم ابن رسول اللہ را وزید بن حارثہ وپسر او اسامہ بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جہت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جہت ادخال ایشان در اہل بیت وذکر نکرد ازواج مطہرہ را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحدہ یا از جہت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم ادخال ایشان در اہل بیت بنابر رعایت تعارف
اطلاق او برابعہ واللہ اعلم ۱۰ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ گفت سعد وقتیکہ فرود آمد این آیت ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء
اہل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اہل بیت من اند رواہ مسلم بدانکہ این آیت را آیت مباہلہ میگویند وبہل بمعنی لعنت کردن است وبہلہ
بضم وفتح بمعنی لعنت مباہلہ لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتہال اینست بعد از آن اطلاق کردہ شد بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود
در آن وعادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنۃ اللہ
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاہ عزت کہ مباہلہ کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت
کند ترا پس از آنچہ آمدہ است ترا علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتہای خود را وذاتہای شما را ثم نبتہل پس ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین پس
بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گو است ما یا شما پس برآمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ در کنار خود گرفت حسن وحسین را کہ

باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الفصل الاول

علم میکردند صحیح

خرد بودند درآن زمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ار باب این وقت و امر کرد آنحضرت بایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای برکنند برمیکند تا چه انوار تجلی درآن وقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان و اگر نه هلاک میشوید و از بیخ برکنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قول دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده و خنازیر و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از بیخ برکنده میشدند و میوه هلاک میشدند تا به پرندگان بر درختان ۲ وعن عائشة قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی وعلیه مرط مرحل و حال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرحل یعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او بنقش مردان خطا است مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدای تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ۳ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او راست شیر دهنده ای است در بهشت یعنی وی را در بهشت در آورده اند و شیر دهنده را بر وی گماشته و وی رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم ازین حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیها است در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت آنست والله اعلم رواه البخاری ۴ وعن عائشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت و رونق فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشاد باد دختر من ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخن گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس گریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوه گین فاطمه را سخن گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سألتها عما سارك پس میگوید عایشه پرسیدم من فاطمه را و گفتم چه چیز سخن پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سره نیستم من که پراکنده و آشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده گردانیدن خبر در ینجا استحباب اخفای اسرار کبار واجب است از اغیار و همین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیك بما لی علیك من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت و محبت ادای لما اخبرتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مر قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین و بدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه دو بار برخلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام کرد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و بپرهیز

کن ای فاطمه از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشته فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که دید آنحضرت ناشکیبائی مرا از آن دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکون سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن نهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود درین درد وی که دارد پس گریستم ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پستر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نساء و مؤمنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم نساء که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام درجات پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی قدس سره میگوید درینجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و استروشنی از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را ازان پرسیدند گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه گوشت پارهٔ پیغمبر و لا افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد ازان عایشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و [illegible] آنست که حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند ولیکن هیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر بفاطمه و حسن و حسین نرسد والله اعلم ٭ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی فاطمه گوشت پارهٔ من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پارهٔ از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که هر که دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت و اتحاد و فی روایة یریبنی ما ارابها بد می آید و ناخوش میکرداند مرا چیزی که بد می آید و ناخوش میگرداند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عوراء بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام است و استشاره کرد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم بآن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکردانم حلال را و حلال نمیکردانم حرام را ولیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواهی نمود و گفت من هرگز نکنم چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است ٭ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت کرد و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورهٔ اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خاء و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت ازان است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آبرا خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله و فا که نام موضعی مشهور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر کرد و ثواب و عقاب خدا عز وجل یاد داد ثم قال پستر گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب نیستم من مگر آدمی نزدیکست که بیاید مرا فرستادهٔ پروردگار من یعنی ملك الموت که بجهت ستاندن آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و هر واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اہل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند ثقل که ثقیل گرانی
وبار وبضم وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وہر چیز نفیس مصئون اینچنین است و در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است وبعضی گفته اند که کتاب الله واہل بیت
را بآن جہت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل است که ہرکس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات وکتاب وسنت نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالمند بعد ازان بیان کرد
ثقلین را وفرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا وآخرت میرساند
و در وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد وبآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن ومحکم گیرید آنرا واز دست مدهید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا وبرغلانید بر عمل وتمسک
بکتاب خدا ورغب فيه وترغیب نمود وخواہانی داد مردم را بران ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدہانم شما را خدا را ومیترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنی اہل بیت معلوم شد وحمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان ورعایت حقوق وآداب ایشان اقدم
واہم واتم است وظاہر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است وباین معنی تمامه مومنان مطیع اہل بیت نبی وآل اویند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن وبیت ذکر واہل این ہر دو خانه سبب آبادی
عالم است ظاہر وباطن وصلاح کارخانهٔ دنیا ودین است ساکنان بیت جسم اہل وعیال واولاد صوری او بند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وسبب عمارت خانهٔ دین واساس بنای شریعت اند ومثل سفینهٔ نوح وامثال آن در شان ایشان صادق است و
ہرکه جامع این دو صفت افتاد ونسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد اینداتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وباوجود آن رعایت ادب وتعظیم تقدیم وادای حقوق نسبت طینی واجب ولازم است لهذا قال الحكيم وفي رواية ودر روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن وبمعنی عہد وامان وپیوستگی نیز آمده یعنی عہد وامان اوست
که ہرکه بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد وسبب پیوستگی است بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را وعمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة وکسی که بگذارد او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ٧ وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو وذو الجناحين لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه واله
وسلم او را بعد از شہادت وی در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد وبا ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد ازان خبر آمد که وی شہید شده ازان روز او را جعفر طیار میگفتند وذو الجناحين لقب میکردند ودر روایتی آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري ٨ وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه واله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را وحال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست درحالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را
پس دوست دار تو او را احبه اول بضم ہمزه وکسر حا وضم با است وثانی بفتح ہمزه وفتح با متفق عليه ٩ وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه واله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو ہریره بیرون آمدم ہمراه آنحضرت در پارهٔ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را وخبا بکسر خای معجمه وبموحده خیمه ومراد اینجا بیت است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاہر آنست که این تصحیف است
فقال أثم لكع أثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک ہست مکرر گفت یعنی حسنا میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را ومیطلبد او را وگفت آیا آن کودک
اینجاست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد ودر رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افکندند ہر یکی ازان دو یعنی آنحضرت وامام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من يحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللهم ارزقنا متفق عليه ١٠
وعن ابي بكرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشہور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا بن الحارث ثقفی است واحوال او مکرر نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پہلوی آن حضرت بود

وهو علی الناس مرة وعلیه اخری وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم مینگرد برای وعظ
ونصیحت وگاهی بجانب وی اندر روی شفقت ومحبت ویقول ان ابنی هذا سید ومیگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفته اند سید آنکه
فایق باشد در نیکی وبعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی ومالک وشریف وفاضل وکریم
وحلیم ومتحمل ایذای قوم ورئیس ومقدم ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین وامید است که خدا صلح دهد بسبب وی
میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقهٔ با حسن وفرقهٔ با معاویه وامام حسن احق بود بخلافت زیراکه
شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت ورحمت برامت جد خود
او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد ورغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمیخواهم که یکقطرهٔ خون از امت محمد ریخته شود واین حدیث دلالت
دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجود یکه یکی نه برحق بود واهل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه
البخاری ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود وهمیشه بر گرسنگی صابر بود وحجاج او را گرفت
ودر خانهٔ تاریک در آورد ودر بست وبعد از پانزده روز بر آورد تا بکشند واگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد وگفت برو هر جا که خواهی
قال سمعت عبد الله بن عمر وساله رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را وحال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اهل عراق از حکم محرم قال
شعبة احسبه یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مگس را یعنی اگر
محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست وچه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم نمی آید فقال اهل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اهل عراق
میپرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را
وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هما ریحانی من الدنیا بفتح نون وتشدید یاء مفتوحه حسن وحسین هر دو ریحان
من اند از دنیا وریحان بمعنی رحمت وراحت ورزق آید وولد را نیز ریحان باین معنی گویند وبمعنی گیاه خوشبو وباین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان
کرد وریحانتای وریحانای وریحانی بکسر نون وسکون یا نیز روایت است وطیبی گفته که موقع لفظ من الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب
الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن بن علی گفت انس نبود هیچ
یکی مانندتر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن ودر فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او وحسین
پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی صدره فقال اللهم علمه الحکمة گفت
ابن عباس فراهم آورد وپیوست مرا آنحضرت بسینهٔ خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم وحکمت ومعرفت حقایق اشیا وعمل بدانچه سزاوار است وبعضی گفته حکمت
درست کرداری وراست گفتاری وفی روایة علمه الکتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامهٔ علم وحکمت است رواه البخاری ۱۴ وعنه ان
النبی صلی الله علیه وآله وسلم دخل الخلاء وهم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را وفی الصراح خلا آبدست جای فوضعت له وضوء
پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو واین در شبی بوده است که ابن عباس در خانهٔ خالهٔ خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت
کرده بود وآنحضرت بتجدید بر خاست وابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا
گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فی الدین پس دعا کرد آنحضرت و
گفت خداوندا دانا گردان او را در دین واین علم وفضل ودانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت
باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ وعن اسامة بن زید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان یاخذه والحسن فیقول
اللهم احبهما فانی احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میگرفت او را وامام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را
زیراکه بدرستی من دوست میدارم ایشانرا زید بن حارثه مولای آنحضرت ومتبنای او بود واسامه پسر او وآنحضرت بعد از دوست داشتن زید پسر او را که اسامه است باین مرتبه دوست
میداشت که با امام حسن یکجا میکرد ودر محبت شریک میداشت واینچنین معزز بود واو را حب رسول الله میگفتند بکسر حا بمعنی محبوب وبود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاه
چنانکه خانه زادان میباشند ٭ از آنکه ترا بر من مسکین نظر است ٭ آثارم از آفتاب مشهورتر است ٭ وفی روایة قال ودر روایتی گفت اسامه بن زید کان رسول الله
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ویقعد الحسن بن علی علی فخذه الاخری ومی نشاند حسن بن علی را بر ران
دیگر خود ثم یضمهما پس فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا وحسن را با هر دو ران خود ثم یقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما پس میگفت خداوندا مهربانی کن هر دو را زیرا

که بدرستی

که بدرستی من مهربانی میکنم مهر ورا رواه البخاری ١٦ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید روایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را وامیر گردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش از این اشارت است
بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم وسکون واو وبه فوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند ونزد نسائی از عایشه آمده است
رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة وسوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد وبزرگان
مهاجرین وانصار را که در ایشان ابو بکر وعمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شد ودرد سر پیدا کرد وچون گفتگوی مردم را شنید سر بعصابه بربست وبرآمد وبالای منبر رفت وخطبه خواند وگفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد ومرض موت رسید واین امر تمام نشد ودر حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی وتولیت صغار بر کبار ومفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه ودر روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره ودر آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را باسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جمله صالحان شماست ودر روایتی آمده که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
١٧ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما کنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را که زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود وعرب پسر خوانده گان را پسر میخواندند ومیراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد بنسبت کردن پسر به پدر خود وکه متضمن نهی از نسبت بغیر پدر است وآن قرآن اینست که ادعوهم لابائهم خوانید
پسر خواندگان را ونسبت کنید ایشان را به پدران ایشان ومضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر وراست تر است واگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما وموالی شما اند متفق علیه وذکر حدیث البراء وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ٦ الفصل الثانی عن جابر قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو علی ناقته القصواء یخطب وحال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصوا است خطبه میخواند
وقصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد وناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین وضع شده بود واحتمال دارد که از قصوا باشد بمعنی دور
شدن که باقصی الغایت میرسید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا وعمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را واهل بیت خود را
وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واهل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقرباست که اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت که این اشارت باخذ بسنت است فافهم رواه الترمذی
٢ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الاخر یکی از آن دو چیز بزرگتر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین وآویخته شده تا دست در آن زنند و به
آسمان قدس برآیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی ومیگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض وهرگز جدا نمیشوند کتاب الله وعترت من از هم تا آنکه میرسند وآیند بر من حوض را یعنی پس همراهی شما میکنند وشکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان
کرده اید وورود درآمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید وتامل وتفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب وعترت
یعنی چگونه معامله میکنید ومسلک می نمائید با ایشان بعد از من رواه الترمذی ٣ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ کند ایشان را وسلم
یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین وفتح آن صلح رواه الترمذی ٤ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق وصالح الحدیث روایت میکند از عایشه وابن عمر وبخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی

حسن صحیح ما ان تمسکتم به

علی عایشة گفت در آمدم همراه عمه خود بر عایشه فسالت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد
از عایشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف
عایشه صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که میگفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا میپرسیدند میگفت که عایشه و
پدرش بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را بیکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد بر رواه الترمذی
۵ وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب جامع
الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی است ساکن مدینه بود و بعد از آن
بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنه اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده
شده است عباس یعنی کسی او را بغضب در آورده و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم
فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب در آورد ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حال است
ما را و قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتیکه ملاقات کنند قریش میان خود ملاقات کنند بر رویهای تر و تازه و مبشره بضم میم و سکون موحده
و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه دلی و کشاده روئی و در روایت کرده است مسفرة بضم میم و سکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی و اذا
لقونا لقونا بغیر ذلك و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان
حتی یحبکم لله ولرسوله پس گفت آنحضرت در نیاید دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها
الناس من آذی عمی فقد آذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست
عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد و سکون نون یکی از چند شاخ درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر را صنوان تثنیه و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص
بدرخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است ۶ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از
عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسبت و عمومت
و ظاهر آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکه بامیر المؤمنین علی فرموده انا منك وانت منی رواه الترمذی
۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم للعباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك وهم از ابن عباس
است که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکه باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یابد و تواند
که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معه حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة
ینفعك الله بها وولدك بدعائی که سودمند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم همراه وی والبسنا کساءه و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصه آنحضرت اند و بمثابه
یک ذات اند که یک کساء ایشان را شامل است و بآنکه بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرده ام من کساء خود را ثم
قال اللهم اغفر للعباس وولده پس گفت آن حضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة
آمرزشی آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولادش تا ضایع نگردد رواه الترمذی وزاد رزین وزیاده کرده
است رزین که یکی از ائمه حدیث است در روایت خود این عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان پادشاهی را و ملک و دولت پاینده
در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانه عباسیان بود و با حقیقت این ارشاد است که خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند
والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۸ وعنه انه رای جبرئیل مرتین وهم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا له رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دو بار رواه الترمذی لا دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت

بجدا سوگند نسخه

نگاه دار او را نسخه

ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من جامهاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن سرگوشی می کردی و راز می گفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین
کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا می دیدند پس وجه تخصیص ابن عباس
بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جزوی از صحابه کس ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با بن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است ولیکن روز وفات تو باز میدهند بصر ترا بتو
آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت
آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باو بازخواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از
غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید ویرا بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او
که آنحضرت در آبدست خانه در آمد و من آب وضو نهادم رسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار
در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر بر وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیهم و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثهم ویحدثونه و سخن میکرد ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهر کننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت جعفرا یطیر
فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر
و بهتر جوانان بهشت اند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شبیبه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید
اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیثش بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد گویا مولف این را اعتراض گونه بر صاحب مصابیح می گوید و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یکشبی جهة بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری
ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی قرار گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت
ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سو
ران او بودند یعنی هر دو پسر را گرفته خود در آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می افتد ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای رانها که او را سرین نیز گویند چنانکه گفته بالای بازو
فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازین جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب هست از جانب مادر وحجت بر آن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض برخلاف آنچه شاعر بحسب
عرف و عادت گفته است: بنونا بنوا ابنائنا وبناتنا * وبنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست
میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجهٔ ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وغسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت
دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیک پس گفتم چه میگریاند ترا و بچه سبب می گریی
قلت رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین
دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی راسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است
فقلت ما لک پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را الکنون
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه ونه است وبعضی گفته اند سنه شصت و دو قول
اول صحیح تر است وشهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی وستین هست اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست وبقول اول نیز اشکالی ندارد
چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ای اهل بیتک احب الیک گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان
یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و
حسین را و کرو می آورد ایشان را بسوی خود و می چسبانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را و اهمال دال گفته
شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند مارا ناگاه آمدند
حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه
روش اطفال می باشد ویعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از منبر فحملهما ووضعهما
بین یدیه پس بر داشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم
بسوی این دو خرد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم ورفعتهما و برداشتم ایشان را و این ازجهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت
و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادات باشد و مقصود اصلی اثبات
فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابله ننمایند و بهانه نگیرند
با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقة حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله وفتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود
در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی
وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را
حسین سبط من الاسباط حسین سبطی هست از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه
السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب وسبط بالتحریک درخت است که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیهٔ امام حسین به سبط
اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی
که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس هر چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابه هست آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هر دو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت
یافته بود میان هر دو رواه الترمذی وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آت النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را
و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واساله ان یستغفر لی ولک و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از
خدا برای من و برای تو پس اذن داد او را فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء
ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنی میگفتم که آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت
کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه میگوئی و چه میخواهی
غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است
بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی و دستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و یبشرنی بان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب [۲۱] وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکبی است که سوار شده تو ای کودک
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این واو در ونعم الراکب مثل واوی
است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و درینجا
کمال مدح و غایت فضیلت مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی [۲۲] وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة
روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم
فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زیادتی دادی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا سوگند پیشی نکرده است
وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر ازین
جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان
اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی [۲۳] وعن جبلة بجیم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت
آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که مرو و هم او داند فقال زید گفت زید
یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا بخدا سوگند برنمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرایت رای اخی افضل من رایی پس دیدم و یافتم من رای برادر
خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی
با اصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود و پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادرزاده
خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس از آن بزینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خوردتر است از آن حضرت به ده سال بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهده یکرا و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه [۲۴] وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود
و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز شنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود . موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین
از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند صعود است

صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس درآمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اصمت و حال آنکه به تحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت و طاقت سخن کردن نداد فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع یدیه علی ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف
انه یدعونی پس می شناسم و می فهمم از هر دو دست نهادن آن حضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم و شفقت است از نبی
صلی الله علیه وآله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بروی و دعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار
آن حضرت می بود که یک سو کند و در کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید هر کس و هر چیز که باشد از یار و دیار وی ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن می نمایند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
و عباس مرا طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن
می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی یابم
و نمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع
الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهل بیت من بسوی من کسی است که به تحقیق انعام و احسان
کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی وانعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامة بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل و علا و انعام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را برا اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامة فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید و با وجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح قال گفت صلی ابو بکر العصر گذارد ابو بکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون
آمد ابو بکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرأی الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابو بکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابو بکر حسن را بر دوش خود وقال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابو بکر بطریق طیب بو کند بجوزم به پدر خود حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک و علی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود وقال فی حسنه شیئا و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

الفصل الثالث عن عقبة

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبجح و سرور که حاصل شده آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است و فضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبد الله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی درآمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
و چیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است بر یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدک قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است و وضعت فی حجری و نهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرک می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان ست تا تربیت آن پسر
و کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس درآمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعت فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس تر شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لک چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ٭ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلک الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلک الوقت پس می یابم کشته شد حسین در آن وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلائل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمه و هم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغه جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی ٭ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل داستان
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلک و کسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ٭ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و رضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بر این و بعضی کمتر از آن در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه دخول کرده با آنها و آنها که دخول نکرده و جماعهٔ از زنان هستند که آنهارا خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از آن ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکملهٔ شرح احوال نیز نوشته است و در اینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اول از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت به سه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با او در نه سالگی و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اول کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث بنده کرد آنحضرت او را در غزوهٔ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خالهٔ ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوهٔ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعهٔ از زنان مقدار بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور هست در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده و وطی بملک یمین نمود دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از جای بند کرده شده والله اعلم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود مریم بنت عمران است و خیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه و فی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است و اشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هریک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت بیان این هردو که کدام فاضله است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگرپارهٔ پیغمبر است و من بر جگرپارهٔ پیغمبر هیچکس را فضل نه نهم و بقیهٔ کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ و عن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آن حضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده بلدی آوندی است که در وی نان خورشی است او طعام یا شک راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آورده است و این بشارت یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها در آن زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها و منی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در حدیث عایشه السلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانهٔ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مراد مروارید میان کاواک فراخ مقدار کوشکی در بهشت کنند یا بود از مروارید قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریح ذکر لولو در آمده لا صخب فیه ولا نصب نیست غوغا در آن خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانهٔ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا یا بی بانگ و فریاد کردن

احوال ازواج ایشانرا

الفصل الاول

وفریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار است وگفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحت اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
برده ام بر خدیجه وما رأیتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها و لیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد
گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پس پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پس می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له کان لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة پس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضله و کامله از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و درینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اعز صفات
نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه * وعن ابی سلمة ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
جلیل القدر راوی عائشه است واینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئك السلام ای عائشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا واین را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند ویقرئك بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی
سلام خوانانیدن است و ازین جهت می گویند که فلانی سلام میخواند ترا واگر گویند یقرأ علیك السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فقد ذکر قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام و رحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عائشه و آنحضرت می دید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمی دید متفق
علیه * وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتك فی المنام ثلث لیال گفت عائشه مر آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بك الملك فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعه از جامه ابریشمی جید و سره و سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر فقال لی هذه امرأتك پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهك الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نزد مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا درگذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد واین مهم اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام ماکسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بروی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملك مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیاست یا در آخرت فتدبر متفق
علیه * وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة وهم از عائشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است واحری یبتغون بذلك مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عائشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان کسیکه خواهد که
هدیه فرستد بسوی آن حضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ عایشه وچه در خانهٔ غیری وتخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت
درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عائشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه واز جهت عایشه فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امراة الا عائشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پستر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آن حضرت ای دخترک من آیا دوست
میداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز
عایشه بیارد وحق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول
وی این است فضل عائشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی در باب بداء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ٤

الفصل الثانی

عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة
فرعون روایت است از انس که آن حضرت گفت بس است ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه
درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالو وآسیه بتقدیم همزه بر سین است وخطاب با انس است یا عام رواه الترمذی ٢ وعن
عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را
در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتک
فی الدنیا والاخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت است عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ٣ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها بنت یهودی
گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی وبود صفیه دختر حیی بن خطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس گریست
صفیه فدخل علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گریید فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز
می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آینه دختر پیغمبری وان عمک لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی بن خطب پدر صفیه
از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود وباین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه در نکاح پیغمبر
وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیک پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت فخر میکند حفصه بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل وکرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه است
بلکه تمامهٔ نسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت اند
ثم قال پستر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی
رواه الترمذی والنسائی ٥ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت
خواند فاطمه را وطلبید نزد خود در سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پستر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آن حضرت پرسیدم فاطمه را
از گریستن او واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد
مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پستر خبر داد مرا که من سید بی بی
زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران فضحکت پس بخندیدم مگر مریم دختر عمران مناسبت این حدیث باین
باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ٢

الفصل الثالث

عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط گفت

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد برما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسألنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد باز جهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشرهٔ مبشره است قال ما رايت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی را فصیح تر
از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفهٔ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمهٔ مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رايت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پرد باین سرقه مراد میه سازد بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق علیه ٭ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردم اند
روی دل و سمت و هدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است سکینه
و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آید و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و في الصراح سمت راه و روش نکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نزدیک آورده می شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس تشبیه می کردند بآن من
حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانهٔ خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندري ما يصنع في اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش نهایت
مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود و یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاري ٭ وعن ابي
موسى الاشعري قال قدمت انا واخي من اليمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر دربار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بيت النبي کان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه میدیدم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی
گاه بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آنحضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
نبود و کس را بینی که نزد من هست در آی و حاجت باذن نیست متفق علیه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرای این قوم بود و سالم مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود و از صلحا و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دار ارقم
و ابي بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرای صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود و بفقهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصليت ركعتين پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا صالحا خدایا
آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي

پس ناگاه پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاہد از اصحاب صفہ برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت اللّٰہ ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد اللّٰہ بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم وفتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست دان آنحضرت که این اشیاء با او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علم باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی وفیکم الذی اجاره اللّٰہ من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شماست آن کسی که امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بهشت داد و دعا کرد او را در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم خلیل اللّٰہ گشتی و فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی اللّٰہ عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا واللّٰہ نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفرهٔ تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضا بود شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما باید احتیاج سفر و التعاب نفس ندارد ۶ وعن جابر ان رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم قال اریت الجنة روایت است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرأیت امرأة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین اسلام تست و نیز گفت آن حضرت وسمعت خشخشة امامی وشنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش من در بهشت می رود و خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولا آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشته است رواه مسلم ۷ وعن سعد قال کنا مع النبی صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما گفت سعد در بیان شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یکمرد دیگر از قبیلهٔ هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند آن دو مرد خباب و عمار و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا به جهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول اللّٰہ پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم ما شاء اللّٰہ ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع آنکه ایمان بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آن حضرت نفس خود را باندیشید فانزل اللّٰہ تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای وی رواه مسلم ۸ وعن ابی موسی ان النبی صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بمعنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود وقتی که زبور را باواز خوش می خواند جنازه ها از مجالس بر می خواست و ابو موسی الاشعری رضی اللّٰہ عنه نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی اللّٰہ عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی اللّٰہ علیه وآله وسلم بر آن گذشته است متفق علیه ۹ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
و مابعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آنحضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامهٔ که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده و اجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را صحبت خدا و رسول خدا با آنچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر
او را میوهٔ او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح ملاد بودند و یافتند نصیبهٔ
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصور بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه بالغ میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است یهدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ و عن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از تورپشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست بآنکه غیر این چهار دیگر نبستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامهٔ قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجلهٔ صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایتست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ۱۲ و عن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامهٔ ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها و یتعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها و الین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و منادیل بکسر میم و فتح آن

وبرو زن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست و اصل آن از مدل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است
کما لا یخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می‌کند که
وی گفت یا رسول الله انس خادمک انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله و ولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را
و بارک له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که دادهٔ تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا سوگند که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر می داد وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود با آنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی که گرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
و بیست و پنج همه ذکور مکرر و دختر و گفته ست دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الٰهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت ست بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار ست و ازین جا لازم می آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از آن خود نیز شنیده
باشد یا از خود نگفت از جهت کراهت تزکیهٔ نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این
است آنچه آمده ست در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی المشی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین و تخفیف با از طبقهٔ اولی از تابعین بصره ست ثقه است و از خیار صالحین ست ذکر کرده ست او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متأله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی ست از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبک گذارد آن دو رکعت ثم خرج پستر بیرون آمد و تبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انک حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی ست از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان ست در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم و آن جواب ست که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود ست و مقصود آن ست که من این خواب دیده ام
و ازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا و لیکن پوشیده نماند بعد از آن که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی
تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر داده اند بطریق استدلال
و اجتهاد داده اند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند فتدبر فاحدثك لم ذاك پس نیز دیگست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رایت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت و رایت کانی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها و خضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی ست از آهن اسفله فی الارض و اعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین ست و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده شود
بآن چیزی و اعتما[د] کرده شود و بیان اینجا مراد این معنی ست فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را یا بجای سکت ست فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا بر آمدن فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسک پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آن را فاستیقظت پس بیدار شدم من و انها لفی یدی و حال آنکه بدستی

آن عروه در دست من ست فقصصتها علی النبی پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت
آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه ست و ذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام
و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست و تلك العروة العروة الوثقی و آن عروه که دیدی و چنگ دران زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد
استمسك بالعروة الوثقی اشارت بدان ست فانت علی الاسلام حتی تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زده و بر مقام عالی بر آمده تا آنکه بمیری
و ذلك الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه ۱۲ وعن
انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در
حسب و نسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الی آخر الآیة
پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز ها بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبی نشست ثابت بن قیس
در خانهٔ خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فسال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شان ثابت
ایشتكی پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر
گرفتن آن حضرت شد از حال وی نه حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ؛ که مرا سوز دلی هست ازو خواهد کرد فاتاه سعد فذكر له قول رسول الله پس آمد
سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآية
پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و لقد علمتم انی من ارفعكم
صوتا علی النبی و هر آینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلند آواز ترین شماام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده
است عملهای من چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد درخت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته
شده ست رواه مسلم ۱۷ وعن ابی هریرة قال كنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته
نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از ان جماعه
که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نپیوسته اند بجماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده ست میان ایشان رسول
صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسی گفت ابوهریره
و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان
ثم قال لو كان الایمان عند الثريا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان ازینها یعنی
از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نپیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان
بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان ست که عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین
که ظاهر نشده در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای
صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قومیکه اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر
آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را
دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبيدك هذا يعني ابا هريرة وامه الى عبادك المؤمنين
و هم از ابو هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را و گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب
گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و
تحسین ست وحبب اليهم المؤمنين و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان
باشند و در بعضی نسخ الیهما ست و ضمیر راجع بابوهریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم الیهم است به ضمیر جمع مراد ابوهریره و ام
و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو به تحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... از اهل

و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی ان اباسفیان اتی علی سلمان و صهیب و بلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان و این جماعه از صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ما اخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از کردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما کشته نشد فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش و سیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی و این صحابه فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابابکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هرآئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هرآئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هرآئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا تر ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را و حث است بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ❊ هلا خوش باش کان سلطان دین را بدر گدایان مسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است و آیة النفاق بغض الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر است و مراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه و انصار دو قبیله اند اوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشان اند و در میان ایشان تا صد و بیست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقهٔ اسلام و کلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان و لا یبغضهم الا منافق و دشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله و من ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از فضه و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می داد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم و لم یدع معهم احدا غیرهم و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال له فقهاؤهم اما ذووا رأینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

گفته اند

گفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس مناحدیثة اسنانهم واما مردمان از ما که نواست سنهای ایشان وجوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را
ومیگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من می دهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را اما ایمان ایشان با مداد
دنیا باقی ماند تالیف ساز واری دادن دو چیز را با هم وتالیف سازوار یافتن کسی را بر چیزی وتسمیه بمولفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود وترجعون الی رحالکم برسول الله وبازگردید شما بسوی رخت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا بتحقیق راضی شدیم متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نبودی هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت وفضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار ودیار ایشان وانتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار وفضل نسبت نصرت است وباوجود درین اشارت است بافضیلت هجرت وجلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را وترک دادند اهل واولاد را به محبت خدا ورسول وی ونصرت وایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود وقبیله وقرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست وبعد از مهاجرین انصار را وبعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت واگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم ومساوی ومثل ایشان می بودم در مرتبه ودرین تواضع عظیم ورفع منزلت انصار است ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار
وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبها واگر سلوک می کردند مردم وادی را وشعبی را ومیرفتند براهی وسلوک می کردند انصار وادی را وشعبی را
ومیرفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار وراه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها وتل ها که آن را آو د خوانند جمع او اودا واودیه شعب بکسر شین را
دره کوه وفرجه میان دو کوه ومراد رای ومذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای ومذاهب اختیار می کنم من رای ومذهب انصار را وموافق
می باشم بایشان مقصود حسن موافقت ومرافقت است بایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا وحسن جوار نه اتباع واقتداء زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است وهمه تابع اویند الانصار شعار الانصار بمنزلهٔ شعار اند بکسر شین جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد وشعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال وقرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار وباقی مردم بمثابهٔ دثار بکسر دال جامهٔ بیرونی.
که بالا پوشند چنانکه رداء ومانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که ببینید پس از من ایثاری
واستبدادی اثرة بفتح همزه وفتح مثلثه وبضم همزه وسکون مثلثه وبفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد واختیار وفی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید وامرا شده ودر امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر وافزون تر خواهند شد
وبتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان وبعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت وابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض ودرین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح وهم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن وامانست وهیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح
فهو آمن وهر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد
دوست میدارد فخر وبزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن ونیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را ودر آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت وترحم
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آن حضرت مفرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است وهر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
وتعجب کردند واز روی غیرت وسادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بتحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
ومیل ورغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله وفرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت با نصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندۂ خدا و فرستادۂ اویم هرچه می کنم بحکم وی وامر وی عزوجل می کنم هاجرت
الی الله والیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از آن بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر جهت
بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی بشرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت　غیرتم با توچنانست
که کر دوست و بد نگذارم که در آیی بخیال دگران　و ضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیل کردن و مضنون شی نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲۲ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آن حضرت این جماعه را و خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آن حضرت پایه محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بر آن از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ۲۲ وعنه قال مر ابوبکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه و آله وسلم منا پس گفتند انصار از آن می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از آن دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از آن یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و قد عصب علی راسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانه جامه را عصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند و لم یصعده بعد ذلک الیوم
و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه بعد از آن روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن با نصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبۂ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبه ستور نشخوار زننده چون معدۂ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که آنرا بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعۂ من و صحابۂ منند و بمنزلۂ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غم خواری منند
می باشند قد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست نزد خدا از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارت است بآنچه متابعت کردند آن انصار در لیلة العقبة نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم در آن مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعۂ اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد باقتضای زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تمکث
ایشان در آن بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
و هم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما و ینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار خداوندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابناء تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابناء را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین و فی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا و الزبیر و المقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را و فی روایة و ابا مرثد بفتح میم و سکون راء و فتح ثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی و ابا المرثد واقع شده در بدل و المقداد فقال
انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جائی است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیراکه در روضه خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دود اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما بروضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
این نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود و عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و نداننده بود ان حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه
باهل مکه از برای خوشامد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت و این حاطب بن ابی بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش و لم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود و کان من معک من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی باهل مکه یحمون بها اموالهم
و اهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمیر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسب در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرا
که حمایت کنند و نگه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوشامد از کسان

ولابناء الانصار

من غیر دار باشند وما فعلت کفرا و نکرده ام من از جهت آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتدادا عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام
و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود و لا ارضی بالکفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که می خواهم برآیم از دین اسلام
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب به تحقیق راست گفت با شما و حقیقت حال همین است
که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند شاید که بیان قصه
تقدیم و تاخیر است والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستی حاطب به تحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما یدریک لعل الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه دری یا ما ندترا حقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر صفا برایه اهل بدر
پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس تحقیق واجب ولازم شد شما را بهشت وفی روایة و در روایتی بجای فقد وجبت
لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با یشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را یقین است بتحقیق امر
و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد و اتکاء نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر
دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم وبالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع از این فعل که حاطب کرد و امثال آن این آیت را
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه
متفق علیه ۳۰ وعن رفاعة بکسر را و تخفیف فا ابن رافع انصاری بدری است قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طایفه می شمارید شما اهل بدر را درمیان خود قال من
افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را درمیان خود افضل مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی
افاده زیادت شرف و منزلت قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل و هم چنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر
شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری ۳۱ وعن حفصة روایت است از ام المومنین حفصه که دختر امیرالمومنین عمر بن الخطاب است قالت رسول
الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا والحدیبیة
بدرستی من هر آئینه امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید بمشیت حق از جهت رغبت و ادب
درگاه الهی است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدای تعالی وان منکم
الا واردها و نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه درآینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط و چون درآمدن دوزخ عام باشد مر همه را و میان را نفی آن از اهل بدر و حدیبیه
چون راست آید قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدای تعالی را که میگوید ثم ننجی الذین اتقوا پس رستگاری میدهیم آنکسانی را که تقوی کرده اند پس
سرد و سلامت میشود آتش برایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام یعنی و سرد می نماید و مثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند و آزاری از آن بایشان نمی رسد مراد نفی دخول
اینست و این مرتقیان را می باشد و اهل بدر و حدیبیه داخل این جماعت اند وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد و در روایتی
این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر
اصحاب الشجرة است و این در حدیبیه بود رواه مسلم ۳۲ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا و اربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار
و چهارصد کس و در روایتی هزار و پانصد و هزار و سیصد نیز آمده است و وجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبی گفت مارا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه ۳۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه وکسر نون و تشدید تحتانیه راه بلند در کوه و مرار بضم میم و بفتح نیز آمده است نام موضعی
است ما بین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب وی رضی الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بالصعود
آن و برآمدن بر آن تا حکمت در آن چه باشد و ظاهرا حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند و بداندیشی نه نموده و در هلاک خود نکوشیده کما قیل فرمود هر که صعود
کند بر این فانه یحط عنه ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این است که فرونهاده می شود و کم کرده میشود از آن کسی که صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کرده شد
و فرونهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة نغفر لکم و قصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه برآورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی
تائه و حایر بودند و سایه کرد برایشان ابر و فرستاده شد برایشان من و سلوی و امر کرده شد ایشانرا به درآمدن قریه از شام که نام آن اریحا بود به سجده و دعا و طلب حط ذنوب
واستغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را و طلب مشتهیات خود از اعراض دنیا پس نازل کرده شد

گفته است

قالت

یا کیست — بالا برآید — صح

بر ایشان عذاب پس مراد بحطه از بنی اسرائیل وعده حطه و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان وی و حط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحطه آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر از این قبیله است سابقا گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند یا پی تمام بفتح هر دو تا و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است اورا الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آینه اگر بیابم من گم شده خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دید به جهة ذکر قرآن ۲۵

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من که کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت و راه و روش عمار بن یاسر اقتدوا و اهتدوا و اهدوا بضم دال و در این اشارت است بتمامیت خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و چنگ در زنید به پیمان واندرز ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث میکند و خبر میدهد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و گفته اند که آنچه وصیت کرده و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مردی است که وی رضی الله عنه گفت تاخیر نکنیم کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم وفتح همزه وکسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری گردانیدم بر ایشان عبدالله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والاخلافتی که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است وابن مسعود قرشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه وسکون تحتانیه وفتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله وسکون موحده از کبار تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی اباهریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابوهریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفقت بحذف فا بلفظ مجهول از وفق به معنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابوهریره از کجائی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که بجویم نیکی را که کجاست واطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابوهریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد و سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبدالله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر می آورد و طهور به فتح طا بمعنی پاک کننده که آب است وطهور بضم به معنی طهارت ونعلیه وصاحب نعلین آن حضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته است وسلمان صاحب الکتابین و دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده بعد از آن بخدمت محمد رسول الله رسیده وقرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور نیست

الفصل الثانی

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست و پنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیرات ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه وفتح سین ونفتح همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبه اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح وثنا مشرف کردانید با تعریفی دیگر شده باشد درجمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است وطالب که کی شود که ایشان در آیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ۶ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات وپاک کرده شده بتهذیب
صفات واخلاق رواه الترمذی ۷ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد هرگز عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وآنچه باحتیاط نزدیکتر فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آسان تر وارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۸ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
چون برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر شمه از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان
عجب سبک می رود جنازه او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس نقض عهد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هرچه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو درایشان گفت مردان ایشان را باید کشت واطفال وزنان ایشان را بند کرد آنحضرت بر همین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را سخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که بناحق کرد واین باوه
است که گفتند سبکی جنازه با این معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبرنداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان وبرنداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی ونه وفا کننده تر واداء نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند اداء نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است با صدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابوذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
واحتراز مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو ودر آخر را ابی الدرداء که نام ابی الدرداست مشهور شده وبکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
مناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود حاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که کتب سابقه علم ومعرفتی که بکمال شریف بخواندن توریت داشت مشتاق لقای شریف بود

وغلمانه

چون

سلمان فارسی

بیت ... بهشتی لعایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جابر قسم فانی سمعت رسول الله پس به درستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة به درستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند ایشان ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از
عشرهٔ مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشرهٔ مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی و هم کسی است که در بهشت درآید و پیشی نه کنند از وی در درآمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جامعی که وی با ایشان در بهشت درآید و هم صفات
باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بهتر می بود فقال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست گردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرءوه و چیزی که بخواند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آنحضرت فرموده هم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را ذکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبهٔ ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شده بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس اختیار کنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من می ترسم تأثیر فتنه را بر وی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرده او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه با مر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابو داود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری
و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات در اینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانهٔ زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشرهٔ مبشره است و ابن عمهٔ رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه به تحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح
زچکی زن زچه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و ابن عبدالله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی بذکر و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا چیز آن و مالیدن آن بکام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا بار خداوندا بگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویه الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموز آن معاویه را کتابت و حساب و نگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و تمکین و قدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن و دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی آسانی کن بر مردم و سخت گیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی از این احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت مبنی راه نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از اینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی و مقتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و خوی ست ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است خلاف متعصبه طرفین والله اعلم ۱۰ وعن عقبة بن عامر صحابی است و والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از آن عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از آن صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش از این کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت نوی انک لرشید و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و زیادت بود عمرو بن العاص هر کرا بلید و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بیتابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پستر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا از ره گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و لیس اسناده بالقوی ۱۱ وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر ما لی اراک منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی وترک عیالا ودینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرک بما لقی الله به اباک گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عز و جل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد ولیکن شاد باش بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده واحیی اباک فکلمه کفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم برین نتوان کرد قال یا عبدی تمن علی اعطک گفت خدای تعالی پدر ترا ای بنده من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب تحیینی فاقتل فیک ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا کان مپر توآن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفا بچندین
بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده و این ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامهٔ کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه
یا گلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود و التفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی یا اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد و هر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او و می کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جمله
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشانست حاضر شد احد
و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید در روز یمامه و شهید شد
در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که بازگشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد و بود و آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین
صفت و تواند که صفت التی اوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی آنها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر تخصیص این صفت با اهل بیت زیادت
شرف و فضیلت ایشان را شد وان کرشی الانصار و بدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بدکار ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکار ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا
و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام اوست
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء
بفتح همزه و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بی علی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفة بفتح همزه و کسر عین و فتح فاء مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز
ایستادن از حرام و صبر بضمتین یا خفت با جمع صبور بفتح صاد و تشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه
اول اوفق است به معنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام همان
قصه کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابوهریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید
شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس تر نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس تر نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پس تر گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و ما شان بلند شد پایه علم و دین بیضاوی آن قوم را بانصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم و عرب ازمرد
عجمی یکی از عجم و عرب بضم نیز آمده و اعجم آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا نبود و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با ایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص ست که خوانده شدند با نفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر بر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت ست
با ایشان و قول وی او ببعضهم و او ببعضکم شک راوی ست یا تنویع ست رواه الترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء و رقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیده ها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس و اعطیت انا اربعة عشر و داده شدم من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا و ابنای و جعفر و حمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابوبکر و عمر و مصعب
بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و المقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بانهاست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رضی الله عنهم اجمعین جهتی و خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ وعن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از کابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را به چشم کم دید و درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار با راده آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد و هو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له و لا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه
وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و قال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه ای نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه وآله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را و قال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
و من ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد یکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق و نعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی
انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
و ابو ذر و المقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابو ذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود
دید و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود امرنی بحبهم امر کرد خدا مرا به محبت ایشان و اخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب حسن ۵ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا
و اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلال را یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت و الا عمر افضل است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق تسمیه متکلم مع الغیر واجب

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۶ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورده و بادراک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابوبکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را او در خواست
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابوبکر خریده و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاهدار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما و ان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله واگر هستی تو که بخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار که بی دلدار بیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد بر آمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آ
مدند چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری
بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرموده هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست
نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ؛ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ؛ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود اللهم ارزقنا ۲ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
نساء والذی بعثک بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسی که فرستاده ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن کلهن مثل ذلک گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را یضیفه بضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه بتشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس بایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابوطلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان کنم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابوطلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت و جای
باش مرد فقال لامرأته هل عندک شیء پس گفت ابوطلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خردان ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود بوی بدن آدمی از طعام قال فعللیهم بشیء ونومیهم
گفت ابوطلحه مر زن خود پس مشغول کردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که
صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرده ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا نأکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا اهوی
بیده لیأکل پس چون میل کند و دراز کند دست خود را تا بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فتصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکوان
خلاف اخفا دفاطفیه پس بکش چراغ را تا مهمان بر نا خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاویین و شب کردند ابوطلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابوطلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحک الله یا گفت راوی خنده
کرد خدا یعنی راضی شد من فلان وفلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابوطلحه و زن او برد وفي روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق
در لفظ و معنی ولم یسم اباطلحة ونام نبرد ابو هریره درین روایت ابوطلحه را و نه گفت یقال له ابوطلحة وفی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله
پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگر چه باشد بایشان حاجت
فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ وعنه قال نزلنا مع رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم منزلا وهم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند آنجا فیقول
رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان
پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بندهٔ خداست این ویقول من هذا
فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بندهٔ خداست
این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مومن را این قول دور است و معهود نیست اگرچه بد راه و روش
بد باشد و خود در آن زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آنحضرت
کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آنحضرت نیکو بندهٔ خداست خالد بن الولید سیف
من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت
قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند وانا قد اتبعناك و بدرستی ما به تحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل
اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق
ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل
و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به
پس دعا کرد آنحضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری ۱۰ وعن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس
می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان
ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیز ترند قال گفت قتاده وقال انس قتل منهم یوم احد سبعون وگفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرت است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین
شش کس ویوم بئر معونة سبعون وکشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آنرا قرا می گویند و قصهٔ آن در کتب سیر مذکور است ویوم الیمامة علی
عهد ابی بکر سبعون وکشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ وعن قیس بن ابی
حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنجهزار وقال عمر لافضلنهم علی من
بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری
بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل بدر از آنهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت
فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود و دعا برای ایشان و دعا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها
بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و خلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مولف نیز همین روش اتباع وی کرده
پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و روز نبوت وی ثلث و عشرین
و عمر شریف وی ثلث وستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابوبکر الصدیق القرشی التیمی
مره است اجتماع او بآنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آنحضرت او را عبد الله وعتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام
قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی ویرا در پیش خانهٔ کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد گردان و بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوبی وی گویند
و عتق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیهٔ او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه وآله وسلم
والتزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده

ودرسنهٔ چهاردهم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق
عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در قدمین وی
رگهای سبز لیج جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و بنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جمع می شود
و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار
است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را کوبید
و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت با مر وی هجرت
کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف
کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن
او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی ابنته رقیة و ضرب
له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه به جهت تیمارداری وی و تعیین کرد مر او را بهرهٔ وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده
اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون
اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را
گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوهٔ بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت
اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و از ین جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج
کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و به پدر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود حیای او بجدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از
حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی
سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی
است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعهٔ کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهتدی
و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابوتراب از القاب اوست و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون [illegible] اصلع اشعر البدن روشن
روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع
العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین
و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از
او بودند و بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را و برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات
او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیت او ابو عبد الرحمن است
و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که
ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود
و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و میکشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد و امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرموده سابقان چهار اند من سابق عرب
و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر و مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم ثبت گشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است [illegible]

سید الشهداء و اسد الله و اسد رسوله نیز [illegible] اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال [illegible]

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام
باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی
و لهالة بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگرند و بود وی
رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و آثار او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب را
و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح
موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان
بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد سال سی ام به مدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق
گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلای صحابه
و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول در دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه
عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر اوست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظر
کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند
نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداخته آن معلوم نشود و در میان
دو حنجر کردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت بمن
که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است گریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی
آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو
در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد
بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند وی اول کسی است که بر دار کشیده شد در اسلام و اول
کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است :: در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را
نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون
و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه پس حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت
جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی
نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند
از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد
را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی
بن ابی طالب و قصه بستن او خود را در استون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه
ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او است و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان
شانزده ساله بود و بعضی گویند هشت و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید مو می دراز قامت خفیف
اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود مدفون کرده شد بوادی السباع پس تر آورده شد ببصره
و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا قتیل زبیر
امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری
حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیراندازان
مشهور بود و آنحضرت می فرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد دیر [illegible]

حلیف

وخلاه

صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان ابوعبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مراورا فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابووقاص است زهری قرشی اسلام آورد و قدیما بر دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مرا و را پیغمبر خدا ما در و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز مادر و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر و رشت انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح کرده شد بر دست وی ممالک عجم و براق (؟) و بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لوی و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجرهٔ حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابوالاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش رفته بود گندم گون و دراز قامت جمع می شود با آن حضرت بیازده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده و جفت وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیة خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارده ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف و والی شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت گوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردید و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق قدیما و در وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است که غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا و پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت [illegible] لنگ شد بسبب تیری که بیای او رسیده بود و از اغنیای صحابه [illegible] یافت چهار زن داشت [illegible]

ذبایح

[illegible]
[illegible]

الله علیه وآله وسلم که گفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرد تمام قافلهٔ او که از شام
آمده بود هفتصد شتر با پالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت با تلافی اعتذار که از خبر این مفهوم میکرد و بود وی رضی الله عنه که دراز می گذارد نماز را پیش
از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم
پس دو فرشتهٔ دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت به وی در وقتی که در شکم
مادر بوده رواه ابونعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و دردی راندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء
الرجال نیز نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشي کنیت وی ابوالحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام
آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر با ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد
عبیده از آن و کشته شد ولید نیز و در آن نزول روایت کرده از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهم عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاري از نقبای انصار
بود و حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود
طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند
به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و
تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن بود مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد
از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاري ابومسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است
حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود خرد ترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه حضور غزوهٔ آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی
گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزي بعین مهمله و نون مفتوحتین و رای نسبت بعنزه که یکی از اجداد اوست و در جامع
الاصول العنوی و عین معجمه و او حلیف بنی عدی ولهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده هر دو هجرت و حاضر
شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهورتر است و ثانی
اوفق است بآنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاري حاضر شد بدر را و او کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که
خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد
خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوهٔ رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر
بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاري حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را وفات
یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن
الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاري حاضر شد بدر را
روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی
از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی و گذاردن نماز در آنجا تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن
معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه
و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت
کرده است از وی عبدالله بن عمر مات سنه ست و ثلثین وله ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاري صحابی است حاضر شد بدر را
و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر که احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس
بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت
کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون
فا و مد و دال و خوه و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابوجهل لعین است
روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است او نیز

بدر گشته شد مالك بن ربیعة بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری او اسید کنیت مالك بن ربیعه است و مشهور است به کنیت حاضر شد بدر را واحد را و سایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالك و ابو سلمه بن عبد الرحمن مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصرش و وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوطه و در آخر حاء مهمله بن اثاثة بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را واحد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افك آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع و ثلثین وهو ابن ست و خمسین مرارة بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربیع بروزن وضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوك مشهورترین ایشان کعب بن مالك است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرود فرستاد در آن قرآن مرارة بن سبب نامیده شد سورهٔ توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شده بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زهره او را مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و تبزوج مادرش و بعضی گویند بلکه غلام او بود که تبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنة ثلث و ثلثین وهو ابن سبعین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف از تبوك و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ اوست و اشام بجانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و را از بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است به سکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریك وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض تحقیق بود بوی سپیدی یعنی برص و سپیی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شك راوی است و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم با آن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال و در روایتی این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة و مر او راست مادری وکان به بیاض و بود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس بگوئید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و در این حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن دل اویس فرموده و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است و در وی منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرایع است و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدان که اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی تطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی
الفصل الاول

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامری گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از ان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مدد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از ان مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیرالمؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با ویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوب تر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال وارد گفت گذاشتم او را گرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از انجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی برجای خود می بودند و در میان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بان کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر و این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون به بینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
کرا فریب داده است ازین جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما ازین مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با ویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با ویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و نمی شناسیم
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که دریابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نیست
انجا است گفت از امیرالمؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد ازین فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آنرا خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آنرا یاد می کند خدای را عز و جل
پس چون ملاقات کنی تو او را برسان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است به پروردگار خود و بزرگست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم ز رفقائی را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیرالمؤمنین می پرسی تو از مردی پست پایه و خوار و نی و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هالک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه جامه پس پالانی بروی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بنده خدا تو ای
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیرالمؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن رواه ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخهما و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیرالمؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیر المؤمنین از وی بوی مردی است که در خرابها میباشد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانیدند آن مرد سلامت عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه ازان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین این است که پوشیده حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که نداکرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند ما ئیم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور گردانید مرا تمام السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد ازان و او را ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی و بشناسی تو او را و وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آن حضرت را که شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم ما او را و لیکن یک برادر زاده من است که او را اویس اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه مثل تو بپرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که شتر می چراند پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بندهٔ خداست سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین و مغرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بالخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد ازان سپرد قوم را شتران ایشان را و بدر رفت ازانجا و دیده نشد بعد ازان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم • وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله قال اتاکم اهل الیمن گفت آن حضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تراست فوادهای ایشان والین قلوبا و نرم تراست قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و بهمزه و بواو لغت غریب است از نفو و بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئده مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فواد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است ولین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر گردد از آیات و تذکر وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده می شود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت یمنی است یا نیه به تخفیف یا نسبت و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثبت در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل ؛ و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از انها که صفات و هیات که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانندهٔ خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این مودی است بانقیاد و بعدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بر وحشی و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل ابل بسیار
است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب در مالک ظاهرتر است از رعاة فافهم ؛ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است هرگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگانست
که خداوندان خیمها از پشم شترند یعنی سکان بوادی و صحرا نشینان چنانکه عادت عرب است و بر بفتح واو و باء پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سختی صوت یا صوت عدد گوسپند و خر آن و تمکیه و در مشارق گفته فد و جفا و قسوت و در روایت درین
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در کشتها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه ؛ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
از این جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم در آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به نهان بسوی مشرق و
الجفاء و غلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلندآوازان خیمه نشین نزد دنبهای و
مهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة و مضر در این دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است
متفق علیه ؛ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است باد و ن حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی الفائق
رواه مسلم ؛ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مکه مولد اوست صلی الله علیه و آله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام است قالوا یا رسول الله
وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست و بها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او واعوان او وبیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاری ه الفصل
الثانی عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن ؛ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن
فقال ؛ پس دعا کرد اهل یمن را وگفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند
نزد ما وچون اهل مدینه در تنگی حال وضیق معیشت بودند واهل یمن جماعهٔ کثیر بودند وبآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق واسباب آن
وفرمود وبارک لنا فی صاعنا ومدنا وبرکت ده ما را در صاع ما ومد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع ومراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه التر
مذی ۲ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام خوشی باد مر اهل شام را
قلنا لای ذلک ؛ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را وچیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت ودر بعضی نسخ مصابیح لای شی ودر نسخ
مشکات شی نیست ای به تنوین است قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود
را بر ایشان کنایت است از شمول رحمت ورافت الهی تعالی وتقدس بر اهل شام وماناکه مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله
اعلم ومراد با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه وچهار بازو نمی باشند چه جای ششصد باز وکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید وباید اثبات اجنحه بملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد
والترمذی ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ؛ نزدیک است که برآید آتشی از جانب
حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح را ومیم وبضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است ودرین روایت
لفظ نحو نیست تحشر الناس ؛ می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را قلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در
وقت بیرون آمدن آن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال علیکم بالشام ؛ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن باشید از آن وگفته اند که احتمال دارد
که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر
ناری که میراند مردم را بمحشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد
بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار و
الله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة
گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام
بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکریر وتکثیر هجرت است واین معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود
فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقایم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه
غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاهدارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس
الی مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة در
روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم
را ویبقی فی الارض شرار اهلها باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افگند ایشان را زمین
های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان ومکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید ومکروه می دارد ایشان را ذات
خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت ومحل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر ؛ می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار
های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا بوزنها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف
بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیر اند تبیت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب
کنند وتقیل معهم اذا قالوا ؛ وقیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب وروز ملازم وقت ومصاحب حال ایشان است آن
آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابوداود ۵ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را روایت کرده
اند از وی حیاة مات بالشام سنه ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار وبار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید
نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند بالیمن ولشکری در یمن وجند بالعراق ؛ ولشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی ازین لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آن حضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدای تعالی برای شما که آن قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن بایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بغین معجمه جائیکه جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز وجل توکل لی بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد وابو داود

الفصل الثالث عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بود که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله مدرستی که شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یقول الابدال یکونون بالشام می گفت ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را ابدال آنجا میباشند پس میباید متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این وضع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفصل از سبهای دفع مشاجره و مجادله و از اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه میگوئی که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد ازان بیان ابدال می فرماید و هم او بهم رجلا هم ابدال چهل مردند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هر گاه که بمیرد مردی می آرد خدای تعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب و بر گردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب و جوار و مزید انبساط ایشان خواهد بود و الا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مردند و ابدال چهل اند پس نه آن پانصد می پذیرند کم می شوند و نه این چهل هر گاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی بکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی میکنند بکسی که بدی کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ٭ وعن رجل من الصحابة روایت است از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است که آن حضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاها بودن را در ان بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آن را دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینهٔ دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند در ان و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها دمشق بلدهٔ جامعهٔ شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستانی است بعضی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

الفصل الثالث

بعد از من

بعد از من سی سال ست بعد از ان می گردد ملک گزنده واما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملکش
او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الملک و دین او تمامهٔ آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک
بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب ست به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط
والله اعلم ۔ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآینده مانند صبح سطوع بالا برآمدن گرد بوی و صبح حتی استقر بالشام اگر
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبهٔ او بشام و از این قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت
و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آن حضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه ست
مراد حرب و جدال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
است که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب
بدمشق ست و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابوداؤد ۵ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از
تبع تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و وی از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را هم
ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شست سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابوداؤد تنبیه بدانکه احادیث در
فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بر آن بضعف و وضع والله اعلم کذا
فی سفر السعادة ۱۲ باب ثواب هذه الامة فضل این امت مرحومه و کثرة ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطهٔ بیان ست و بس ست
در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و کافی ست ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلایق اجمعین ست که تمامهٔ انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان
وی می بودند و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضایل
از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته وتوفنا علی دینه وملته برحمتك یا ارحم الراحمین ۳ الفصل الاول عن
ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت بارادهٔ جزو اخروی یعنی نیست مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد از ان بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود وانما مثلکم ومثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا و نیست
قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز بر ثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران
که کار کردند تا نیمروز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند
مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه
آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند از
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآنکسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند به فضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود
والنصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا واقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا هم چنین باشد

باب ثواب هذه الامة

الفصل الاول

قال الله تعالى فهل ظلمتكم من حقكم شيئاً گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده
بودم شما قالوا لا گفتند نه و جهود و نصاری ظلم نکردی یا از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالى فانه فضلي اعطيه من يشاء
گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هر چه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این
بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبهٔ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفيق رواه البخاري و
ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر
بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر ۲ وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من اشد امتي
لي حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس يكونون بعدي مردمانند که میباشند
و پیدا می شوند پس از من يود احدهم لو رآني باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی ببیند مرا با اهل خود و مال خود یعنی
اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث
دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده باآنکه
اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب جدا
ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر
شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئلهٔ مذکور محرر است در جای
خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شده والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس را
دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم ۳
وعن معاوية قال سمعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم
آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که بر پاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا يضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را
کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتى ياتي امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی
قیامت وهم على ذلك و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین
می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده
که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتى تقاتل آخرهم المسيح الدجال و این روایات ناظر در ارادهٔ غزات اند و ظاهر عبارت حدیث
در عموم است والله اعلم متفق عليه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول و اینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد
في كتاب القصاص ۱۱

الفصل الثاني

عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مثل امتي مثل المطر قصه و حال امت من مشابه
قصه و حال باران است لا يدرى اوله خير ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم
جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است
پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اتباع کردند
او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام
کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد
بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب و گفته است ترمذی که
این حدیث مثل امتي مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتي
مثل المطر حدیث حسن است که مراد او طرق است که بدان بدرجهٔ صحت میرسد والله اعلم

الفصل الثالث

عن جعفر عن ابيه عن جده روایتست از امام جعفر صادق که روایت
می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم ابشروا وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یا فتن انما مثل امتي مثل الغيث لا يدرى اوله

چیرام آنچه شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد ازان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما یست خورانیده شد ازان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورند باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی ومعنی عرض وعمق و فوج کثرت و هجوم اوست و اطول نگفت زیرا که عرض وعمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن ست واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من اول ایم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعهٔ باشند کج عوج بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدامین خلق شگفت تر و خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کسند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیاء زیرا که فضل در این جا بمعنی کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند و مشاهدهٔ ملکوت و معاینهٔ انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هرچه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیارد و به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شما ام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار روحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی نوشته اند احکام دین ایمان می آرند بچیزی که دران صحیفهاست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینهٔ انوار و همین مراد است بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورده بود مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل و شواهد صدق آن حضرت بایح ست واما با وجود آن را از دیده بسی فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدهٔ مشهور است از یمن از تابعین ست قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این ست که نزدیک است که باشد درین امت قوم لهم مثل اجر اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یأمرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون عن المنکر و بازمی دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن وقتال می کنند خداوندان فتنها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی و خوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین ست و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا حدیثی را که شنیده از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله احد خیر منا یا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا و جاهدنا معک اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم با همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهتر اند
از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی
رزین عن ابی عبیدة من قوله روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابی محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده ۰ وعن معاویة بن قرة
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قایم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
وآن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند
درآن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه اند طایفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا
الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الهی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا می گردد
قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طایفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و نشر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۰ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال ان الله تجاوز عن امتی الخطأ والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند
ایشان بران چیز و بجبر و زور بران داشته رواه ابن ماجة والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء نا راست نقیض ثواب و مقصور و ممدود بهر دو آمده خطئه
بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طاء نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی
کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را کند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای
دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت است و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهة آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانیده
و نوشانیده است ترا خدا و در نسیان و سهو نماز را واجب می گردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام
چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ۰ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله ابی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و غیر ایشان و تخریج نکردند بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی بشنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد با امت تمام امت اند از خواص و عوام که هر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مراتم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است
و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة
انتم خیرها و اکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها اید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد با تمام
ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مولف الکتاب شکر الله سعیه و اتم
علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه و آله وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوٰة در اواسط ایام تشریق سنه تسع عشر والف بود و اتمام دو شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده و در این مدت تمام مصروف ومشغول باین شرح بود و شرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت و سبقت نمود و کتب و رسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الموافی و اگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز و اختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب الفاظ وضبط و ربط معانی راجح وفائق بر آن آمد و در حجم وضخامت زاید بر آن افتاد و عربی در مقدار هشتاد هزار و فارسی صد وسی هزار بیت باشد و اتمام هر دو در بلدهٔ دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی و چراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا و انتهای عمر در یک مکان و مقعد بوده شده کانها نیست فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر و لله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخه شرح مشکوٰة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آنمقام نسخهٔ دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد در صفحه ۲۸ ا سطر ۱۶ بعد لفظ منفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه رواه مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او از بدی های او و راقد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمیس عشر من شهر جمادی الثانی سنه تسع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان هذا الکتاب المشکوٰة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا اشتباه ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان سطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکؤس ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مداد سطور اسود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطره فیهما عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل واجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من کل خلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم من علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الابتدی لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم الاخلاق وقد اصاب ذکر با بجمیع الآفاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد العدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مؤمن وبذل جهده فی تصحیحها وتنمیقها حرفا حرفا وتهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکتة لانه اصح نسخ فی هذا الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقرأه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه وبذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه وتلفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه عطیه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم القیام علیه الصلوٰة والسلام وعلی آله واصحبه واتباعه وذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمت فی یازدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۹ هجری

[illegible]

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایده	درایند	ایضاً	۳۵	فسلم عثمان	عثمان فسلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکونی	تکوینے
۳	۴	رلموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راہی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاطاً
ایضاً	۹	ہجنین	جنین	ایضاً	۱۱	درسایل	ورسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنبا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	فتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیم	وبرتقدیم	ایضاً	۲۲	وینیج	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ایا	ابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	ایضاً	نسخه بر	نسخه میر	ایضاً	۱۱	نمی نمایند	می نمایند	ایضاً	۱۵	تشنع	تصنع	۵۴	۸	ولدادار	وارزدار
ایضاً	۴	وساحق	واحق	ایضاً	۲۳	برثنت	برئت	ایضاً	۳۲	وجود	وجوه	۵۵	۱۹	بیاء	بباء
ایضاً	۸	عن زی	جس زی	۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا	ایضاً	۳۴	ناقله	نافله	ایضاً	۱۷	لعن	بعن
۷	۱	دررای	دررای	ایضاً	ایضاً	توبا	ثوبا	۳۵	۹	بکند	نکند	ایضاً	۲۳	بغایت	بعلت
ایضاً	۳۲	الله	لله	ایضاً	۱۲	معرب	معزب	ایضاً	۲۱	خدا	حدا	۵۶	۱۶	الرجلی	الجل
ایضاً	۲۴	بن قطال	بن قطان	ایضاً	۱۴	مورت	مورث	۳۶	۳۳	شرح	شرع	ایضاً	۱۸	بیعب	بسب
ایضاً	۲۵	وغمر	وغیر	ایضاً	۳۰	اخوة	اخوه	۳۷	۱۷	صدیق	صدق	۵۷	۴	بدیکرن	بدیکری
۸	۱۰	کتبایت	کتابت	ایضاً	ایضاً	مسلمان	مسلمانی	ایضاً	۱۸	تسمیه	شیمه	ایضاً	۱۲	منکر	منکسر
ایضاً	۱۹	علق	علی	ایضاً	ایضاً	که خود	اخوه	ایضاً	۲۲	است	امت	۵۸	۱۷	بلاشبه	بلامتنبه
ایضاً	ایضاً	ششنبه	تثنیه	ایضاً	۳۵	محمد الله	بحمد الله	۳۸	۷	تمامی	نمامی	۵۹	۶	قالا	فالا
ایضاً	۲۴	برحموکه	برحوله	۲۳	۹	نگوید	بگوید	ایضاً	۸	تمام	نمام	ایضاً	۱۹	یاران	باران
۹	۱۹	ازسنح	ازمنح	ایضاً	۳۲	الکوفی	الکوفی	۳۹	۹	دودی	دروی	۶۰	۱	کرد	کن
ایضاً	۲۱	ثنه	ثم	ایضاً	ایضاً	عملی	عجلی	ایضاً	۱۶	بجلق	بجلی	ایضاً	۴	جاء	جاءه
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط	ایضاً	۳۳	واین حبان	وابن حبان	۴۰	۱۱	جایز	جائر	ایضاً	۸	بعد	بعد
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع نبود	۲۴	۱۳	بخواهی	میخواهی	ایضاً	۱۲	اولیس	اولش	ایضاً	۱۲	الطفل	الطفیل
۱۱	۲	مامنفکت	ما منعکت	ایضاً	۲۱	ستیون	ستنون	ایضاً	۳۲	مسواک	کاواک	۶۱	۳	برای	برای ما
ایضاً	۲۱	سودای	سوادی	۲۵	۸	ودر	در	ایضاً	ایضاً	الغم	الغم	ایضاً	۱۴	کشائی	شالی
ایضاً	۲۸	قل	فل	ایضاً	۳۰	بآنکه	بلکه	۴۱	۱	کنیت	کنیت او	۶۲	۱۱	مرآن	مرآن
ایضاً	۳۴	بانکه	بلکه	۲۶	۶	بجحها	بجحها	ایضاً	۷	جابر	جائر	۶۳	۲	الآخره	الاخوه
۱۲	۴	اساقط	راسافط	ایضاً	ایضاً	ببیار	بسیار	ایضاً	۱۴	سختی	سخنی	ایضاً	۴	تعلی	بعلی
ایضاً	۷	مسافت	مساحت	ایضاً	۹	مستنکره	مستکره	۴۲	۲۴	فتن	نتن	ایضاً	۷	برهوت	رهبوت
ایضاً	۸	آمو	آهو	ایضاً	۲۰	برد	بره	۴۳	۲۲	علاومت	عداوت	ایضاً	۳۵	وصل	اصل
ایضاً	۱۵	نه‌جبین	به‌جهین	ایضاً	۳۰	لیک	نیک	ایضاً	۲۹	سعدان	معدان	ایضاً	ایضاً	بمعنی	بمعنی هر
۱۳	۲۰	بن عانس	بن عابس	ایضاً	۳۱	خیر	جز	۴۴	۲۹	خیرهای	خبرهای	ایضاً	ایضاً	نوشته	توشه
ایضاً	۲۱	فبلت	قبلت	۲۷	۲۶	امکانها	اسکانها	۴۵	۲	دثاو	وبار	۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضاً	۲۲	والسّلام	واسلام	ایضاً	ایضاً	فقلا	تقلا	ایضاً	۲۳	طلب	قلب	ایضاً	۳	ارماه	ارمله
۱۴	۳۴	تیرکاه	تیهکاه	۲۸	۳۰	بیان	بهان	۴۶	۱۲	منه	مه	ایضاً	۱۰	وازین	وازین حدیث
۱۵	۱۲	اما	لما	۳۰	۱۴	بظاهر	مجاهر	ایضاً	۱۴	اضمنو	اضمنو	ایضاً	۱۱	باشی	ناشی
ایضاً	۱۸	لتبادر	تتبادر	ایضاً	۱۹	کفته	کفتید	ایضاً	۳۰	وبرندو	وبرنده	۶۵	۱	خیر	غیر
۱۶	۳	ا	با	ایضاً	۳۵	بیدا	پیدا	۴۷	۲۴	وموحد	وموعد	۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضاً	۴	اینعاش	انبعاش	۳۱	۲	موقضی	مقتضی	ایضاً	۲۹	اتفاق	انفاق	ایضاً	۱۴	تراشد	تواند
ایضاً	۹	وشعیه	وشعبه	ایضاً	ایضاً	خود	نبود	۴۸	۱۲	للجماء	الجماء	ایضاً	۲۵	بواثقه	بوائقه
۱۷	۱	مطلع	منطلع	ایضاً	۶	بهت	بجهت	۵۱	۱۳	وعقود	وعفود	۶۷	۱	نتاجی	تناجی
ایضاً	۲۳	تعضیم	تعظیم	ایضاً	۱۱	نیکوها	نیکیها	ایضاً	۲۵	باین	این	ایضاً	۴	ولیل	دلیل
۱۸	۱۵	نشنیده	نشنید	۳۲	۸	تصیف	تقیف	ایضاً	۳۰	ذکرو	وکرد	ایضاً	۹	چنین	جنس
ایضاً	۳۴	کوبید	کوبند	ایضاً	۱۷	ذیل	قایل	ایضاً	۳۱	موازن	هوازن	ایضاً	۱۴	بعید	بعبد
۱۹	۲۲	الصبیح	الصبح	ایضاً	۱۹	انشائ	انشاد	۵۲	۱۰	حلت	خلت	۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
۲۰	۱۰	منهی	منتهی	ایضاً	۲۸	الحسان	لمحسان	ایضاً	۱۳	بکوئید	نکوئید	ایضاً	۱۲	لاالله	الاالله
ایضاً	ایضاً	موسئے	موسے	۳۴	۱	همل	حمل	۵۳	۳۴	بهازی	بمارزی	ایضاً	۱۸	ادی	ادی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۹	قادیعن	فادیعن	۹۹	۷	مراد وهو شهوت	مراد وهو شهوت	۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی	۱۴۲	۳۰	سلطاالله	سلط الله
۶۹	۴	شفعاء	سفعاء	۱۰۰	۱	خذر	غدر	ایضا	۱۳	علیها	علیها	۱۴۳	۳	مدنی	مدنی
۷۰	۲۴	کرمی	گری	ایضا	۳۰	عشیش	سیش	ایضا	۲۰	منة	سنة	ایضا	۱۳	زواج	مزاج
ایضا	۲۷	مخنج	بخنج	۱۰۱	۸	رابع	رایع	ایضا	۲۸	لما	لنا	ایضا	۳۲	که شما	بانکه شما
۷۱	۴	بباید	بباید	ایضا	۱۴	یعل	بعل	ایضا	۳۵	مربعا	مرتعا	۱۴۴	۲۶	غرب	عرب
ایضا	۸	ورآرند	ورآوند	ایضا	۳۰	لتاطرقه	لتاطرنه	۱۲۱	۹	دشنه نیز رسید	نیز رسید تا دشنه	ایضا	۲۸	وشریعت	وشریعت بانه
ایضا	۲۴	خیز	خیره	۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت	ایضا	۱۶	حرص	وحرص	ایضا	۲۴	ورنگت	در رنگت
۷۲	۳	عاسی	عاصی	ایضا	۱۶	کر	اکر	ایضا	۲۴	ببر	پر	۱۴۵	۷	ازلو	بتو
ایضا	۱۴	مسلمان	مسلمانان	۱۰۳	۱۲	دغل	وغل	۱۲۴	۱۹	اتفاق	انفاق	ایضا	۱۹	عجب	عجیب
ایضا	۱۶	لاجد	لاحد	ایضا	۳۲	پرسند	برسند	۱۲۵	۳	نسوای	هوای	ایضا	۲۵	وخصیص	وتخصیص
ایضا	۳۵	صحبت	محبت	۱۰۴	۱	ایشان	شان	ایضا	۱۵	خاص	خاض	ایضا	ایضا	عامل	عام
۷۳	۲۵	فبغضد	فبغضه	ایضا	۲۳	میکند	میکشد	۱۲۶	۲۰	الجنند	الجنند	ایضا	۳۰	تخفیف	تخویف
ایضا	۳۱	کشف	کتف	۱۰۳	۸	کسان	کسل	ایضا	ایضا	والصیر	والصبر	۱۴۶	۱۰	موحومة	مرحومة
۷۴	۱۲	کنده	کشنده	ایضا	۱۱	جهاسپ	جراسپ	۱۲۸	۱۶	که	لو	ایضا	ایضا	ابن هنت	ابن هندمن
۷۵	۳	کاتب	تحابب	ایضا	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند	ایضا	۲۵	لکم	کم	ایضا	۳۵	بکفاه	بکفاء
ایضا	۳۴	مسن	مسق	ایضا	۲۱	والاو	والاه	۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون	۱۴۷	۳	می نوشته	می نوشتند
۷۷	۲۵	وطا	موطا	ایضا	۳۴	یعنی	یغنی	۱۳۱	۱۸	صر	بر	ایضا	۱۲	ماضیا	عاضیا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی	۱۰۴	۹	خلیف	حلیف	۱۳۳				ایضا	۱۸	العاس	العاص
۸۲	۸	اکرتی	والرقی	ایضا	ایضا	واز	وار	۱۳۷	۱۲	زن کربه	زن آن کربه	ایضا	۲۹	زومی	ازوی
ایضا	۲۵	وقد	وفد	۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط	ایضا	۲۵	تنابس	تنافس	ایضا	۳۱	نموده	نهاده
۸۳	۱۳	زنی	مزنی	ایضا	ایضا	تخل	تعمل	ایضا	۲۷	ید و	بدو	ایضا	۳۳	فتح عین	بضم عین
ایضا	۲۸	مصلغ	مطلع	ایضا	۱۶	اغیط	اغبط	ایضا	۳۰	افنهلات	افنهلات	ایضا	۳۴	دو پهلوی	در پهلوی
ایضا	۳۳	الهیشم	الهیثم	ایضا	۲۹	واطلا	واطلا	ایضا	۳۴	اشجعی ست	اشعری	۱۴۸	۲	اعتقادست	اعتقادات
۸۵	۱۳	چه باید	که چه باید	ایضا	۳۲	کرسنانم	کرسنه‌ام	۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب	ایضا	۴	بابت	بابست
ایضا	۲۰	حالق	حالتی	۱۰۹	۱۴	شیعا	شبعا	ایضا	۳۰	هاویها	هادبها	ایضا	۱۲	دروست	درواست
۸۶	۳۳	فی السنه	محی السنه	ایضا	۱۹	یبج	برج	ایضا	۳۱	باین	باین شدت	ایضا	۱۳	سختی	سخنی
۸۷	۲۱	بون	بودن	ایضا	ایضا	مغ	معثر	۱۳۹	۲	اموال	اهوال	ایضا	۱۸	ما	یا
۸۸	۹	بخیره	یخیره	۱۰۸	۱۲	نیشئوک	نیشئوک	ایضا	۶	جال	جان	۱۴۹	۶	املینا	امهنا
۹۰	۲۴	اورا	اورامردم	ایضا	۱۰	بهوده	جوده	ایضا	۱۱	کرمی	کرهی	ایضا	۲۱	یا	با
۹۲	۲	یولس	یونس	۱۱۴	۲	زرحال	ورسال	ایضا	۲۲	اشارت	بشارت	۱۵۰	۱۰	این فتنها	انجنین فتنها
ایضا	۱۴	آود	آرد	ایضا	۲۱	ماعی	ماضی	ایضا	۲۳	بدر	ندر	۱۵۱	۱۲	حسنی زحسنها	حصنی زحصنها
۹۳	۹	آیث	آیت	۱۱۵	۲۳	مروی	بروی	۱۴۱	۴	نغهدها	نعدها	۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی که با
ایضا	۲۱	عندی	عندك	ایضا	۲۴	همه	نیمه	ایضا	۸	زمان	زبان	۱۵۴	۲۱	والیس	والبس
۹۵	۱	لنشود	شود	۱۱۶	۲	تقلید	تقیید	ایضا	۱۷	زی	زهی	۱۵۶	۲	میترساند	ومیترساند
ایضا	۳	تماشاخ	نماشاخ	ایضا	۱۱	بیشق	بشق	ایضا	۳۲	کمر	فکر	ایضا	۱۰	تعذیر	تغلیظ
ایضا	۱۸	بسخط	بسخط	ایضا	۳۴	سنهمه	سقهمه	۱۴۲	۷	آمی	مائه	۱۵۷	۸	کس کلهم	سی کس کلهم
۹۷	۱۹	ست	سستد	۱۱۷	۳۲	می	سی	ایضا	۱۳	وامواست	واهواست	ایضا	۱۶	درمعالی	درسالی
۹۸	۶	بجهت	نه بجهت	۱۱۹	۱	کیست	کنیت	ایضا	۲۱	حنالة	حنالة	ایضا	۳۱	قسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۷	صدیق	الصدیق	ایضا	۳۰	جسیب	حبیب	ایضا	۲۲	حناکه	حناله				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۳۴	الیهم تحزن	الیهم تحزنون	ایضا	۲۲	باشنکه بشنه	[illegible]	۱۷۵	۱۵	[illegible]	[illegible]	۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۵۹	۴	هم بوم	[illegible]	ایضا	۳۲	وزمین	ودرزمین	ایضا	۴۱	نابیاعی	نابیان او	ایضا	۱۹	ان	اما
ایضا	۲۰	المطوقة	المطرقة	۱۶۴	۱۶	کرده	نکروه	ایضا	ایضا	ازرهی	ازراهی	۲۱۹	۲۳	[illegible]	[illegible]
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ	ایضا	۲۰	اهرا	مراهرا	ایضا	۲۵	مقدارکیست	مقدار سالیست	۲۲۰	۳۲	المراکب	المراکب
ایضا	۱۹	مذرع	خدع	ایضا	۲۶	ندین است	درین امت	ایضا	۳۴	بعثت امر	ببعث امر	۲۲۳	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۲۲	الله تعالی	خدا تعالی	ایضا	۴۲	بفنواجها	بصولجها	ایضا	۳۵	می بارد	پس می باد	ایضا	۱۱	یدرستیکه	بدرستیکه
ایضا	۲۳	دوم را	رو مرا	ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی	۱۷۹	۱	بچراگاه	بچراگه	۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۳۳	مراورا	مرورا	ایضا	۳۵	ازشهرهای	ازشهر شما	ایضا	۲	آنچه	آنچه میباشد	ایضا	۲۴	جای	جامی
ایضا	۳۳	پجم	بجمم	ایضا	ایضا	وهی	دیهی	ایضا	۳	نهاروی	نهاوی	۲۲۷	۲۲	وکل	وکلان
۱۶۱	۶	عیصوابن اسحق	عیصون ابن اسحق	۱۶۵	۲	ابرای	برای	ایضا	۹	فل	نخل	ایضا	۲۶	جزو	خرد
ایضا	۶	ویتیزد	ویتیزه ها	ایضا	۲۶	نبکشر	فیکسر	ایضا	ایضا	نکیسان	نکسان	۲۲۹	۲۹	هم	بهم
ایضا	۳	معنی بسته	معنی بیشه	۱۶۶	۳۵	وقوات	فرات	۱۸۰	۳۳	مجیف	مجفت	۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۴	هائمة	غائمة	۱۶۲	۱	[illegible]	[illegible]	۱۸۰	۲	پسنده	بسنده	ایضا	۳۳	القریة	الفریة
ایضا	۴	اینوی	انبوهی	۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان	ایضا	۲۳	دجال	دجالی	۲۳۲	۳	ازآنچه	ازانجمه
ایضا	۶	وابق	دایق	ایضا	۳۴	آرند	دارند	ایضا	۲۴	شکلم	به شکلم	ایضا	۱۸	بسیط	بسط
ایضا	۸	سهوامشا	سبوامشا	۱۶۹	۱	قصه	قصد	۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز	۲۳۳	۶	بومئد	پومئن
ایضا	ایضا	جای ها	میان جای ها	ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمان برداری کند	ایضا	۲۸	استقبلی	استقلبی	ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	ایضا	کردی را	کردهی را	ایضا	۳	وبرآن	برآن	۱۸۴	۱۰	اهور	اهور	ایضا	۳۳	پابست	پایست
ایضا	۱۹	بشهرشام	بشام	ایضا	۲	بلاهی	ملاهی	۱۸۴	۱۲	تجاس	مجالس	۲۳۴	۳۲	فریه	قریه
ایضا	۲۲	امانت	امامت	ایضا	۱۱	دیکا	ریکا	۱۸۷	۱۲	الی	انی	ایضا	۳۴	معقدا	مقدار
۱۶۲	۱	لصد	هند	ایضا	۳۲	منت	منسنت	۱۸۸	۶	ابوبجر	ابوبکره	۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
ایضا	۲	بود	نبود	۱۷۰	۵	خسری	چیزی	۱۹۰	۱۲	ووعضها	ووعظها	۳۶۴	۲۳	بجرد	که بجرد
ایضا	۸	یباسس	بیادس	ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در	۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد	۳۶۵	۳	حضر	حضرت
ایضا	۱۱	دوسوار	دو سوار	ایضا	۳۵	درخانی	وخلاقی	۱۹۲	۲۴	درچشم	درحشر	۳۶۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۱۲	ولایعه	وطلیعه	۱۷۱	۱	سراینده	میراننده	۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا	ایضا	۲	صحابه	صحابی
ایضا	۱۳	اصاوهم	اساوهم	ایضا	۲	یلجد	یجد	ایضا	۲۳	دوست	دست	۳۸۹	۲۳	وآمنا	وآمنا
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون	ایضا	۳۲	دران	ران	۱۹۹	۲۶	مسلمانند	مسلمانانند	۳۸۲	۲۱	صعفت	خلقت
ایضا	۲۲	آمد وغلبه	آمد وغلبه	۱۷۲	۳۰	الفقاری	الغفاری	۲۰۴	۱۵	و اما	اما	۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۱۶۳	۱	ست وستین	ست ستین	۱۷۳	۶	عصای	عصای وی	۲۰۵		وکیل	کبیل	۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف
ایضا	۳	حصرو	حصر کرده و	ایضا	۲	درنشانی	دونشانی	۲۰۹	۲	مراکم	اکرم				
ایضا	۲	مجبر	مجبر کسریم	ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم	۲۱۲	۳۳	مستقذ	ومستقذ				
ایضا	ایضا	متصالحون	متصالحون	ایضا	۱۳	قیام	قیامت	ایضا	۳۵	قسی	قهی				
ایضا	۲	کند	کنید	ایضا	۱۴	فقتو عنه	قعو عدن	۲۱۳	۱	پچیز	چیزی				
۱۶۴	۱۱	نقص	نقض	ایضا		لم تکن	اولم تکن	ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان				
ایضا	۱۲	میکوید	میکوبد	۱۷۴	۸	تعلیف	تفلسف	ایضا	۱۵	وورین	درین				
ایضا	۱۳	ازروات ها	ازروات این عبارت	ایضا	۱۸	میتمن	متیمن	۲۱۶	۱۳	عدوه	عدو				
ایضا	۱۳	فیشور	فیشوره	ایضا	ایضا	اتا	آن	۲۱۷	۹	[illegible]	[illegible]				
ایضا	۱۴	ملک	تلک	۱۷۵	۵	منافی	فشانی	ایضا	۲۲	[illegible]	[illegible]				